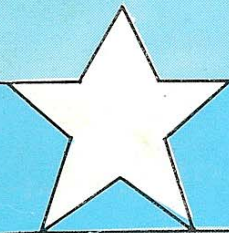


اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

شماره ۲ مهر ۱۳۶۳



پیشگفتار

شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟

۲ - بررسی يك ادعا و نکاتی پیرامون موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوازی در ایران

ملاحظات در باره انترناسیونال سوم و مسئله شرق

۱ - از انقلاب اکبر تا پایان کنگره اول

کردستان در درازنای شب

يك داستان

از «راه کارگر» تا «سازمان کارگران انقلابی ایران»

خط چهار یا خط حزب توده

چند شعر

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۲ - پاسخ مندل به سوئیزی : چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست ؟

چهره اپوزیسیون در آینه

جنگ طبقاتی در «سیت» پاریس ۱

در باره دین

۱ - مروری در کتاب «محمد» اثر ماکسیم رودنسون

ف . انگلس : برونو بائر و مسیحیت اولیه

فهرست

صفحه	عنوان
۳	پیشگفتار
۱۳	شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟ ۲ - بررسی يك ادعا و نکاتی پیرامون موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوازی در ایران
۴۱	ملاحظاتى درباره انترناسیونال سوم و مسئله شرق ۱ - از انقلاب اکبر تا پایان کنگره اول
۶۹	کردستان در درازنای شب يك داستان
۹۵	از «راه کارگر» تا «سازمان کارگران انقلابی ایران» خط چهار یا خط حزب توده
۱۲۴	چند شعر
۱۲۹	مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی ۲ - پاسخ مندل به سونیزی : چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست ؟
۱۴۵	چهره اپوزیسیون در آئینه جسك طبقاتی در «سپه» پاریس
۱۵۴	در باره دین ۱ - مروری در کتاب «محمد» اثر ماکسیم رودنسون
۱۶۷	ف . انگلس : برونو بائر و مسیحیت اولیه
۱۹۰	غلطنامه

اندیشه رهائی

نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی

پیشگفتار

www.vahdatcommunisti.com

با انتشار دومین شماره نشریه لازمست در راستای نکاتی که در پیشگفتار شماره اول نوشته ایم، توضیحات دیگری جهت تاکید و بسط آن ها ارائه دهیم :

۱- "اندیشه رهائی" عمدتاً دارای بار و خصلت تئوریک بوده و بر آنست که با ارائه بحث ها و نظرات سازمانی، در گسترش و تعمیق آنچه طی سال ها، مجموعه فکری ما از جنبش آموخته است و طرح برخی مسائل نوین - چه در ارتباط با الزامات فعلی جنبش و چه در راه تدارک نبردهای آینده -، گام بردارد. البته تاکید بر مضمون

و چهار چوب شوریک بدین معنا نیست که نشریه خود را به مسائل صرف شوریک - با برداشت خشک یا مبتدل رایج - محدود خواهد کرد . بلکه علاوه بر تاکید بر مباحث نظری و سیاسی ، صفحات یا بخش‌هایی را به گسترش و اعتلاء فرهنگ انقلابی اختصاص خواهد داد .

۲- "اندیشه‌رهای" می‌کوشد که در حیات سیاسی جنبش خارج از کشور دخالت مستقیم داشته باشد . واقعیت این است که امروز بخش مهمی از رهبران و فعالین اپوزیسیون ایران در خارج از کشور بسر می‌برند . طیف گسترده‌ای از جریان‌های سیاسی در خارج از ایران ، به فعالیت علیه رژیم مشغولند . در این میان سه طیف‌رامی‌توان تشخیص داد : جریان‌های وابسته و پیوسته به ضد انقلاب مغلوب ، جریان‌های حول و حوش مجاهدین و شورای ملی مقاومت و بالاخره طیف چپ . امکانات سیاسی و تبلیغاتی در بخش اول ، در قیاس با آنچه طیف چپ بطور واقعی در دست دارد ، بسیار بیشتر است . تبلیغ سیاسی در افشای آلترناتیوهای خرده بورژوازی و بورژوازی از جمله وظایف مهم جنبش چپ است .

"سلاح انتقاد" را باید بطور واقع‌بینانه و بدور از هرگونه جار و جنجال و شعارهای توخالی سیاسی ، بطور مستند و مستدل علیه این جریان‌های بکار برد . در غیاب یک حرکت همه‌جانبه ، سنجیده و با برنامه چپ ایران در این مورد - علی‌رغم امکان تدوین چنین برنامه‌ای با در نظر گرفتن تمامی اختلافات واقعی و غیر واقعی موجود - ما به سهم خود برآنیم که بخشی از این مبارزه سیاسی را از طریق "اندیشه‌رهای" دنبال کنیم . در حقیقت وجه نظری و سیاسی دخالت سازمان در خارج از کشور از طریق این نشریه دنبال خواهد شد .

با این حال ، یک دیوار چین ، مسائل نظری و سیاسی و گاه عملی جنبش "در ایران" و "خارج از ایران" را از یکدیگر جدا نمی‌کند . بسیاری از مسائلی که یک نشریه در جو خارج از کشور می‌تواند به آن بپردازد ، همان است که جنبش در کلیت خود با آن مواجه است . افشاء ماهیت و بسیاری از عملکردهای رژیم اسلامی را نیز می‌توان در همین محیط خارج از کشور دنبال کرد .

"اندیشه‌رهای" به مثابه نشریه خارج از کشور سازمان بخشی از وظایفی را بر عهده دارد که سازمان در کلیت برای خود قائل است و بعنوان مکمل نشریه سازمانی

در ایران ("رهائی")، عمل می‌کند. وهسمان طور که در پیشگفتار شماره اول گفته ایم:

"اندیشه رهائی، نشریه خارج از کشور سازمان وحدت کمونیستی، زیر نظر و با مسئولیت کمیته خارج از کشور این سازمان منتشر می‌گردد."

۳- هر مطلب نشریه با دقت و با برنامه از پیش تعیین شده انتخاب می‌شود. هر نوشته یا ترجمه، پس از تهیه، توسط چند تن از رفقا خوانده میشود و در صورت تصمیم کلی به چاپ آن، نظریات رفقای که آن نوشته یا ترجمه را مورد بررسی قرار داده اند جمع‌آوری می‌گردد و بدین گونه متن نهائی و آماده برای چاپ آن نوشته یا ترجمه تهیه می‌شود.

بر تمامی این پروسه، باید مجموعه کارهای بسیار وقت‌گیر تکنیکی مربوط به نشریه را نیز اضافه کرد. کار نشریه از آغاز تا انتها (به استثنای چاپ و صحافی)، نظیر غلط‌گیری‌های متعدد، صفحه‌بندی، مونتاژ و حتی بخشی از کار صحافی، با امکانات ناچیز، توسط معدودی از رفقا انجام می‌شود. ناگفته پیداست که تمامی این‌ها (صرف نظر از مشکلات عملی و برخی مسائل مهم و غیر قابل پیش‌بینی که امکان شرح و بازگو کردن آن‌ها در اینجا نیست)، چاپ شماره دوم "اندیشه رهائی" را بیش از حد قابل‌تصور به تاخیر انداخت.

۴- بسیاری از رفقا و دوستان (از جمله رفقای داخل) به حجم بیش از حد شماره اول نشریه (۲۳۴ صفحه با توجه به این که بسیاری از مطالب کوچک شده و حجم واقعی صفحات آن از ۳۰۰ صفحه تجاوز می‌کرد)، اعتراض داشته‌اند. با این حال، در این شماره نیز با توجه به حجم مطالب مجبور شدیم بسیاری از مقالات منتشره را کوچک کرده و علاوه بر آن، بر عرض مطالب تایپ شده مقالات، یک سانتی‌متر و نیم بیفزائیم، یعنی بجای ۱۰/۵ سانتی‌متر شماره اول، مطالب این شماره به عرض ۱۲ سانتی‌متر ارائه شده‌اند. علاوه بر همه این‌ها، برخی از مقالات را، با قبول ریسک جامع نبودن، به دو یا چند بخش تقسیم کرده و فقط یک بخش آن را در این شماره آورده‌ایم (بعنوان نمونه، قسمت دوم مقاله مربوط به شورای ملی مقاومت را دو بخش کرده‌ایم که یک بخش آن در این شماره از نظر رفقا و خوانندگان خواهد گذشت).

البته کوشش خواهیم کرد که از شماره های بعدی " اندیشه رهائی " این خواست
رفقا و دوستان (مبنی بر کم کردن حجم مطالب هر شماره و همچنین فاصله چاپ
دو شماره) را رعایت کنیم .

در عین حال ، با این کار (و نیز همان طور که گفته شد ، با توجه به این که
بخش اعظم کارهای تکنیکی نشریه توسط خود ما انجام می شود) ، خواهیم کوشید
که قیمت نشریه را - که در حال حاضر بسیار ارزان تر از نشریات دیگر با حجم مشابه یا
کمتر است - باز هم کاهش دهیم تا امکان دسترسی به آن توسط رفقا و هموطنان مبارز
بیشتر فراهم گردد . در همین جا به نکته دیگری هم باید اشاره کنیم : علی رغم تمام
دقت هایی که در غلط گیری شماره اول نشریه بعمل آمده و هر مطلب بی اغراق چندین
بار توسط رفقا خوانده شده ، با این حال پس از چاپ متوجه برخی از اشتباهات
تایپی شده ایم که با پوزش از خوانندگان ، آن ها را بطور جداگانه ذکر
می کنیم . همین امر احتمالاً می تواند در مورد نکته یا نکاتی
از يك نوشته نیز صادق باشد ، چه بسا خود ما نیز پس از انتشار نشریه
به ضعف یا کمبود های يك نوشته پی ببریم .

با این مقدمات ، بطور اخص به مطالب شماره دوم " اندیشه رهائی " می پردازیم :
مقالات این شماره ، برخی ادامهء مقالات شماره پیشین و برخی دیگر آغاز سلسله
مقالات جدید است . مقالات اخیر الذکر ، در عین حال ، هر يك مقاله ای مستقل است .

★ مقاله " شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟ " ، ادامهء نقد و بررسی
مهمترین ادعای این شورا است . در این بخش از مقاله به " برخی از موانع تحقق
دموکراسی بورژوازی در جامعه ایران " ، اشاره شده است . چرا که هر گونه
برخورد جدی به مسائل جامعه در صورت عدم توجه به علل عقب ماندگی تاریخی
جامعه و نتایج حاصل از آن ، به ذهنی گزائی منجر شده و عواقب سیاسی فاجعه آمیز
مخصوص بخود را به همراه خواهد داشت . این ولونتاریسم سیاسی به همان اندازه
خطرناک است که آن به اصطلاح واقع بینی سیاسی که ، کوشش در توجیه نقش تاریخی
بورژوازی ایران می کند . این ها هر دو ، جز تسلسل بی پایان سرگردانی ، چیز
دیگری را نوید نمی دهند . به این بحث از این بابت دامن زده شده که پاشنه آشیل

استدلال مدعیان "جمهوری دموکراتیک انقلابی" و "جمهوری دموکراتیک اسلامی" ایجاد نوعی دموکراسی، بدون دست زدن به ترکیب اساسی ساخت جامعه است. در این مقاله کوشش شده است که جنبه های مختلف این قضیه در ارتباط با "ادعای شورای ملی مقاومت"، مورد بررسی قرار گیرد. این بحث خود مقدمه ایست بر بررسی ترکیب سیاسی "شورای ملی مقاومت" که در شماره بعد خواهید دید.

★ نقد "سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر"، در ادامه، نقد سازمان ها و جریانات سیاسی چپ انجام میشود. در این نقد وجوه دیگری از عقب ماندگی چپ ایران - گرفتاری در چنبره، تفکر "رسمی" و سنگینی تفکر توده ایستی - تصویر شده است. "سازمان کارگران انقلابی ایران" که همان "راه کارگر" است به اضافه یکی دو فقره انتقاد از "پوپولیسم"؛ این سازمان اکنون همان چیزی را عنوان می کند که خود دو سه سال پیش و حزب توده از چندین دهه قبل می گفت. حیرت انگیز است ولی متأسفانه واقعیت دارد.

★ در داستان "کردستان، در درازنای شب"، جنبه دیگری از واقعیت جنبش چپ - مبارزه و مقاومت آن - تصویر میشود. تصادفاً، قهرمانان این داستان رفقای راه کارگرند. اما این "تصادف" حداقل برای ما، یک روند منسجم و به هم پیوسته نظری را تشکیل می دهد: در نقد انحرافات و اشتباهات باید بی گذشت بود، در عین دیدن، انگشت گذاشتن و برجسته کردن عمده ترین نقاط ضعف، باید نکات مثبت را نادیده نگرفت و اهمیت و ارزش واقعی آن ها را فراموش نکرد. یک جنبش چپ وبالنده، همچون میوه رسیده ای از درخت به زمین نخواهد افتاد و راهی جز ایستادن ندارد که در همین کویر خشک نظری و سیاسی، رشد و نمو کند. پس لاجرم باید نکات مثبتش را نیز گفت و تکرار کرد و از آن آموخت. ما مقاومت، شور و مبارزه قهرمانان این داستان، رفقای راه کارگر را بعنوان نمونه ای از مقاومت و شور و مبارزه چپ ایران مورد تحسین قرار می دهیم.

★ در سلسله مقالات "ملاحظات در باره انترناسیونال سوم و مسئله شرق"، رفقای نویسندگان به طرح نکاتی در باره پروبلما تیک های جنبش کمونیستی در شرق،

به هنگام شکل گیری کمینترن و در ارتباط با مسائل این تشکیلات جهانی پرداخته اند. پرداخت به این امر، کوششی است اولیه در جهت شناخت مشکلات، مسائل و تجاربی که پیشگامان جنبش های کمونیستی در شرق با آن مواجه بوده اند. رفقای نویسنده، خود در مقدمه ای بر مطلب، به لزوم چنین مطالعه ای، به دشواری های يك بررسی همه جانبه و به کمبود های نوشته خود اشاره کرده اند. این اشارات، ما را از مقدمه جداگانه ای در این باره معاف می دارد. انتشار این نوشته از جانب نشریه، ادامه همان سیاست انتشاراتی است که با آغاز انتشار (دوره سوم) "رهائی" به طرز مشخص تری دنبال گردید: درج مطلب یا مطالبی که در کلیت با مواضع سازمانی در تضاد نباشد و بتوان از آن ارزیابی های متفاوتی ارائه داد. بنا بر این لازمست این سلسله مقالات را در زمره "مقالات با امضاء و توضیح" تلقی کرد (در این زمینه مراجعه شود به مقدمه شماره اول رهائی، دوره سوم و یا به پیشگفتار شماره اول اندیشه رهائی).

★ در شماره اول "اندیشه رهائی" ضمن چاپ مقاله ای از پل سوئیزی ("آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟") - يك مقاله از چهار مقاله ای که رفقای سازمان در داخل ترجمه کرده و در اختیار ما قرار داده اند -، فصلی را در نشریه تحت عنوان "مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی" باز کرده و در مقدمه آن (صفحات ۹۶-۹۰)، در باره هدف از طرح و تعقیب این مباحث، به تفصیل سخن رفته است.

در شماره حاضر، يك مقاله دیگر از آن چهارمقاله را چاپ میکنیم:

۲- جواب مندل به مقاله سوئیزی (چاپ شده در شماره اول اندیشه رهائی).
در شماره های آینده، این مبحث را ادامه می دهیم.

★ در مقاله "جنگ طبقاتی در سیتة پاریس" به توضیح حادثه کوچکی پرداخته شده که تمامی "عظمت" اپوزیسیون ایران را نشان می دهد. این حادثه که توجه تمامی آلترناتیو های سراسری، مقام های بلند پایه کشوری و لشکری، چندین نخست وزیر و منتظر الوکالت و منتظر الوزارت، "شخصیت" های شناخته شده و "سربازان گمنام" و غیره را به خود اختصاص داد، نشان می دهد که منطق چماق و ساده لوحی سیاسی، تا چه حد به یکدیگر گره

خورده اند . قضیه " سیته " ، نمونه ای از ابتدال و عقب ماندگی سیاسی و ذهنی را به نمایش گذاشت .

★ " برونو بائر و مسیحیت اولیه " دومین تحقیق برجسته از سلسله تحقیقات انگلس است در باره مسیحیت اولیه که همراه با توضیحات و یادداشت های مفصل در این شماره چاپ شده است . سومین و آخرین سلسله تحقیقات انگلس در باره مسیحیت اولیه در شماره آینده انتشار خواهد یافت و پس از آن مقاله ای از خانم میشل برتران را تحت عنوان " یک دین چگونه متولد می شود ؟ " ترجمه خواهیم کرد که به این سه مقاله تحقیقی انگلس اختصاص دارد . عنوان این مقاله به تنهایی هدف انگلس از پرداختن به مسیحیت اولیه را روشن می کند . پس از آن نیز ترجمه آثار کلاسیک های مارکسیسم، به منظور ارائه بنیاد های یک اسلوب علمی برای نقد همه جانبه دیسن، در " اندیشه رهائی " ادامه خواهد یافت .

★ بمنظور برداشتن گام دیگری در تحقق وظائف محوله از طرف سازمان به " اندیشه رهائی " (مراجعه کنید به شماره یک، ص ۱۶۵) و تعقیب مباحث رفقا در زمینه ضرورت مبارزه با دین (مراجعه کنید به رهائی دوره سوم، شماره ۵) و نیز مطالبی که در شماره اول اندیشه رهائی (صفحات ۱۷۷-۱۶۵) آمده، در این شماره علاوه بر ترجمه فوق-الذکر مقاله انگلس، معرفی و نقد و تلخیص کتاب " محمد " اثر ماکسیم رودنسون نیز در نشریه آغاز می شود .

در شماره اول " اندیشه رهائی " طرحی در زمینه تحقیق و ترجمه درباره دین عموماً و دین اسلام خصوصاً ارائه شده بود . در آن طرح در زمینه ترجمه، از جمله پیشنهاد شده بود :

" ترجمه آثار خوب اسلام شناسان و محققان مارکسیست و غیر مارکسیست در باره دین اسلام، قرآن، تشیع و یا معرفی این کتاب ها همراه با نقل نکات جالب و برجسته آن ها " .

مروری بر کتاب " محمد " رودنسون بر اساس بخش اخیر عبارت فوق انجام یافته است . تنظیم کنندگان مطالب، توضیحاتی در باره انتخاب این زندگی نامه، در میان کتاب های بسیار متعددی که در باره زندگی محمد وجود دارد، ارائه داده است . سلسله مطالب مربوط به معرفی، نقد و تلخیص کتاب " محمد "، نوشته ماکسیم

رود نسون، که از این شماره آغاز می شود، یکی دیگر از مطالب "با امضاء و توضیح" نشریه است.

★ در این شماره همچنین سه شعر از الف. آرش بنام های "با مهاجران"، "از راه رسیدگان" و "ستاره" را چاپ می کنیم.

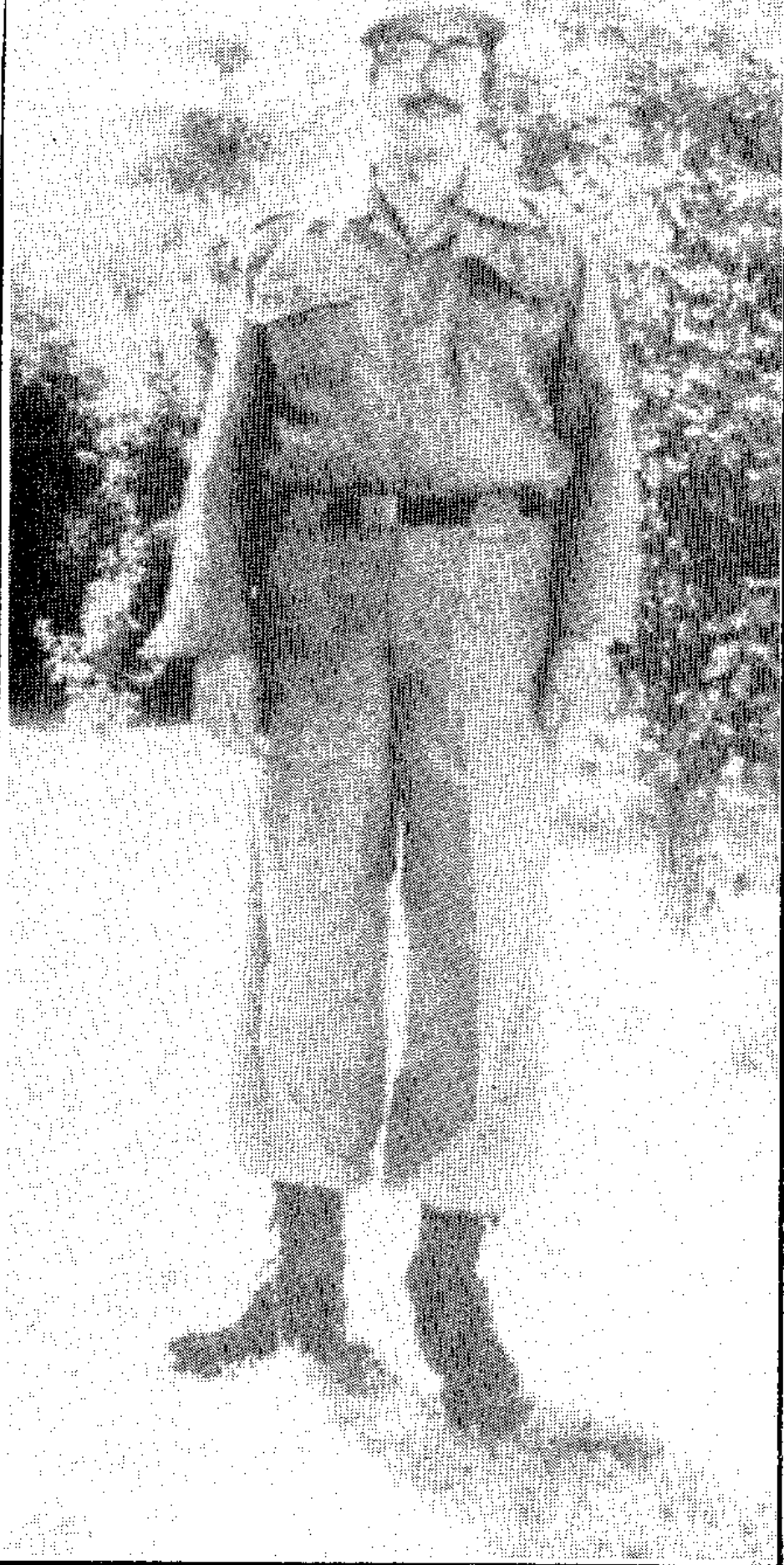
★ در پیشگفتار شماره گذشته نوشته ایم و در این جا نیز مجدداً تاکید می کنیم که اسامی انتخاب شده برای نویسندگان و مترجمان ایرانی، همگی اسامی مستعارند و هر گونه تشابهی با اسامی افراد حقیقی صرفاً تصادفی است.

کمیته خارج از کشور

سازمان وحدت کمونیستی

www.vahdatcommunisti.com

عکس یادگاری از فرزند قادسیه،
فرزند خلف خالد بن ولید



” ما انقلاب کردیم و یسک آدم فاسد و خائن را بیرون کردیم، تو در این میان چسه می‌گویی؟ ما که از روز اول دست تو را خوانده ایم چه می‌گویی ما مردم عراق را به رژیم فاسد تو بفروشیم، غیر ممکن است، نمی‌فروشیم...
حال جالب است که در آن جا نطق کرده و گفته است که ما فرزندان قادسیه هستیم. تو چه چیزت به قادسیه می‌ماند؟ تو که اصلا دین نداری، اسلامیت نداری و فرزند قادسیه ما [یعنی من] هستیم. اولاً که سید هستیم ثانیاً که در قادسیه، مردم ایسران، اسلام را استقبال کردند. آن چه ارتش ما کرد و بطرف امام [خمینی] آمد.”
اطلاعات ۵۹/۱/۱۳

• در سال ۲۳۴ میلادی، عمر بجای سعد بن ابی وقاص، خالد بن ولید را به فرماندهی سپاهیان عرب در جنگ طیه ایران برگزید. خالد بن ولید در نبرد قادسیه، ایسران را تسخیر کرد و آن را به خاک و خون کشید.

شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟

۲ - بررسی يك ادعا ونكاتی پیرامون موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوائی در ایران

"شورای ملی مقاومت ، تنها آلترناتیو دموکراتیک ؟" ، مهمترین —
و اساسی ترین ادعای این شورا است . در بخش اول این مقاله که تحت
عنوان " بررسی مسئله آلترناتیو " ، (در اندیشه رهائی ، صفحات
۴۰-۱۱ ، منتشر گردید) ، حین توضیح اجمالی چگونگی شکل گیری
این " آلترناتیو " امکانات بالقوه بدیل های دیگر ، این ادعا مورد
نقد و بررسی قرار گرفت . در ادامه بحث پیشین ، بخش دیگر این
مقاله را در همین شماره ملاحظه می کنید . در این بخش ، از زاویه
دیگری — با پرداختن به برخی از موانع ساختاری تحقق دموکراسی
بورژوائی در ایران — امکانات واقعی بورژوازی و خرده بورژوازی در تحقق
دموکراسی ، این مبحث ادامه پیدا کرده است . در آخرین بخش این
نوشته (که در حقیقت جزء تکمیلی مطالب مطروحه در همین شماره است)
با بررسی ترکیب درونی شورای ملی مقاومت به نقد جنبه دیگری از این
ادعا پرداخته خواهد شد .
لازم به تذکر است که رفیقی يك نوشته کوتاه چاپ شده در زمینه
عملکرد امپریالیسم در کشورهای پیرامون در اختیار ما قرار داده بسود .
در برخی از مباحث این بخش مقاله (چاپ شده در همین شماره) ،
از پاره ای مطالب آن نوشته استفاده شده است .

در کمتر نوشته ، سخنرانی ، مصاحبه و پیامی است که از جانب مسئولین شورای ملی مقاومت
" نیروها " و " سازمان ها " و شخصیت ها " ی وابسته و پیوسته باین شورا ، ارائه گرد و بوسیله
دموکراتیک بودن شورا و از آنجا " دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی " اشاره ای نشود .
احکام مورد استناد و شاید استدلال اساسی مدافعین دموکراتیک بودن شورا را عمدتاً بوسیله
سند مصوبه شورای ملی مقاومت و مواد الحاقی به آن تشکیل میدهد (۱) .

این احکام اساسی را می توان به شرح زیر خلاصه کرد :

دموکراتیک بودن شورای ملی مقاومت به اعتبار :

۱- شرکت " نیروها " ، " شخصیت ها " و " جریانات " با منشا های مختلف نظری ، یا امکان شرکت

اینان - به شرط پای بندی به اصول مندرج در سه سند ، مواد الحاقی و اساسنامه اعلان شده -
و قائل شدن حق آزادی عمل برای این نیروها در خارج از چهارچوب شورای ملی مقاومت .
۲- قائل شدن حق رای برای " سازمانهای سیاسی" ، "جریانات" و "شخصیت ها" جهت تصویب
برنامه های شورا براساس $\frac{2}{3}$ مجموع آراء و در نظر گرفتن حق وتو برای سازمانها و جریانات سیاسی
عضو (مندرج در اساسنامه شورا) که ضامن تساوی حقوق شرکت کنندگان در این شورا میباشد.
و دموکراتیک بودن " دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی " براساس:

۱- موقتی بودن این دولت (۶ ماه) با وظیفه عمده برگزینی مجلس موسسان ، در دوران انتقال ،
۲- گنجاندن مواد دموکراتیک و تضمین های ممکن بر کارکرد دموکراتیک دولت موقت و طبسق
اسناد " وظایف مبرم دولت موقت " و " وضعیت موقت و وظیفه اساسی دوران انتقال " و شناختن
" شورای ملی مقاومت " ، به مثابه " عالی ترین مرجع تصمیم گیری " در دوران انتقال - شورائی که
" دموکراتیک " بودنش مسجل است .

استدلالاتی که به خودی خود ، در اثبات هیچ موضوعی نیست و به حل هیچ مسئله ای کمک نمی کند.
کمی توضیح می دهیم :

از نقطه نظر صرف " برنامه ای " ، در شرایط کنونی که رژیم ولایت فقیه هر انسان ندی شعوری
را ، هر مرام ، رویه ، سازمان و جمعیت سیاسی یا صنفی را که به آن رژیم وابستگی مستقیم نداشته
باشد ، و خواست هایش را بی چون و چرا اجرا نکند مورد حمله قرار می دهد ، هیچ گروه جریسان ،
سازمان ، جبهه ، شورا و یا حتی شخصیت مخالفی نیست که ادعای دموکراتیک بودن نداشته باشد .
امروزه حتی بازماندگان ضد انقلاب مغلوب در ایران ، شاهزادگان عهد قاجار و پهلوی ،
فرماندهان ارتش و ساواکسی ها و امثالهم نیز مدعی " دموکراسی " اند و وعده
ایرانی " آزاد و دموکراتیک " را می دهند . " دموکراسی " حداقل بعد از تجربه پنج سال رژیم
دینی ، بعد از تجربه دو هزار و پانصد سال سلطنت استبدادی ، بعد از آن همه مبارزه ،
جنبش و شورش ، امری نیست که حداقل در " حرف " هیچ فرد یا سازمانی از آن دفاع نکند و در
تالیفات سیاسی اش ، " تضمین های لازم " برای تحقق آن ارائه ندهد . حتی وابستگان ضد
انقلاب مغلوب که درک شان از " دموکراسی " ، استبداد برای توده های عظیم مردم و بی بندوباری
برای خودشان و غارت و چپاول هر چه بیشتر زحمتکشان است همگی از مدعیان استقرار " دموکراسی "

در ایران اند . بنابراین صرف تهیه و ارائه يك " برنامه دموکراتيك " و یا حتی اعلان موکـــــــد وفاداری به آن بخودی خود هیچ چیزی را حل نمی کند . نباید فراموش کرد و فراموش کردنــــی هم نیست که خمینی نیز ، هنگامی که در پاریس بود برقراری دموکراسی در ایران را وعده می داد و بسیاری از مخالفین امروزی او – و منجمله عمده ی نیروهای درون شورای ملی مقاومت – در سیمای جلال امروزی ، يك " رهبر " روحانی ، يك " ضد امپریالیست " مومن و يك ناجی " مترقی " را می دیدند . شاید به جز " فاشیست مسلمان حاکم ، که آن ها نیز حداقل در حرف خود را غیر دموکرات نمی دانند و مدعی اند که " اسلام " عین " دموکراسی " است ، هیچ نیروی را در هیچ کجای دنیا نتوان یافت که حداقل در برنامه و شعار مبلغ " دموکراسی " نباشد ، تا چه رسد به نیروی که خود درگیر مبارزه علیه حکومت وحشی آخوندی بوده و خواستار سرنگونی آن است . هر چند وجود يك برنامه " دموکراتيك " بهتر از نبود آن است و حداقل نشان از انعکاس يك خواست عمومی ، نشان از صف بندی – های جدیدتری را دارد ، اما مسئله مهم و یا بهتر بگوئیم مهمترین مسئله ، ارائه تضمین های لازم اجتماعی و نشان دادن امکانات واقعی تحقق يك برنامه با خواست های دموکراتيك است که این خود بیش از هر چیز – بخصوص بیش از قراردادهای روی کاغذ و قول و قرارهای اساسنامه ای – به مجموعی از عوامل بستگی دارد :

دموکراسی همچون مفهومی مجرد ، در خارج از مبارزه طبقاتی ، خارج از برآیند نیرو همسای اجتماعی و سیاسی وجود نداشته و نخواهد داشت . دموکراسی های موجود در کشورهای غربی – کشورهای که سال ها پس از انقلاب های بورژوازی و بر پایه شرایطی مشخص بوجود آمده – به مثابه برآیند نیروها و حوادث مختلف اجتماعی و سیاسی قابل توضیح اند (۲) . چگونه رشد و کیفیت مناسبات اجتماعی ، درجه رشد این مناسبات و از آنجا ترکیب اجتماعی طبقه کارگر ، میزان رشد آگاهی این طبقه از يك طبقه در خود به طریقی خود ، میزان قدرت واقعی سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر در ایجاد سازمانهایی در دفاع از منافع سیاسی و اقتصادی خود (حزب ، سندیکا های کارگری) ، چگونه تقابل مناسبات تولیدی پیش سرمایه داری با مناسبات جامعه سرمایه داری ، میزان تولید و توزیع داخلی به شیوه های کهن پیش سرمایه داری – نحوه ی شرکت نیروهای بینابینی در چگونه خرید و فروش نیروی کار در جامعه ، نحوه و درجه پیوستگی و وابستگی جامعه ی مورد بررسی به جامعه ی جهانی – چگونه گذار از انباشت بدوی به انباشت

گسترده در قیاس با جوامع متروپول - همچنین وضعیت جغرافیائی ، و نحوه سکونت مردم در یک سرزمین معین ، تاریخ ، سنت ها ، میراث فرهنگی ، از جمله عوامل هستند که بسته درجات مختلف در تحقق یا عدم تحقق دموکراسی در یک جامعه نقش دارند (۲) . به این عوامل اقتصادی - اجتماعی ، باید عوامل سیاسی را نیز افزود . عواملی که در عین پیوستگی به زمینه مادی ، در عین تأثیر پذیری از آن ، خود دارای استقلال نسبی نیز می باشند ، و در چگونگی شکل گیری دموکراسی در یک جامعه ، نقش ایفا می کنند . در اینجا است که پیشینه ی نیروی سیاسی ، ماهیت طبقاتی آنان ، آیدئولوژی و خاستگاه نظری شان ، عملکرد اجتماعی و مناسبان درونی شان و شرایط معین بقدرت رسیدن شان در تبیین واقعیت ادعای دموکراسی طلبی آنان نقش موثری خواهد داشت . از این رو ، نگاه کردن از زاویه صرف " برنامه ای " به ادعاها ، بدون در نظر گرفتن آنچه در فوق به اختصار بر شمرده ایم ، چیزی جز دلخوش داشتن به حسن نیت ها ، و " اگر " و " مگر " ها نیست . چنین نگرشی ، خود فریبی است .

تحلیل همه جانبه در زمینه عواملی که در بالا بر شمرده ایم درباره جامعه ایران نه در حد یک یا چند مقاله بلکه کاری است مستلزم مقالات فراوان و احتمالاً کتاب های متعدد . اما در حد همین نوشته و برای بررسی موانع ساختاری در راه استقرار دموکراسی بورژوازی در ایران - که سرورای ملی مقاومت معرف شکل ناقصی از آن است - به بعضی از مهمترین نمودهای آن ها اشاراتی مختصر خواهیم داشت .

برخی از موانع ساختاری تحقق دموکراسی بورژوازی در ایران

الف - امپریالیسم ، وابستگی و عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی

صرف نظر از آن که علل عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران را عددا در موانع ساختاری جامعه ، در عدم توسعه و تکامل سرمایه دارانه آن بدانیم (۳) یا حاصل از شکلی یابی خاص سامانه ی اقتصادی جامعه بدنبال نفوذ سرمایه داری جهانی (امپریالیسم) و در راستای نیازهای تقسیم کار جهانی ، واقعیت اینست که امروزه علی رغم انغام ایران در بازار جهانی سرمایه - که خود محصول مرحله معینی از رشد سرمایه داری و گسترش و نفوذ آن در سطح جهانی

می باشد - و علی رغم حاکمیت تولید کالائی در این جامعه ، ایران کشوری است از نظر اجتماعی عقب مانده و از نظر اقتصادی نیز مناسبات سرمایه داری آن علی رغم مسلط بودن در حوزة " مرزهای ملی " ، در قیاس با سرمایه داری جهانی و بخش های مختلف آن دارای بنیة بسیار ضعیفی است . به جز صنایع نفت ، دیگر تولیدات صنعتی حتی در اوج شکوفائی اقتصادی اوائل دهه ۵۰ ، درصدی بسیار ناچیز از کل تولیدات داخلی را تشکیل می داد . انقلاب اخیر نیز ، به لطف رهبری آخوندی و بی کفایتی آن ، نه تنها موجبات رشد اقتصادی و اجتماعی را فراهم نکرد ، بلکه عمده امکانات اقتصادی و اجتماعی بدست آمده در دوران قبل را نیز به سرحد نابودی کشانده است .

قبل از آنکه به توضیح درباره امپریالیسم ، وابستگی و عقب ماندگی اقتصادی و اجتماعی بپردازیم ، ضروری است که در حد ایجاز و اختصار ، به تعریف یا تدقیق برخی از واژه هائی که در این ارتباط بکار برده می شود اشاره ای کنیم :

مناسبات سرمایه داری ایران را عموماً با واژه " وابسته " توصیف می کنند . تعریفی نادقیق و نام درست که با خود پیش فرض هائی همچون " امپریالیسم " به مثابه عامل خارجی ، و " سرمایه داری ملی " به مثابه عامل داخلی - مدافع بازار داخلی - را در درون خود دارد . توصیفی غیر علمی که به سه به ناچار در حوزة اجتماعی و سیاسی به جدائی مبارزه " ضد امپریالیستی " از مبارزه " ضد سرمایه داری " و یا " مبارزه دموکراتیک " جدا از مبارزه " ضد امپریالیستی " کشانده می شود و با خود انواع راه حل های " جنبه ضد دیکتاتوری " و " حکومت ملی " و غیره را به وجود می آورد . ما به تفصیل در این زمینه ها ، سال ها قبل از قیام و سال ها قبل از آن که " اسطوره بورژوازی ملی " کشف شود در مباحثات درونی خود با سازمان چریک های فدائی خلق (که بعدها در سال ۵۶ انتشار خارجی یافت و از آن جمله است " طرح تحقیقی درباره بورژوازی ملی ایران ") با در نقد تئوری " وابستگی " جزئی (رهائی تشویک شماره ۲ سال اول ، دوره اول شهریور ۱۳۵۷) اشاره کرده ایم ، و در اینجا مجدداً به طرح آن مباحث نمی پردازیم . به هر رو همان گونه که در آن نوشته ها تصریح شده است ، فرماسیون یا شکل بندی اقتصادی بنام " سرمایه داری وابسته " نه در واقعیت وجود دارد ، و نه از نقطه نظر تشویک قابل دفاع است . در تبیین هر فرماسیون اقتصادی باید قبل از هر چیز مشخصات اساسی آن فرماسیون را مورد توجه قرار داد و سپس به توضیح ویژگی های

اما واقعیت این است که از صفت "وابسته" - نه به مثابه یک نوع فرماسیون - می توان برای توضیح جنبه های از سرمایه داری در ایران یا کشورهای دیگر استفاده کرد . به شرط آن که برای اطلاق این صفت، بار تاریخی (یعنی مشخص کردن تاریخ و چگونگی تسلط و رشد سرمایه داری در این کشورها) و بار اقتصادی (مثلا رابطه بخش های مختلف تولیدی و مصرفی در داخل کشور و روابط این بخش ها با صنایع و سرمایه کشورهای پیشرفته مترویل) در نظر گرفته شود .

واضح است که بار اقتصادی ، بمفهوم فرماسیون اقتصادی نیست ، بلکه بیان گرایشات بخش های مختلف کشاورزی ، صنعت و تجارت و درجه تداخل آنها در یکدیگر است . همچنین زمانی که از "سرمایه داری کلاسیک صحبت می کنیم، صفت کلاسیک را دارای باری تاریخی (یعنی تاریخچه ، و چگونگی پیدایش و رشد سرمایه داری در اروپای قرون ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹) و دارای باری اقتصادی (مثلا ساخت و روابط بخش های مختلف تولیدی و تجارتي داخلی و روابط آن ها با دیگر کشورهای جهان) می دانیم . علی رغم این که "سرمایه داری وابسته" ، سرمایه داری کلاسیک ، و سرمایه داری دیگر کشورهای صنعتی پیشرفته ، همه بر مبنای خرید نیروی کار در بازار (ارزش مبادله ای) ، مصرف نیروی کار در مراکز تولیدی (تحقق ارزش مصرفی) و فروش کالای تولید شده در بازار (تحقق ارزش مبادله ای) استوار گشته است ، و علی رغم این که در هر سه ، طبقات اصلی کارگر و سرمایه دار در تعارض با یکدیگرند ، بافت طبقاتی ، بخش بندی و تقسیم کار اقتصادی و سازماندهی سیاسی مختلفی بر هر یک حاکم است که بخشا متأثر از خصلت تولیدی و بخشا متأثر از مختصات فرهنگی - تاریخی است . نکته قابل توجه این است که صفات "وابسته" و "کلاسیک" به علت بار تاریخی و اقتصادی متفاوت ، مشخص کننده دو جامعه سرمایه داری در دوران امروزی نمیباشند . "کلاسیک" بمویژگی های رشد سرمایه داری در چند قرن پیش باز میگردد و "وابسته" به امروز . این تعاریف را می توان به نوع دیگری نیز بکاربرد . سرمایه داری رشد یافته و سرمایه داری عقب مانده . مقایسه این دو نوع سرمایه داری به لحاظ شناخت و تحلیل تفاوت های تاریخی آن ها و فهم ویژگی های ناشی از آن است ، نه این که گویا امروز دو آلترناتیو رشد سرمایه دارانه ، یکی "کلاسیک" و دیگری "وابسته" ، وجود دارد . نظریاتی که با اتکا به تئوری

"مبادله نابرابر" (۴) و یا "رشد سرمایه دارانه" (۵) ، معتقدند که صنعتی شدن فقط در دامان امپریالیسم امکان پذیر است و چنین تحولی موجبات رشد اجتماعی و زمینه های مکرسی را فراهم می کند ، به تجربه دوران شاه ، به تجربه برخی از کشورهای آمریکای لاتیسن توجهی نمی کنند . این تجربیات نشان می دهد که اولاً این رشد عمدتاً همراه با دیکتاتوری و اختناق است و دوماً دره ای که توان اقتصادی و صنعتی این جوامع را از جوامع مترویل جدا می کند ، کم عمق تر که نشده هیچ ، بلکه در مواردی ژرفنای عمیق تری به خود گرفته است .

نفوذ سرمایه داری در جوامع توسعه نیافته ، در طول پیرویه تسلط خود بر این جوامع ، ضمن غارت منابع طبیعی و ارزش تولید شده آنها باعث شکل گرفتن ساختار اقتصادی - اجتماعی این جوامع عمدتاً در تطابق با نیازهای مرحله ای کشورهای سرمایه داری مترویل گردیده است . در دوران کلاسیک ، تقسیم کار جهانی ، بر پایه مستعمرات و کشورهای نیمه مستعمره به عنوان منبع تامین مواد خام مورد احتیاج کشورهای مترویل و وارد کننده کالاهای مصرفی ساخته شده در مترویل استوار شده بود . نتیجه این مرحله از سیاست صدور کالا ، از بین رفتن تولیدات داخلی و مسلط شدن کالاهای مصرفی اروپائی در بازار این کشورهاست . عدم امکان رقابت تولیدات داخلی با کالاهای کشورهای امپریالیستی ، فعالیت سرمایه داران بومی را ، به حکم قانون ماهوی سرمایه برای دست یابی به حداکثر سود ، به سمتی سوق می داد که حداکثر سود را برایشان در بر داشته باشد یعنی امتناع از سرمایه گذاری در بخش تولیدات صنعتی و به عهده گرفتن توزیع کالاهای کشورهای سرمایه داری در بازار داخلی .

در اروپا ، در مدل کلاسیک رشد سرمایه داری ، سرمایه انباشت شده در تجارت در پیوند با صنعت کاران ، راه خود را به بخش صنایع باز کرد و موجبات اصلی رشد صنایع مشترک - و بزرگ را فراهم آورد . اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره ، تمرکز فعالیت سرمایه داری بومی در حوزه توزیع کالاهای خارجی و پیوند آن با سرمایه داری کشورهای امپریالیستی است . و از طرف دیگر ، استحکام و ارزانی کالاهای صنعتی اروپائی (بویژه بدنیال انقلاب صنعتی ، ورود ماشین در عرصه صنعت ، کوتاه شدن زمان تهیه یک کالا ، برخورداری از تکنیک پیشرفته تر ، دسترسی به مواد اولیه بسیار ارزان و غیره) در مقام مقایسه با مصنوعات صنایع داخلی که در بهترین حالات در مرحله مانوفاکتوری بسر می برند ، از درگیر شدن و رقابت سرمایه های

محلّی، در یک شرایط برابر، با این صنایع جلوگیری کرده و ضعف بنیه صنعتی این کشورها را تشدید میکرد. بعلاوه، باید سیاست عدم حمایت از مصنوعات داخلی را که توسط دولتهای دست نشانده و نوکر مآب در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره اعمال میشد، به مجموعه عوامل فوق افزور.

رابطه امپریالیسم با کشورهای تحت سلطه هنگامی آغاز به تغییر می کند که درجه رشد تکنولوژی پیشرفته در متروپل و تسریع هرچه بیشتر اختراعات و اکتشافات جدید در اینجا، تولید انواع پیشرفته ای از کالاهای صنعتی را فراهم می آورد که صدور آنها به کشورهای تحت سلطه مستلزم درجه و نوعی از صنعتی شدن در این کشورهاست. از سوی دیگر، پیشرفت نسبی خود این جوامع، امکانات بیشتری برای رشد را طلب می کرد که می بایست حداقل از طریق صدور کالاهای نیمه ساخته و صنایع مونتاژ به آن پاسخ داده شود. همه این عوامل، با اضافه وجود نیروی کار ارزان در اینگونه کشورها و نیز تغییرات تدریجی ساختاری در آنها، زمینه صنعتی شدن این کشورها را فراهم میکرد و امپریالیسم را به نوعی از "صنعتی شدن" در این کشورها علاقمند ساخت. با توجه به این نکته، طبیعی است که محتوا و شکل چنین صنعتی شدنی که دارای پیامدهای خاص اقتصادی و اجتماعی خویش نیز می باشد - با ز در تطابق با نیازهای مرحله ای سرمایه جهانی و تقسیم کار جهانی و امکانات فراهم شده -، در این جوامع انجام پذیرد. جریان صنعتی شدن از نوع وابسته آن که بطور عمده بعد از جنگ دوم جهانی در برخی از کشورهای تحت سلطه آغاز گردید، گرچه وجه تولید کالائی را بطور غیر قابل مقایسه ای با گذشته گسترش داده و آن را به شیوه غالب (سرمایه داری) در بسیاری از این جوامع تبدیل کرد، اما از آنجا که این امر عمدتاً بر پایه نیازهای بازار سرمایه داری جهانی بوجود آمده بود، مشخصات ویژه ای چه در نوع صنایع، چه در ناموزونی رشد و چه در تکان ها و صف بندی های طبقاتی، با خود به همراه آورد. صنایع، عمدتاً در تولید کالاهای مصرفی یا در صنایع مونتاژ خلاصه می گردند، که خود از ماشین آلات، کالاهای نیمه تمام و مواد اولیه وارداتی استفاده می کنند (۶). در عین حال بخش های مختلف تولیدی با آهنگی ناموزون رشد می کنند. پیشرفته ترین صنایع در استخراج نفت با عقب مانده ترین نوع بهره برداری از زمین همزیستی می کند. این همزیستی در عین حال بیان جدائی نسبی بخش های مختلف تولید با یکدیگر نیست.

هر بخش چه در زمینه ماشین الات و چه در زمینه مواد اولیه یا خواهران بین الطلی خود پیوند بیشتری دارد تا با بخش های دیگر تولید داخلی . انتگراسیون در سرمایه داری جهانی وجه غالبش عمودی است ، مناسبات هر بخش از صنایع - در مرحله تولید - با بخش های همجوار داخلی به مراتب ضعیف تر است تا با همین بخش ها در خارج از مرزهای کشور .

با تغییر سیاست امپریالیسم در زمینه " صنعتی کردن " کشورهای توسعه نیافته و تکامل نسبی این جوامع طبیعی بود که در ترکیب طبقاتی این کشورها نیز تغییراتی حاصل گردید . اگر زمانی به نفع سرمایه داری کشورهای غربی بود که برای به زانو در آوردن و مطیع کردن بورژوازی بومی با دیگر طبقات مسلط زد و بند شود ، در پروسه تغییر سیاست امپریالیسم ، بورژوازی بومی ، با ادغام در سرمایه جهانی ، به طبقه حاکم اقتصادی در این کشورها تبدیل می گردد . به عبارت دیگر ، بخش های مختلف بورژوازی بومی و بخش هایی از خرده بورژوازی که حیات اقتصادی شان بسته به هم گامی با حرکت و برنامه های سرمایه داری جهانی است ، بلوک حامی ادامه این مناسبات در پیرامون را تشکیل می دهند . ویژگی نقش رژیم های جوامع سرمایه داری پیرامون در حفظ و حراست و تأمین منافع سرمایه داری و بالطبع سرمایه داری جهانی و مفروضات خود جامعه یعنی دولتی بودن سیاست اقتصادی و دیکته شدن این سیاست چه از طریق داشتن قدرت اقتصادی ، چه توسط ارباب و سرکوب به کل جامعه خود یک اجبار نشأت گرفته از سامانه سرمایه داری این کشورهاست .

همان طور که اشاره شد مشخصه عمده سرمایه داری در جوامع عقب نگذ داشته شده ، ناهماهنگی سامانه ای آنهاست ، این ناهماهنگی چه در زمینه وجود شیوه های تولید سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری در کنار یکدیگر و چه در درجه رشد بخش های مختلف تولید در شیوه غالب یعنی سرمایه داری و در عدم پیوستگی درونی این بخش ها به یکدیگر خود را نشان می دهد . با آنکه در حال حاضر حتی پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری تنها با هماهنگ کردن خود با نیازهای بازار جهانی میتوانند قابلیت ادامه حیات و امکان رقابت با کشورهای پیشرفته دیگر را داشته باشند و رابطه تابع متبوع صرفا در ارتباط با بازار جهانی و ضرورت های آن تعیین میگردند ، اما با توجه به موقعیت واقعی کشورهای عقب مانده تر سرمایه داری ، تأثیر بازار برای این کشورها و امکان انطباق این کشورها با موقعیت بازار جهانی متفاوت است . در اقتصاد کشورهای پیشرفته تر ، ناموزونی

بخشهای مختلف اقتصادی نسبت بیکدیگر، بهیچوجه با جوامع عقب مانده قابل مقایسه نیست .
به عبارت دیگر پیوستگی بخشهای مختلف تولید در یک کشور پیشرفته، بیشتر از یک جامعه عقب مانده سرمایه داری است .

روند ادغام افقی و عمودی بخشهای مختلف اقتصاد که امکان رشد و تکامل هرچه بیشتر نیروهای مولده را فراهم می آورد، در کشورهای تحت سلطه انجام نیافته است (۷). نه تنها سامانه این جوامع، امکانات و پیش شرط های عقلی شدن چنین روندی را در خود ندارد، بلکه به علت نحوه جریان "صنعتی شدن" این جوامع که مختصراً در بالا اشاره شد، نمی توانسته چنان امکانات و پیش شرط ها را در خود پرورش دهد. از همین روست برای مثال در ایران تولید کالاهای صنعتی بیش از آن که محصول مشترک بخشهای مختلف صنایع باشد، محتاج واردات مواد اولیه صنعتی و کالاهای نیمه تمام از خارج است .

اگر در گذشته امپریالیسم به طرق گوناگون جلوی ایجاد زمینه های تولید صنعتی کشورهای تحت سلطه را می گرفت، امروزه خود صادرکننده برخی از انواع تکنولوژی غیر پیشرفته (البته تحت کنترل و مضافاً در جهت تشدید وابستگی) به کشورهای سرمایه داری پیرامون تبدیل گردیده است. و این، علاوه بر تأثیر عواملی که در بالا بر شمرديم (تغییرات در سیاست امپریالیستی بعد از جنگ دوم جهانی) معلول تغییرات دیگری نیز هست ۱- تضادهای درونی جوامع سرمایه داری و رقابت آنها در تسخیر بازارهای جدید و ۲- امکان مراجعه کشورهای خواستار تکنولوژی به شوروی و کشورهای اروپای شرقی؛ چرا که اکنون غرب به تنهایی، انحصار صدور تکنولوژی را ندارد. با این وجود، صدور تکنولوژی نیز نمی تواند مسئله توسعه نیافتگی و عقب ماندگی را به خودی خود حل کند، چرا که تحولات شگرف صنعتی که هم اکنون در حال انجام است، یعنی تسلط میکروالکترونیک، کامپیوتر و غیره بر تولید، به کشورهای مترویل این امکان را می دهد که همیشه انحصار تکنولوژی جدید تر و پیچیده تر را در دست خود داشته باشند. به علاوه سود حاصل از امتیازات (Patent-Lizens) که امپریالیسم در جریان صدور تکنولوژی از کشورهای پیرامون دریافت می کند بیش از افت در آمدی است که در اثر تغییر جهت عده سرمایه گذاری های امپریالیستی از کشورهای توسعه نیافته به درون خود کشورهای سرمایه داری مترویل در بردارد. این عامل در کنار وابستگی تولید به مواد خام صنعتی و کالاهای

نیمه تمام عمدتاً جریان انتقال ارزش تولید شده از کشورهای پیرامون به کشورهای سرمایه داری مترویل را تأمین می کند .

به عبارت دیگر پدیده امپریالیسم خود را در وجود کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای عقب نگاه داشته و توسعه نیافته در یک کمپلکس واحد نشان می دهد . عدم درک این مسئله عدم درک ماهیت امروزی امپریالیسم و جهانی شدن سرمایه است .

ب- وجوه اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی عقب ماندگی

اما همان گونه که اشاره شد ، چگونگی نفوذ امپریالیسم در جوامع پیرامون و از آن جمله در ایران ، صرفاً بر چگونگی بافت اقتصادی جامعه ، تأثیر نمی گذارد . بلکه علاوه بر آن تأثیرات خود را بر بافت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آن نیز مرتب می کند . این ناهنجاری در بافت سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ، دارای ریشه های وسیعی است و ما در اینجا به چند زمینه آن اشاره می کنیم .

در جامعه کلاسیک ، رشد مناسبات تولیدی سرمایه داری و زوال مناسبات پیش سرمایه داری و به همراه آن رشد بورژوازی و از آنجا سیطره اقتصادی ، اجتماعی ، سیاسی و فرهنگی ، غالباً طی انقلابهای عظیم اجتماعی و سیاسی به وقوع پیوست . مناسبات تولیدی سرمایه داری ، با رشد در ابتدا تدریجی و سپس شتابان خود ، تاروپود اقتصاد بسته فئودالی را درهم شکست و انقلاب صنعتی ، توانست غلبه نهائی بر فئودالیسم را متحقق کند .

تقریباً با هر پیشرفت اقتصادی ، یک پیروزی سیاسی بورژوازی و همراه آن یک پیشرفت فرهنگی حاصل می شد ، و هر تحول فرهنگی خود به خود به تحول اقتصادی و اجتماعی مدد می رساند . انقلاب اجتماعی بورژوازی ، سراسر قاره اروپا را به لرزه افکند ، بود ، برج و باروهای فئودالیسم یکی پس از دیگری درهم کوفته و گسوده می شد و بدنبال آن مناسبات اجتماعی مدافع سیستم کهن جای خود را به مناسبات نوین سرمایه داری میداد . این تکامل تاریخی ، در جوامع اروپائی - با آن که در این جوامع نیز از مسیر واحدی گذر نکرد و پیش شرط های مادی هر جامعه ، نحوه خاصی از گذار تاریخی را ایجاب می نمود - نتایج بلاواسطه و بی شطاری بیچار آورده .

با درهم شکسته شدن قدرت فئودالیه، قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کلیسا تا حد زیادی درهم شکسته شد. از یک سو، از درون کاتولیسیسم، پروتستانتیسم بورژوازی زائیده شد که با تکیه بر فردیت و ارتباط مستقیم "انسان" با "خدا"، انعکاسی از شرایط نوین اقتصادی و پیش شرط لازم برای خارج کردن قدرت سیاسی از دست کلیسا را فراهم می آورد. کالائی شدن نیروی کار، لازمه اش بریدن بند ناف هائی بود که نیروی کار را به زمین و به صاحبان قدرت لایزال - کلیسا و متحدین فئودالش - پیوند می زد. این امر اگر در حیطه مذهب عمدتاً با کمک پروتستانتیسم انجام پذیرفت، در زمینه های دیگری نیز پیشرفت های حیرت انگیزی صورت گرفت. بورژوازی دگرگونی بنیادی جهان را تسهیل کرد.

پیدایش طبقات جدید اجتماعی که در درون خویش تناقض ها و تضاد های جدید جهان طبقاتی را در برداشتند، طی یک پروسه نسبتاً طولانی و به هم پیوسته انجام یافت. این طبقات نه تنها باعث تغییر و تحولات نهادی و نمادی در جامعه جهانی گردیدند، بلکه خود نیز دستخوش تغییر و تبدیل شدند. بورژوازی تاریخاً انقلابی، گاه از طریق رهبری جنبش های انقلابی و گاه با گذار تدریجی و تحول از بالا (مدل پروسی)، علاوه بر قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی خویش را در بخش عمده ای از قاره اروپا، مستقر گرداند. در این تحول، بورژوازی رابطه خود با متخاصمین قبلی، متحدین دیروزی و دشمنان امروزی اش را به شکل جدیدی از دولت - دستگاه های سرکوب، بوروکراسی گسترده، فرهنگ مسلط - سامان داد که در تاریخ ماقبل سرمایه داری، نظیر نداشت. دولت مطلقه فئودالی تدریجاً به دولت دموکراتیک بورژوازی، یا آن طوریکه برخی ها می گویند به "دولت لیبرال" استحاله یافت. در حقیقت دولت بورژوازی، در هنگام تولد خود، نه مولد گسترش مناسبات سرمایه داری بلکه حاصل آن بود. "دولت جدید" انعکاسی از "وضع موجود" مبارزه طبقاتی، انعکاسی از خواست های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی طبقاتی بود که در انقلاب شرکت جستند. وجود دولت های مدرن در جوامع سرمایه داری، و امکانات بی سابقه که بورژوازی با تصرف قدرت دولتی به وجود آورده بود، این تکامل در درون خود، نتایج بی شماری را در برداشت. گسترش سرمایه از طریق انباشت آن با مرکزیت بخشیدن (Centralization) و تمرکز (Concentration)، به رشد صنعت، به توسعه و تکامل صنایع بزرگ، به کنده شدن دهقانان از زمین و مبدل شدن آن ها

به فروشندگان نیروی کار، به دامن زدن رقابت آزاد و گسترش همه جانبه سرمایه، به آغاز پروسه نابودی تولید کنندگان کوچک و غیره انجامید. جامعه تکامل می یافت و با تکامل بیش از پیش آن، دو قطب اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، مشخص تر هویدا می گردید. هرآنچه که متعلق به دنیای کهن بود، اعم از روابط اقتصادی و اجتماعی، روابط سیاسی و فرهنگی ناشی از آن، چگونگی شکل تسلط سیاسی - دولت - دچار دگرگونی شد. دنیای جدید، مختصات جدید خویش را به همراه آورد. و این مختصات، در کنار دیگر عوامل ذهنی و عینی، پیش شرط های لازم را برای ایجاد جوامع بورژوا دموکراتیک در سال های پس از آن فراهم کرد (۸). اما این سیری نبود که جوامع پیرامونی - جامعه ای مانند ایران - آن را طی کند، و عدم تکامل کلاسیک نتایج خاص خویش را بوجود آورد.

اگر بتوان در اروپا، آغاز تولید سرمایه داری را اواخر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ دانست (۹)، آغاز تولید سرمایه داری در ایران (نه استقرار سیستم سرمایه داری بعنوان مناسبات تولیدی مسلط)، از یک قرن تجاوز نمی کند. بورژواها هنوز بعد از یک قرن از پیدایش شان در صحنه اقتصادی - سیاسی و پس از دو دهه قدرت یابی شان در ایران، آنقدر ناتوان و زبون و بی فرهنگ اند که در مقابل مشتق آخوند فکسی یارای مقاومت ندارند. پیدایش و رشد این بورژوازی، بخاطر تولد ناقص الخلقه و دخالت امپریالیسم - چنان که شرحش رفت -، آنچنان با اعوجاج همراه بوده است که ما امروزه (نه تنها امروزه بلکه حتی در دوران "شکوفائی اقتصادی شاه")، با جامعه سرمایه داری غیر پیشرفته، غیر مدرن و نامتمدن مواجه هستیم. جامعه ای عقب مانده.

اگر در جامعه اروپائی، دولت مدرن به عنوان حاصل پیشرفت اجتماعی و مبارزه طبقاتی، بوجود آمد، در ایران عقب مانده و عقب نگه داشته شده، دولت که در دوران قاجاریه به دولت شبه فئودالی - با گذشته استبداد شرقی - استحاله یافته بود، در خدمت نفوذ و گسترش سرمایه داری بکار گرفته شد. دولت در ایران، نه حاصل یک تحول بورژوا دموکراتیک، حسنی نیم بند، بلکه همچون وسیله ای در خدمت استعمار و استراتژی نفوذ امپریالیسم بود. شاید حتی اطلاق "مدل پروسی" برای رشد سرمایه داری ایران، از دقت کافی علمی برخوردار نباشد. چه در مدل پروسی رشد، این بورژوازی تجاری - صنعتی بود که پس از پیدایش مناسبات تولیدی

سرمایه داری، از طریق زد و بند با ملاکان و فئودال ها و کلیسا طی يك گذار تدریجی قدرت سیاسی خویش را مستقر گرداند. ولی در ایران، دولت - دولتی که جنبش مشروطیت نیز نتوانست در گردیسی اساسی آن نقشی ایفا کند - در خدمت گسترش مناسباتی قرار می گیرد، که از آغاز تاکنون، بجای ایفا نقشی انقلابی و درگگون کننده، خود همواره پیشنهاد سازت بوده است.

"دولت بورژوازی" در ایران، نه فقط دولت "میانجی" طبقات، نه فقط مدافع کل کارکرد سیستم، و نه صرفاً ضامن "بازتولید اجتماعی" سرمایه داری است، بلکه علاوه بر آن خود بزرگترین سرمایه دار است، و نقش "میانجی گرایانه"، "تدافعی" و "سرکوب" آن نه صرفاً در حفظ سیستم بلکه در تداوم و نگهداری و حفظ خود نیز می باشد. حفظ خود به مثابه دولت سرمایه داری.

رقابت آزاد، دوران شکوفائی سرمایه داری در غرب، در ایران عقب مانده جایش را به کنترل دولتی بر روی اساسی ترین منابع تولیدی می دهد. "دولت" در این جامعه علاوه بر کارکرد سیاسی (همانند نقشی که سلطنت های مطلقه در آغاز پیدایش سرمایه داری داشته)، دارای نقشی اقتصادی نیز میگردد. بوروکراسی صرفاً در خدمت تسلط طبقه معین نیست. خود بوروکراسی، اجزا به هم پیوسته کل طبقه را به نمایش می گذارد. دولت نقش بالادست در تنظیم امور جامعه را ایفا می کند.

در عصر جهانی شدن سرمایه، در عصر ادغام سرمایه داری ایران در بازار جهانی، این دولت نیز جزئی از آن پیکره جهانی است. طبق قوانین و نیازهای خاص آن حرکت می کند. و در قوانین سرمایه، هیچ قانونی مقدس تر از قانون سود نیست. و این بازدهی سود است که مسیر رشد انباشت را فراهم می کند (۱۰). بازدهی سود بیشتر، عموماً انباشت حاصل از سرمایه نه مجدداً بطرف بازار داخلی - برای سرمایه گذاری مجدد و همگون کردن يك رشد همه جانبه یا بمنظور ایجاد نوعی رفاه یعنی "دولت رفاه اجتماعی" (Welfare-State) بلکه عمدتاً بسوی شرویل - در جایی که تضمین امنیت بیشتر برای سرمایه و احتمالاً امکان حصول سود بیشتر فراهم است - میل می کند. علت این امر را نه صرفاً در چگونگی پیوستگی و وابستگی بخش های مختلف سرمایه به یکدیگر، بلکه عمدتاً در عدم امکان نسبی بوجود آمدن پیش شرط های اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی نظیر ایران در ظل دولت سرمایه داری باید جستجو کرد. همچنین پائین بودن سطح بارآوری کار در کشورهای پیرامون در قیاس با کشورهای شرویل چه

از نظر سطح پائین تکنیک و چه از نظر درجه نازل تخصص کارگران ، امکان پائین آوردن زمان کار لازم و بالا بردن درجه استثمار به مفهوم علمی کلمه را نمی دهد . از این زاویه نیـــــــر سرمایه داری در این کشورها توان لازم در موقتاً تیزه کردن شرایط کار و جامعه را ندارد و با اولین اعتراضات ، اهرم سرکوب را به کار می اندازد . به عبارت دیگر سرکوب مشخصه ماهوی (System-Inherent) سرمایه داری دفرمه و عقب مانده کشورهای نظیر ایران است .

تأثیر اجتماعی دیگر ، عدم رشد همه جانبه و پیوسته ، در چگونگی تکوین طبقات اجتماعی در پیرامون است . بورژوازی ناقص الخلقه و غیر مدرن ، یک سوی جامعه ایران ، و سوی دیگر آن پرولتاریای به همان اندازه ضعیف و بی بنیه . هر دو به یک اندازه ناپخته در سیاست ، هر دو بدون هیچگونه تجربه و تجهیز سیاسی . با این تفاوت که بورژوازی قدرت دولتی را به ارث برده و از آن منتفع است و مضافاً تجارب بین المللی این طبقه را در پشت سر خود دارد اما طبقه کارگر جوان اینگونه کشورها ، بخاطر وجود اختناق و سرکوب مستمر ، بخاطر فقدان جو موقتاً تیزه ، بخاطر نبود تشکل های سیاسی و اقتصادی (حزب و سندیکاهای) کارگری ، بخاطر وجود قوانین ضد کارگری و عدم امکان هرگونه فعالیت های اعتراضی (اعتراضات ، اعتصابات و تظاهرات) ، از حرکات تدافعی و تعرضی سازمان یافته و سراسری و موثر ، محروم است . بر اینها باید کم تجربگی ، فقدان سنن مبارزاتی و عدم آگاهی این پرولتاریا را اضافه کرد . بی آنکه سازش کاریها و خیانت های رهبری پرولتاریا در کشورهای پیشرفته صنعتی غرب و کشورهای باصطلاح سوسیالیستی ، و تأثیرات منفی آنها بر روی پرولتاریای جوان اینگونه کشورها فراموش کنیم . در حالی که بورژوازی این گونه کشورها بخاطر در دست داشتن قدرت و اهرم های آن ، براحتی می تواند از تجارب بورژوازی غرب استفاده کند . بورژوازی انقلابی در غرب ، با رشد صنعتی خود مولد پرولتاریای صنعتی گردید . پرولتاریایی که تجارب سیاسی و انقلابی و پیوسته طبقاتی خویش را نه صرفاً در صحنه اقتصاد و در حوزه تولید ، بلکه در مبارزات سیاسی طولانی در کنار بورژوازی ، و سپس در مقابل بورژوازی و علیه آن بدست آورد . اما در ایران چه ؟ آنچه که روسپیها در فرانسه و امیر کبیرها در ایران بدنبال استقرارش بودند - دولت سیاسی بورژوازی - آخر الامر بدست شاه طی رقم ارضی ۲۲ بانجام رسید . و آنچه که در اروپای غربی کنده شدن روستائی از زمین ، و پیوستن به خیل پرولتاریای صنعتی توصیف می شد ، در ایران بعد از یک شکوفائی موقت

به معنای کنده شدن از زمین ، نابودی کشاورزی ، و تشدید سیل مهاجران آواره و ایجاد کمربند های فقر در اطراف شهرهای بزرگ مصداق پیدا کرد . عدم وجود بورژوازی صنعتی را در یک حد پیشرفته ، عدم وجود پرولتاریای قوام یافته در آن سوی دو قطب واقعی اجتناب ناپذیر است .
 ما می توانیم فقط از طریق بررسی تحلیلی آثار (۱۱) بلکه از طریق مراجعه مستقیم به جامعه نیز نشان داد : وجود اقتدار وسیع میانی ، با نحوه تولید و توزیع خاص خود ، با فرهنگ و مسائل ویژه خود ، که علی رغم زندگی در جاهای که تولیدات کالایی بر آن حاکم است بدر گذشته زندگی می کنند ، بخود نشانه ای از این امر است . این اقتدار میانی نه تنها پایه های اجتماعی دموکراسی نیستند ، بلکه شالوده های اختناق اند . شیوه زندگی گذشته و فعلی آنان ، اگر با مفهوم دموکراسی بورژوائی در تناقض هم نباشد ، حداقل با آن بیگانه و نامتجانس است . حاشیه نشینان شهرها ، که ریشه در زندگی روستائی دارند و لومین پرولتاریا غالباً بهترین منبع تغذیه " فیزیکی " دولت های پیرامون در سرکوب آزادی اند . این که در جوامعی مانند ایران ، شعبان بی مخ ها و طیب ها و ماشا " الله قصاب ها ، تعزیه گردان میدان سرکوب می شوند ، تصادفی نیست . اقتدار عقب مانده و لومین پرولتاریا ارتش ذخیره دولت سرمایه داری در سرکوب مخالفین خود در جامعه پیرامون اند .

اگر وجود اقتدار عقب مانده و تحتانی جامعه به عنوان یکی از موانع دموکراسی در شهرها صحت داشته باشد ، که دارد ، اوضاع ناشی از تحولات سرمایه دارانه ، در روستاهای ایران ، نیز در این مورد چشم انداز امیدوارکننده ای بدست نمی دهد . و این نه صرفاً مربوط به چگونگی صفت بندی جامعه روستائی ایران و نقش حاکم فرهنگ عقب مانده مذهبی بر آن است ، بسیاری از روستائیان است ، بلکه علاوه بر آن ، عقب ماندگی تاریخی روستای ایران ، در تراخیر شرکت روستائیان در زندگی مدنی و از آنجا در دموکراسی ، نقش مهمی دارد . روستای ایران خفته تر و خاموش تر از آن بنظر می رسد . از نمونه های ترکمن صحرا و کردستان که بگذریم - که بتواند در راستای تحولات دموکراتیک ، نقش مثبتی ایفا کند .

علاوه بر عواملی که در بالا بر شمرده ایم ، عوامل مهم دیگری نیز وجود دارند که می توان و باید آنان را جز " موانع ساختاری برقراری دموکراسی بورژوائی در ایران دانست ، عواملی که نه تنها بطور مستقیم در ساختار فعلی جامعه موثرند ، بلکه بطور مستقیم در ساختمان آینده

این جوامع تاثیر می گذارند .

آنچه را که در مقوله سنت، آداب و فرهنگ و پیشینه تاریخی يك ملت می گنجد ، مهر خود را تا سالیان سال بر پیشانی آیندگان نیز خواهد نشاند .

جامعه آسیائی و شکل حکومتی ویژه آن (استبداد شرقی) پراکندگی جمعیت ، مالکیت دولتی زمین و فروپاشی مکرر جامعه سنتی در درون خود - بی آن که چشم اندازی برای آیندگان ایجاد کرده باشد - شکست های مکرر در مقابل اقوام وحشی و بیابانگرد و غیره همه چنان گذشته و تاریخی را می سازند که در اساس خود با پیش شرط های لازم برای دموکراسی بورژوازی تجانس ندارند .

این که در جامعه ایران ، شاه ، " شاه " می شود و خمینی ، " خمینی " ، این که " چشم و گوش " شاه ، قابلیت تبدیل به ساواک ، و دستگاه جهانی " ساواک " ، قابلیت تبدیل به " ساواما " یا " وزارت اطلاعات " و غیره را دارد ، و این که اساسا انقلاب ، رهبری مانند خمینی را برمی گزیند هیچ يك اتفاق نیست . این ها علاوه بر مسائل دیگر ، دلالت بر عقب ماندگی فعلی جامعه از يك سو و عقب ماندگی تاریخی جامعه از سوی دیگر دارد . این که جامعه به هر رو ، جامعه دموکرات منشی نیست ، يك امر تصادفی نیست . این ها به گذشته تاریخی ما ، به نحوه معیشت مان ، به وابستگی مان به تولید بسته آسیائی ، به نقش دیوان سالاران و غیره مرتبست است ، و این ها همه مولد ذهنیت غیر دموکراتیک و غیر آزاد منشانه در جامعه امروزی است . این ها عمده ترین (و نه تمامی) موانع ساختاری استقرار دموکراسی بورژوازی بطور نهادی در ایران می باشند . این که این عوامل چگونه در مقابل ساختمان سوسیالیسم ، عمل خواهند کرد ، و چگونه می توان آن موانع را مرتفع ساخت ، بحثی است که بطور مختصر در این مقاله و سپس بطور جامع تر در همین نشریه بدان خواهیم پرداخت . اما قبل از ادامه این بحث ، بی مسورد نمی دانیم که نکته بسیار جالبی از انگلس را هنگامی که به توضیح دلائل غیر دموکراتیک بسودن قوانین آلمان در قیاس با قوانین فرانسه و انگلیس ، می پردازد نقل کنیم :

" حقوقدان انگلیسی بر يك تاریخچه حقوقی متکی میباشد که بخش بزرگی از آزادیهای ژرمنها را طی قرون وسطی محفوظ نگاه داشته است و با حکومت پلیسی که بوسیله دو انقلاب قرن هفدهم در نطفه خفه شده است ، سروکاری ندارد ، بلکه با تکامل مداوم حقوق

مدنی طی دو قرن بنقطه اوج خود رسیده است. حقوقدان فرانسوی بر انقلاب کیسیر فرانسه تکیه دارد که پس از نابودی کامل فتوایسم و خودگامگی مطلق پلیسی، شرائط حیات اقتصادی جامعه مدرن نو بنیاد را، بزبان ضابطه های حقوقی - قضائی در کتاب قانون کلاسیک خود - که بوسیله ناپلئون اعلام شده بود - ترجمه میکرد. در برابر اینها، شالوده تاریخی حقوق دانان آلمانی ما چیست؟ هیچ چیز، جز پروسه تجزیه تا امروز نافرجام مانده بقایای قرون وسطی که قرنهای متعددی بصورت پاسیو (منفعل) وجود داشته و اکثراً بوسیله ضربه هائی از خارج بجلورانده شده است، جامعه های از نظر اقتصادی عقب مانده که یونکر فتووال و استادگار صنفی، برای آن بعنوان یک روح در جستجو قالب جدیدی میگردد، یک وضع حقوقی که در آن خودگامگی پلیسی - اگر چه کابینه های دادرسی دوك ها از ۱۸۴۸ منسوخ شده اند - هر روز لجام گسیخته تر میشوند. پدران کتابهای قانون امپراتوری جدید از این بدترین مکتب همه مکاتب بسند، منشاء گرفته اند و کارشان نیز بر همین اساس است. (۱۲)

تاکیدات زیاد بروی این مسائل در صفحات فوق، ممکن است برای خواننده ای که با ادبیات سازمان ما آشنا نباشد این شبهه را بوجود آورد که ما معتقدیم که امکان هیچگونه مبارزه یا حرکت دموکراتیک، امکان هیچگونه تحولی به سمت دموکراتیزه شدن جامعه وجود ندارد و مبارزه بخاطر آن بیهوده است. برای رفع این شبهه توضیحات زیر را لازم می دانیم:

۱- دموکراسی یک مقوله نسبی است. و عوامل متعددی که در بالا بر شمردیم در چگونگی تحقق آن موثرند. دموکراسی جدید به مفهوم عام - به رسمیت شناخته شدن حقوق شهروندی - یکی از الزامات جامعه سرمایه داری در حالت طبیعی (ونه بحرانی) آن است. و تا حدود زیادی در یک جامعه بورژوازی پیرامونی قابلیت تحقق دارد. حقوقی که در زمان رژیم شاه در جامعه ایران برسمیت شناخته می شد، از این زمره اند. شهروندان از نظر قانون، یکسان فرض میشدند (بگذریم که مورد قانونی هیچگاه با مورد عملی یکسان نبوده و نیست). از این نظر است که می گوئیم رژیم جمهوری اسلامی از نظر عملکرد مدنی و رعایت حقوق دموکراتیک شهروندان، به مراتب از رژیم ضد انقلابی شاه ارتجاعی تر است. و مضافاً حقوق دیگر مانند شرکت زنان در انتخابات (که خمینی در سال ۴۲ با آن مخالف بود)، حق مسافرت، حق انتخاب آزاد پوشش برای مردان و زنان، آزادی

ادیان رسمی و غیر رسمی و غیره از جمله حقوق دموکراتیکی هستند که در جوامع پیرامونی نیز قابل تحقق می باشند. علاوه بر اینها پاره ای از حقوق دموکراتیک به مفهوم سیاسی کلمه نظیر آزادی بیان، حزب و غیره نیز از جمله حقوقی هستند که در جوامع بورژوازی پیرامون قابل تحقق نسبی اند و بر حسب صفت بندی طبقات و مبارزه سیاسی در یک لحظه معین، می توانند پدید بیایند و تا مدتی نیز دوام بیآورند؛ سال آخر حاکمیت رژیم شاه و سال اول بعد از انقلاب بهمین، نمونه هائی از آنها بدست می دهند. این دوران می توانست به مراتب طولانی تر از آن شود، اگر جریانهای سیاسی اپوزیسیون به لزوم مبارزه در راه دموکراسی پی برده بودند. بهر حال بحث ما بر سر امکان نهادی شدن دموکراسی بورژوازی، در حال حاضر، در این نوع جوامع (در جوامع سیاسی نظیر ایران) تحت مناسبات سرمایه داری و با حفظ این مناسبات است.

۲- از نهادی شدن دموکراسی می توان برداشت های متفاوت ارائه داد. این برداشتها سه خاطر تفاوت ظاهری اما بسیار عمیق بین جو دموکراتیک و جامعه دموکراتیک است. بنظر ما جو دموکراتیک - که علت آن می تواند موازنه قوا در سطح داخلی یا بین المللی باشد - با جامعه دموکراتیک - که ارگان های اجتماعی در آن دموکراتیزه شده اند - متفاوت است. اولی (جو دموکراتیک) می تواند در جامعه مدنی - حتی در جوامع مدنی پیرامون (برای مدتی نسبتاً طولانی) حاکم باشد - بی آن که ارگان های اجتماعی جامعه دموکراتیزه شده باشند، بیسی آن که ارزش های دموکراتیک - با همان نسبی بودن شان - ارزش حاکم بر آن جامعه باشند. در یک جامعه دموکراتیک، نه فقط قوانین قضائی، حقوقی و سیاسی، قوانین دموکراتیک می باشند بلکه تفکر دموکراتیک در بسیاری از احاد اجتماعی جامعه وجود دارد. نهاد های اجتماعی دموکراتیک (چه بصورت سنن و فرهنگ و قوانین و افکار عمومی... و چه بصورت مؤسسات مدافع آنها)، در چگونگی سیر حوادث اجتماعی تأثیر می گذارند. شاید یک مثال بتواند مسئله را روشن تر کند؛ در یک جامعه دموکراتیک بورژوازی، مسئله اعدام از نقطه نظر افکار عمومی و حتی در بعضی موارد از نظر قانونی محکوم است. با این که در بعضی از این کشورها (مانند آمریکا) اعدام از لحاظ قانونی وجود دارد ولی موارد اعدام بسیار معدودند. مبارزات دموکراتیک متعددی که در جامعه در جریان بوده است، عمل غیر انسانی اعدام را محکوم کرده است؛ نفی اعدام تبدیل به یک ارزش دموکراتیک شده است. در مجموعه سیستم ارزش های آن جامعه، اعدام بخودی خود محکوم

است (۱۳) . اما در مورد ماکراتیک ، از آنجا که ارزش های دموکراتیک در جامعه ، در میان افکار عمومی ، در میان نهاد های سیاسی و اجتماعی جایی باز نکرده است و پایگاه مستحکم ندارد ، اعمال غیر دموکراتیک نه تنها مذموم شناخته نمی شود بلکه تشویق نیز میگردد (۱۴) . مسئله " اعدام " در ادبیات سیاسی قبل و بعد از قیام ، به بهترین وجهی ، بیانگر اختلاف بین جو دموکراتیک و جامعه دموکراتیک است . اگر ماه های اول بعد از انقلاب - " اولین بهار آزادی " را آزادترین دوران حیات سیاسی تاریخ معاصر ایران بدانیم و ببینیم که چگونه از این لفظ غیر انسانی " اعدام " به راحتی در هر موردی استفاده می شد ، ابعاد قضیه روشن تری شود .

افکار عمومی جامعه نه تنها " اعدام " ، آن هم " اعدام " بدون محاکمه سران رژیم سلطنتی را محکوم نکرد (با تنفیری که مردم از سلطنت و دارودسته پهلوی داشتند این امر ، هر چند نادرست ، ولی تا حدود زیادی قابل فهم بود) بلکه آن را تأیید نیز کرد . افکار عمومی جامعه که جسی خود ، اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی جامعه نیز آن را تأیید می کرد . هنوز خاطره شماره های فدائیان خلق در دفاع از خلخال ، هنگام تظاهرات در مقابل سفارت امریکا که با بانگ رسا فریاد می کشیدند " اعدام باید گردد " در اذهان مردم وجود دارد . هنوز پشتیبانی رسمی سازمان پیکار از اعدام های سران گذشته توسط خلخال زینت بخش شماره ۳ نشریه پیکار است . و این وقایع و اتفاقات در دموکراتیک ترین دوران حیات سیاسی تاریخ معاصر ایران بوقوع می پیوندند . دورانی که هنوز خاطره " بهار آزادی " در اذهان بسیاری وجود داشته است . اما این " خاطره " تبدیل به یک سنت ، به یک نیروی اجتماعی نشده است . به عبارت دیگر پس از سرنگونی سلطنت پهلوی جو دموکراتیک به جامعه دموکراتیک تحول نیافته است .

تعریف ما از دموکراسی بورژوازی به مثابه یک نهاد ، باید روشن تر شده باشد . دموکراسی نهادی در جامعه بورژوازی چیزی جز جامعه دموکراتیک نیست و جامعه دموکراتیک نیز چیزی جز پیدایش و تعمیم ارزش های دموکراتیک نیست . بدین جهت است که معتقدیم که دموکراسی نهادی در چوامعی نظیر ایران ، حداقل در چشم انداز فعلی نمی تواند متحقق شود . اما جسی دموکراتیک ، بطور نسبی و ناپایدار ، قابل حصول است . حقوق دموکراتیک بطور نسبی قابلیت متحقق شدن دارند ، و بی وقفه و در تمام شئون باید برای آن مبارزه کرد . بقول رهائی شماره (دوره سوم - بهمن ماه ۱۳۶۲) :

" این نکته که در جامعه سرمایه داری کشورهای مانند ایران امکان نهادی شدن دموکراسی وجود ندارد ، نمی تواند و نباید مانع مبارزه برای برقراری دموکراسی شود . مادر مورد عدم تناقض این دو حکم در گذشته مفصلاً توضیح داده ایم و اینجا تکرار می کنیم که این مبارزه حتی برای برقراری دموکراسی ناپایدار و نسبی هم ، ارزش دارد و مهم تر از آن ، این برداشت و مبارزه براساس آن ، مسئله نفی سرمایه داری ، سوسیالیسم و دموکراسی رابه هم می پیوندد . شما با مبارزه برای کسب چیزی که در شرایط موجود ممکن نیست شرایط را تغییر می دهید . این اساس قضیه است ."

۳- بورژوازی و خرده بورژوازی ایران ، بدلائل عدیده - که به برخی از مهمترین آن ها در طول مقاله اشاره کردیم - فاقد قدرت و توانائی لازم برای حل مسئله دموکراسی در جامعه امروزند . بورژوازی و خرده بورژوازی ایران نه تنها بنا بر خصلت طبقاتی خویش نمی توانند گامی در جهت تحقق پیش شرط های لازم برای یک رشد همه جانبه اقتصادی و اجتماعی که خود از مقدمات دموکراسی اند ، فراهم کنند بلکه از نظر ذهنی و سیاسی ، آنقدر - در قیاس با همتهای غربی شان - دفرمه ، بی هویت ، بی فرهنگ اند که حتی در صحنه سیاسی نیز قادر به دفاع از دموکراسی نخواهند بود . هر نوع وعده ، تضمین ، برنامه ای - چه از جانب این نیروها و چه از جانب نیروهای مدعی کمونیسم - ، ارائه گردد و در آن پاسخ صریح و روشن نسبت به چگونگی ارتباط دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی نباشد ، آینده ای بهتر از آنچه تا کنون دیده ایم در انتظارمان نخواهد بود . یا در سراب دموکراسی سیاسی ، آنها در حد وعده مناظره تلویزیونی آقایان محمد علی جابرزاده و مهندس بازرگان خواهیم ماند - که حتی در این حدش نیز بسیاری مدتی طولانی دوام آور نیست - ، و یا در تیمارستان های روانی و اردوگاه های کار اجباری به سخنان " رهبران " در دفاع از " منشی و برنامه پرولتاریا " گوش خواهیم داد . بنابراین ، گره حل مسئله دموکراسی در ایران ، از یک سو در مبارزه برای آزادی های دموکراتیک و از سوی دیگر در مبارزه برای اجتماعی کردن تولید ، نهفته است . پر واضح است که آزادی های دموکراتیک و اجتماعی کردن وسائل تولید ، یکسبه و چندروزه شدنی نیست . واضح است - سعی کرده ایم که این وضوح را در بعضی زمینه ها نشان دهیم - که جز این یمنی جز آزادی خواهی ، جز مبارزه در راه دموکراسی اجتماعی ، تاریخ هیچ میان بسر دیگری

را در مقابلمان قرار نمی دهد و برای رسیدن به جامعه ای واقعا آزاد ، برای رسیدن از "آزادی از" به "آزادی به" باید از هم اکنون ، با تمام قدرت ، در تمامی زمینه ها برای دموکراسی سیاسی و اجتماعی مبارزه کرد . و باز بقول رهائی شماره ۴ :

"... اگر این امر - دموکراسی - حیاتی و ضروری است ، اگر بدون آن نمی توان زندگی انسانی داشت باید برای برداشتن عواملی که مانع محقق شدن آن هستند مبارزه کرد . یعنی مبارزه برای برقراری آن را متوقف نکرد . تشدید کرد و آن را نه بصورت تحقق پیک ایدة خوب بلکه به مثابه ی رفع عوامل بازدارنده انجام داد . اگر می گوئیم در جامعه سرمایه داری وابسته این ایراد وجود دارد پس مبارزه برای استقرار دموکراسی با سرمایه علیه سرمایه داری و وابستگی پیوند می خورد ، یعنی مبارزه برای سوسیالیسم ، یعنی نشینیم مثل خیلی ها نقطه بکشیم که دست به ترکیب روابط سرمایه دارانه و وابستگی به سرمایه ی جهانی زده و صرفا با قول و قرار و قسم حضرت عباس روابطی را بوجود آوریم که "دموکراتیک" باشد . چرا باشد ؟ چون ما طرفدار دموکراسی هستیم . این بدترین نوع اراده گرایی است . این حاکی از نفهمیدن ابتدائی ترین مکانیسم های حرکت اجتماعی است . این رویای روشنفکر فلک زده ایست که صرفا دلش برای آزادی لک زده است ، ولی نمی داند که مناسبات اجتماعی یک قرار داد نیست ، بیانگر مناسباتی است که در عمق جریان دارد . باید به این رویا زده گفت که خوابت شیرین و مبارک ، اما اگر تحقق آن را می خواهی - و آن هم نه برای خود ، بلکه برای همه - و اگر به یک نفس راحت قانع نیستی بلکه می خواهی همواره نفس راحتی بکشی ، باید دست ها را بالا بزنی ، به عمق بروی و در تغییر شرایط نیز کوشش کنی . این نیز چیزی بیش از دید مکانیستی می طلبد ."



به اعتبار تمامی نکاتی که در صفحات فوق گفته ایم ، ادعای شورای ملی مقاومت و دیگر بدیل های خرده بورژوازی و بورژوازی را در مورد ایجاد یک جامعه دموکراتیک در ایران مورد تردید قرار می دهیم و در دنباله این مقاله ، کوشش خواهیم کرد با اشاره به پیکره سیاسی این "شورا" ، با توضیح جنبه هایی از برخورد غیر دموکراتیک آنان در مقطع فعلی ، ادعای غیر واقعی آنان را از نظر سیاسی نیز به نمایش بگذاریم .

مقدمه بگوئیم ، که آلترناتیوهای موجود ، از آلترناتیو بختیار گرفته تا شورای ملی مقاومت ، اگر در شرایطی مشابه امروز ، بر اثر یک کودتا و یا یک قیام سازمان یافته ، یا حتی با برخورداری از حمایت بخشی از توده های مردم ، به قدرت برسند ، بالاچار و حتی صرف نظر از خواست خود مجبور به رعایت پاره ای از حقوق دموکراتیک در جامعه اند . جامعه مشتت تر ، پولاریزه تر ، و مقاوم تر از آن است که از همان روزهای اول به چنین حکومت هایی اجازه و مجال دست اندازی به حقوق از دست رفته اش را بدهد . پنج سال فشار و اختناق و پنج سال مبارزه دائم علیه این فشار و اختناق ، به حکومت های بعدی تا مدتی اجازه برقراری مجدد سلطه ارباب را نخواهد داد . چنان که به خمینی بلافاصله بعد از سقوط سلطنت شاه نداد .

از این که در جامعه بعد از خمینی ، حتی تیمساران شاهنشاهی نیز "دموکرات" نشوند نیاید تعجب کرد . آنان "دموکرات" نشده اند ، شرایط به آنان اجازه سرکوب و سیر رانی ندهد . اینان جلادان حکومت نظامی اند . اگر بعد از خمینی ، "رئیس جمهور سابق" یا این طور کسی اخیراً خود را می نامد "منتخب مردم" ، به دانشگاه تهران آمد ، تعجب نباید کرد که "فاتح" دانشگاه ، این بار درباره اهمیت فعالیت های سیاسی و صنفی دانشجویان ، درفغانی کند . این این بنی صدر نیست که "دموکرات" شده . این جامعه است که به او بلافاصله اجازه نمی دهد که مجدداً بعنوان مغز "متفکر" فالاتریم ایران منجلی شود .

اما آیا همین "دموکرات ها" در مواردی نه چندان کم ، نه چندان کوچک ، به شدت غیر دموکراتیک نخواهند بود ؟ مثلاً تصور به خاک و خون کشیده شدن جریاناتی مانند کومه لسه در جمهوری دموکراتیک اسلامی ، جریانی که با فرمول خود مختاری حزب دموکرات و بسا شورای ملی مقاومت مخالف است ، مسلح نیز هست ، آیا تصویری دور از ذهن است ؟ مجاهدین که امروز به مخالفین خود هرگونه تهمت و منجمله تهمت دیوانگی می زنند ، آیا پس از تسخیر قدرت ، آنها را به بیمارستان های روانی نخواهند فرستاد ؟ و آیا ...

ترکمن اسفندیاری

ادامه دارد

یادداشت‌ها

۱- "برنامه دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی" را با توجه به سکوت عمدی و غیر قابل توضیح شورای ملی مقاومت درباره آن را، مشکل بتوان بعنوان یکی از اسناد واقعا رسمی و مورد قبول شورای ملی مقاومت، برشمرد.

۲- دموکراسی بورژوازی (بشکل امروزی آن) که ما اکنون در کشورهای پیشرفته سرمایه داری و بسا در حد رفورمه آن در بعضی از جوامع پیرامونی مواجه هستیم، پدیده ای نسبتا نوین است. این حرف شاید به مذاق کسانی که دموکراسی را مصارف با ولادت و قوام یافتن بورژوازی میدانند، چندان خوش آیند نباشد، ولی يك واقعیت است. ما برای نشان دادن این واقعیت - با توجه به اینکه اساسا دموکراسی را همواره در يك "نسبیت" قابل تحقق دانسته و می دانیم، به سه جامعه نمونه ی بورژوا دموکراتیک یعنی فرانسه، انگلستان و آمریکا اشاره مختصری خواهیم کرد. و خواهیم دید که چگونه دموکراسی به شکل امروزی، در این جوامع يك پدیده جدید است. و پیش از آنکه زائیده دوران پر آشوب انقلاب های قرون ۱۸ و ۱۹ باشد، پدیده ای متعلق به قرن بیستم است.

فرانسه دموکراتیک، فرانسه ای که امروز از جانب برخی از چپ های وطنی بعنوان مهد دموکراسی شناخته می شود، تازه در سال ۱۹۴۶ یعنی درست ۱۵۳ سال بعد از تصویب قانون اساسی ۱۷۹۳ - که برای اولین بار در تاریخ، حقوق عمومی مردان به رسمیت شناخت - زنان حقوق رای یافتند. این نیز گفتنی است که حق رای عمومی مردان که در سال ۱۷۹۳ به تصویب رسید در آن دوران نه تنها عملا اجرا نشد، بلکه در دوران ترمیدرناپلئون، این حق بکلی لغو گردید. این حق در پارلمان بورژوازی سال ۱۸۵۰ به شدت محدود شد و در قانون اساسی سال ۱۸۷۵ مجددا برسمیت شناخته شده است.

بریتانیا که شاهد اولین انقلاب صنعتی در جهان است، بریتانیایی که دارای قدیمی ترین سیستم پارلمانی است (اواسط قرن هیجدهم)، با اینکه حق رای مردان در سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۸۴ تعدید شد، اما صرفا در زمان جنگ، در سال ۱۹۱۸ بود که کم و بیش حق رای عمومی و مساوی مردان برسمیت شناخته شد، در سال ۱۹۲۸ بود که حق رای مساوی زنان تصویب شد. حق رای کامل مردان و زنان، با حذف "موارد نسبتا بی اهمیت حقوق رای چند گانه" در سال ۱۹۴۸، عملا در انگلستان به مورد اجرا درآمد.

ایالات متحده، پیشرفته ترین و صنعتی ترین کشور جهان، تا سال ۱۹۶۰ به سیاه پوستان در ایالت جنوبی اجازه رای نداده بود. زنان در ایالات متحده آمریکا، تا سال ۱۹۲۲ در بسیاری از ایالات، دارای حق رای مساوی با مردان نبوده اند. موانع مختلف در راه شرکت همگان در انتخابات بتدریج برداشته شده است.

این اشاره کوتاه می تواند نشان دهد که کوشش ثنوریزه کردن پیدایش سرمایه داری مساوی است بسا پیدایش دموکراسی تا چه حد بهبود یافته است. امروزه توسط بخشی از بورژوازی جهانی و متحدین طبیعی آنها در جنبش کارگری - چه نوع وطنی و چه انواع پیشرفته آنان - تلاشهایی بعمل می آید تا چیسزی

(دموکراسی بورژوازی) را که بر اثر مجموعه ای از عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، مبارزه طبقاتی و حوادث تاریخی، در طی یک پروسه کم و بیش طولانی، شکل گرفته است بعنوان نتیجه بلافاصله و مکانیکی یک چیز دیگر (پیدایش بورژوازی و استقرار آن)، وانمود کنند. سوسیال دموکراتها وطنی فراموش کرده اند که در آثار مارکس و انگلس، اشاره ای به دموکراسی بورژوازی — بمفهوم امروزی آن — نشده است. چراکه دموکراسی به مفهوم امروزی، پدیده ای جدید و عمدتاً متعلق به بعد از جنگ دوم جهانی است.

ذکر این نکات را از این نظر ضروری دانستیم که به دروغ بودن این معادله (پیدایش بورژوازی ← پیدایش دموکراسی) و نتایج سیاسی مورد نظر از آن اشاره کنیم. و نشان دهیم که دموکراسی بورژوازی، برخلاف تصور بسیاری، نه حاصل مستقیم حاکمیت بورژوازی بلکه نتیجه مجموعه ای از عوامل — علی الخصوص جنبش توده های زحمتکش — در این جوامع است. بورژوازی در بهتریستن حالت، شرایطی را بوجود آورد که ایده "آزادی"، که قدمتش به قدمت تاریخ بشر متفکر می رسد، بتواند در نسبیتی تحقق پیدا کند.

(برای توضیح بیشتر در زمینه مطالب ارائه شده در فوق، مراجعه کنید به "فرمانروایی سرمایه و پیدایش دموکراسی"، نوشته گوران ترنورن. نیولفت ریویو، شماره ۱۰۳، مه و ژوئن ۱۹۷۷ — ترجمه فارسی این مقاله طی چهار شماره در کتاب جمعه منتشر شده است) .

۳- نگاه کنید به احمد اشرف، "موانع ساختاری توسعه سرمایه داری در ایران"، انتشارات آگاه.

۴- بیل وارن — امپریالیسم و سرمایه داری صنعتی. نیولفت ریویو شماره ۸۱، سپتامبر و اکتبر ۱۹۷۳. نظریات بیل وارن در این مورد در یک کار مشترک، جیمز پتراس، فیلیپ مک مایکل و رابرت رودز، مورد انتقاد شدید قرار گرفته است. نگاه کنید به فصل چهارم کتاب "چشم اندازهای انتقادی و طبقات اجتماعی در جهان سوم" نوشته جیمز پتراس، از انتشارات مانثلی ریویو ۱۹۷۸، صفحه ۱۳۶ — ۱۰۳. ۵- نگاه کنید به "پیام آزادی" نشریه شورای متحده چپ در گفتاری در نقد به جزوه آموزشی مجاهدین، شماره ۲۲.

۶- مهندس مصطفی هاشمی وزیر صنایع، در مصاحبه با اطلاعات ۱۶۲۵/۱۶۲۲، درباره وابستگی صنایع ایران نکات جالبی را ذکر کرده است. نشریه ایران شهر، جمعه ۱۶۲۲/۱۶۲۲، به نقل از مصاحبه مزبور می نویسد:

"میزان وابستگی صنایع کشور ما به خارج در زمینه ماشین آلات حدود ۹۵ درصد و در زمینه مواد اولیه حدود ۷۵ درصد است. به هر حال تا زمانی که نتوانیم با استفاده از منابع داخلی خود، مواد اولیه کارخانجات مان را در بخش های مختلف تامین کنیم، این وابستگی وجود خواهد داشت..."

در مورد میزان وابستگی صنایع به مواد اولیه، وزیر صنایع با اشاره به این که ما در حال حاضر "سالسی یک میلیارد دلار مواد شیمیایی" از خارج وارد می کنیم، می گوید: احتمال دارد که با "بکار افتادن پروژه های مجتمع پتروشیمی بندر خمینی، فولاد مبارکه در اصفهان و سس سرچشمه، وابستگی مواد اولیه که در حال حاضر ۷۵ درصد است به ۲۵ درصد کاهش پیدا کند".

۷- بحث تفاوت کشورهای سرمایه داری پیرامون با مترویل در این مختصر نمی گنجد و اشارات بسـالـا نیز به منظور ایجاد زمینه بحث سیاسی بعدی این مقاله است. در عین حال برای جلوگیری از

سوء تفاهات، خوب است تذکر دهیم که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته نیز بخش هائسی از تولیدات صنعتی را می توان یافت که ماشین آلات آن و یا حتی مواد اولیه آن وارداتی باشد. مثلاً ژنراتورهای برق کشور فرانسه، آلمانی است و یا صنایع فولاد ژاپن، تمامی سنگ آهن خود را از خارج وارد می کند. اما آنچه که در این کشورها - برخلاف کشورهای پیرامونی - کمتر به چشم می خورد صنایعی هستند که هم ماشین آلات و هم مواد اولیه خالص یا نیمه تمام آن از خارج وارد می گردد. در اینجا آنچه که داخلی است عمدتاً نیروی کار ارزان است. این صنایع را اقتصاددانان سرمایه داری بدروستی صنایع " جایگزین واردات " (Import-substitute) می نامند، زیرا که محصولات تولید شده، کم و بیش تمام عوامل وارداتی محصولات مشابهی را که قبلاً وارد می شدند در بر دارد، حتی بخشی از نیروی کار گران کارگر غربی را، بصورت کار متبلور در ماشین آلات و کالاهای نیم ساخته.

۸- ارائه یک تعریف مختصر از دموکراسی بورژوازی - تعریفی که ظاهراً توسط دموکرات ترین متفکرین بورژوازی این قرن نیز پذیرفته شده و در سرلوحه قوانین اساسی این جوامع قرار دارد، شاید خالصی از فایده نباشد. گوران ترمورن مارکسیست سوئدی، در مقاله ای که بیش از این ذکر شد (زیر نویس ۲)، " دولت دموکراتیک " را اینچنین تعریف می کند:

" در این جا واژه دموکراسی برای مشخص کردن چنان شکلی از دولت بکار برده شده که همه ویژگیهای زیر را دارد:

- ۱- حکومت انتخابی است.
 - ۲- انتخاب، توسط انتخاب کنندگانی است که تمام جمعیت بالغ را در بر میگیرد.
 - ۳- رای همه مردم برابر است.
 - ۴- همه آزادند به هر عقیده ای که می خواهند رای دهند بی آنکه مورد تهدید و ارعاب دولت قرار گیرند.
- با این خصیلت که دستگاه دولت، ترکیب طبقاتی بورژوازی داشته، قدرت دولتی چنان کار کند که مناسبات تولید سرمایه داری و ماهیت طبقاتی آن را حفظ کرده و گسترش دهد.
- واضح است که در این تعریف صوری صرفاً به جنبه های مثبت دموکراسی بورژوازی پرداخته شده و جنبه های منفی آن اشاره نشده است (البته قصد ترمورن این نبوده است). جنبه هایی که نه فقط در مقابل همین حقوق دموکراتیک در جامعه بورژوازی قرار دارد، بلکه نقش تعیین کننده ای را در مجموع مناسبات سیاسی در این جوامع ایفا می کند. مجموعه ای که شرایط ادامه حیات و باز تولید نظام سرمایه داری را فراهم می کند.

۹- مارکس در کاپیتال در حالی که در فصل مربوط به " انباشت اولیه "، نمونه کلاسیک تولید سرمایه داری را انگلستان معرفی می کند، در زیر نویس آن نکته جالبی را متذکر می شود:

" در ایتالیا که تولید سرمایه داری زودتر از کشورهای دیگر گسترش یافت، انحلال سروانیزم زودتر بوقوع پیوست "

و در ادامه آن، " انقلاب بازار جهانی " را " در اواخر قرن پانزدهم " با انهدام " سیادت بازرگانی ایتالیای شمالی "، ارزیابی می کند.

سرمایه، جلد اول ترجمه ایرج اسکندری، ص ۲۴۹

۱۰- حتی در صورت وقوع انقلاب (سیاسی) و به قدرت رسیدن کمانی که داعیه تغییر مناسبات اجتماعی

را دارند ، خود را با این مشکل مواجه خواهند دید: "حکومت‌ها" و ترکیب‌های خاصی از "هیئت حاکمه" ممکنست بتوانند در مقاطع معینی با تکیه بر قدرت سیاسی ، بر چگونگی آن مناسبات کم و بیش تاثیر گذرانند ؛ اما فقط زمانی خود در این جنگ - نه چندان آشکار - مغلوب نخواهند شد که تن به گسل تغییر نظام دهند .

۱۱ - هنگام مطالعه آرایش طبقات اجتماعی در ایران - و در اینجا طبقه کارگر - به ویژگی‌های آن باید توجه کرد . شاید مهمترین ویژگی رشد سرمایه داری ایران در این رابطه ، مسئله وجود خیل عظیم مزد بگیران غیر کشاورزی است . خوش بینانه ترین آمارهای متعلق به ۱۹۷۷ (متاسفانه آمار جدیدی را که علی القاعده ارقام آن به مراتب پائین تر از دهه قبل است در دست نداریم) ، جمعیت مزد بگیر غیر کشاورزی را ۱۰ / ۶ میلیون نفر برآورد می کند ، که از این جمعیت صرفا ۲ / ۵ میلیون نفر در کار صنعتی دخالت دارند ، و باقی آن در حاشیه صنعت بکار مشغولند . اما مطالعه خود همین آمار نیز باید با دقت انجام بگیرد . بقول فرد هالیدی در کتاب "دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران" (صفحه ۱۹۲) :

"... بین ۱۰ تا ۲۰ درصد از این افراد کار مستقل دارند و مزد بگیر یا کارگر به معنای اخلاقی کلمه نیستند ، ثانیاً چنانکه بحث قبلی درباره صنایع نشان داد ، اکثریت این واحدهای صنعتی ، واحدهای کوچک هستند و تا حدود ۱۰ نفر را در استخدام دارند . در سال ۱۹۷۲ ، در حدود ۲۱۹ [واحد به هزار] از مجموع ۲۲۵ هزار واحد صنعتی از این نوع بودند . در ایران بسط و گسترش صنایع بزرگتر با تکثیر واحدهای صنعتی کوچک همراه بوده است و بنا بر این توزیع نیروی کارگری میان این دو بخش صنعتی اندک تغییری بیشتر نکرده است . آمار مربوط به سال ۱۹۶۸ نشان می دهد که واحدهای صنعتی استخدام کننده بیش از ۵۰ کارگر ، مسئول مجموع ۱۱ درصد اشتغال صنعتی بوده اند و واحدهائی که در آن‌ها ۱۰ تا ۵۰ نفر کار می کردند ، ۶ درصد اشتغال صنعتی کشور را تشکیل می دادند . باین ترتیب ، ۸۳ درصد از کل کارگران در واحدهائی که کمتر از ۱۰ کارگر داشتند ، کاری کردند . در سال ۱۹۷۷ از جمع کل ۲ / ۵ میلیون کارگر ، در حدود ۱ / ۷۸ میلیون نفر یا ۷۲ درصد هنوز هم در واحدهای کاری کردند که کمتر از ۱۰ کارگر داشتند . در واقع ، با توجه به رشد کلی نیروی کارگر صنعتی در این دوران ، رقم مطلق کسانی که در این واحدهای کوچک کاری کنند ، همچنان افزایش خواهد یافت . بنابراین هسته مرکزی نیروی کارگر صنعتی در ایران یعنی کسانی که در واحدهای صنعتی واقعا بزرگ کاری کنند ، حتی از این درصد هم کمتر است ."

نکته مهم دیگری را درباره این آمار باید در نظر داشت : آمار توسط "سازمان بین المللی کار" در سال ۱۹۷۳ و بر حسب برنامه پنجم "رژیم شاه" بصورت تخمینی تهیه شده است و حتی احتمالا با توجه به شکست برنامه های رژیم با واقعیت های سال ۱۹۷۷ همخوانی نداشته است .

منبع سیاست های اشتغال و درآمد برای ایران ، سازمان بین المللی کار ، ۱۹۷۳ ، ص ۳۱ به نقل از کتاب هالیدی ص ۱۸۶ . ("دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران" ، ترجمه فضل اله نیک آئین ، امیر کبیر تهران ، ۱۳۵۸) . جدول زیر نیز از همین کتاب است :

جدول نیروی کارگری ایران - ۱۹۷۷-۱۹۵۶ . بودجه نیروی نیروی انسانی ، جمعیت در کشور
 عده اقتصادی و نیروی کارگری ۱۹۷۷-۱۹۵۶ (واحد به هزار) :

افزایش ها		جمع های کل سالانه				
۱۹۷۲-۱۹۷۷	۱۹۷۷	۱۹۷۲	۱۹۶۶	۱۹۵۶	بخش	
۰	۲/۸۰۰	۲/۸۰۰	۲/۷۷۴	۲/۲۲۶	کشاورزی	
۱۵	۵۵	۴۰	۲۶	۲۵	نفت	
۶۸۰	۲/۵۰۰	۱/۸۲۰	۱/۳۲۴	۸۱۶	معادن و صنایع (شامل صنایع دستی)	
۲۷۰	۹۸۰	۷۱۰	۵۲۰	۳۲۶	ساختمان	
۵	۶۵	۶۰	۵۳	۱۲	خدمات عمومی	
۷۵	۷۲۵	۶۵۰	۵۱۳	۳۵۵	بازرگانی	
۲۵	۲۸۰	۲۵۵	۲۲۴	۲۰۸	حمل و نقل و ارتباطات	
۱۴۰	۷۸۰	۶۴۰	۴۷۴	۲۴۸	خدمات دولتی	
۱۴۰	۱/۰۴۰	۹۰۰	۶۵۰	۵۸۲	بانکداری و خدمات دیگر (و کارهایی که درست تعریف نشده)	
۱/۳۵۰	۱۰/۲۲۵	۸/۸۷۵	۷/۵۵۸	۵/۹۰۸	جمع اشتغال کامل یا فصلی	
۵۵	۳۷۵	۳۲۰	۲۸۴	۱۵۸	کاملاً بیکار	
۱/۴۰۵	۱۰/۶۰۰	۹/۱۹۵	۷/۸۴۲	۶/۰۶۶	جمع نیروی کارگری	

۱۲- "نقش قهر در تاریخ" از انتشارات سیاهک ، صفحه ۹۳
 ۱۳- همان گونه که قبلاً نیز اشاره شد ، دموکراسی و از آنجا مفهوم جامعه دموکراتیک ، واژه هـا و مفاهیم نسبی اند . در دموکراتیک ترین جوامع ، اعمال ضد دموکراتیک و جنایات بسیاری توجیه می شوند . حتی افکار عمومی نیز آن را توجیه می کند . تا همین چند سال پیش در آمریکا ، مدارس سفید پوستان و سیاه پوستان از یکدیگر جدا بود . تا همین چند سال پیش هنوز در و ایالت کشور متدن سوئیس زنان حق رای در انتخابات را نداشتند (و هنوز در یک ایالت ندارند) . مسئله اعدام نیز در جوامع دموکراتیک هنوز بطور واقعی حل نشده است . چندی پیش محافظه کاران انگلستان ، لایحه ای مبنی بر برقراری مجدد حکم اعدام به مجلس عوام انگلستان بردند . هرچند که این لایحه تصویب نشد ولی بسیاری از نمایندگان ، چه از حزب محافظه کار انگلستان و چه از حزب کارگر آن کشور به آن رأی مثبت دادند .

۱۴- فراموش نمی کنیم ، که مسئله " اعدام انقلابی " در درون سازمان های سیاسی ایران تحت عنوان " تصفیه ایدئولوژیک " نیز یک امر عادی بوده است . " مجید شریف واقعی " صرفاً یکی از شناخته شده ترین قربانیان این طرز تفکر عقب مانده و مستبدانه است .



ملاحظاتى در باره انترناسيونال سوم و مسئله شرق

۱ - از انقلاب اکتبر تا پايان کنگره اول

مقدمه

مسائل مربوط به انترناسيونال سوم از جمله مسائل مهم و در عين حال کمتر شناخته شده اى در جنبش کمونيستى ايران است . آنچه در چپ ايران در زمينه انترناسيونال سوم (کمينترن) رواج دارد ، بيش از آن که بيان و ارائه واقعيات تاريخى نشأت گرفته باشد ، عمدتاً متأثر از تاريخ نگارى رسمى شوروى و دست پروردگان ايرانى آن ها - حزب توده و مکتب توده ايستى - است . توجه به اين مسئله و نقشى که کمينترن در گسترش ، نفوذ و شکل گيرى افکار چپ و سوسياليستى در شرق در دوران مختلف حياتش ايفاء کرده ، لزوم يك بررسى همه جانبه پيرامون چگونگى پيدائش ، شرايط رشد و انحطاط اين تشکيلات بين المللى را ايجاب مى کند . بديهى است که دامنه چنين مطالعه اى با توجه به گستردگى مسئله ، تنوع

و تجارب متعدد ، بسیار وسیع بوده و محتاج به صرف سالیان متمادی مطالعه ، بررسی و تحقیق است . شاید تذکر این نکته جالب باشد که در غرب هزاران جلد کتاب و مقاله توسط محققین مارکسیست و غیر مارکسیست پیرامون مسائل مربوط به انترناسیونال کمونیستی به رشته تحریر درآمده است . چنین رقمی نشانه اهمیت مسئله و گستردگی دامنه آنست .

اگر مطالعه و امکان تحقیق و بررسی اسناد موجود و یا یافتن مطلب مناسب برای ترجمه در زمینه تئوری ها و عملکرد انترناسیونال در غرب - بدلیل وجود سالیان متمادی تجربه مبارزاتی و تحقیقاتی و شرکت مستقیم بسیاری از گرایش ها ، سازمان ها و احزاب اروپائی و امریکائی در جریانات مبارزه بین المللی - کارچندان دشواری نباشد ، اما انجام چنین کاری در شرق ، پیچیدگی های خاص و مشکلات مربوط به خود را دارد .

فقدان يك کار تحقیقاتی پر دامنه و جدی مارکسیستی پیرامون مسئله انترناسیونال و شرق - کمبودی که رفع آن عمدتاً بر دوش مارکسیست های این جوامع است - به هیچ وجه تصادفی نیست و نشانه دشواری هایی است که در این راه وجود دارد . کیفیت نازل جنبش کمونیستی و تسلط تفکر رسمی در آن ها ، عدم وجود يك پیشینه پیوسته مبارزاتی بین المللی و کمبود سوابق کارهای تحقیقاتی در بسیاری از زمینه ها و منجمله مسائل جنبش بین المللی ، عدم امکان دسترسی لازم به تمامی منابع دست اول و تحریفات " شرق شناسان " و " محققانی " که تعهد اخلاقی ، مسئولیت علمی ، استقلال رای و عدم وابستگی آنان به محافل ارتجاعی مورد شك است ، از جمله مشکلات موجود در چنین بررسی هایی است .



با آگاهی به برخی از این مسائل و مشکلات و پیچیدگی خود مسئله بود که کوشش کردیم بخش های ناروشنی از این مسئله را طرح کرده و مورد بررسی قرار دهیم . در طی این کوشش بود که به اهمیت واقعی باز شناسی این مسئله و معضلات فرا راهمان پی بردیم .

”ملاحظاتى در باره انترناسيونال سوم و مسئله شرق“ حاصل اين كوشش است . تا جائي كه ما اطلاع داريم برخى از مطالب ارائه شده در اين سلسله مقالات (نظير مسئله كمونيست هاى مسلمان ، ايجاد و شكل گيرى احزاب كمونيست شرق و غيره) ، در شكل و قالب تحليلى موجود براى اولين بار در ادبيات سياسى ايران منتشر مى شوند ، با اين حال ، اين سلسله مقالات را بجاي يك كار تحقيقي - كه به معنای واقعى آن دامنه اى بسيار وسيع تر دارد - ، ”ملاحظاتى در باره ۲۰۰۰“ نام مى نهم . اين نوشته هدفى جز طرح مسائل در اين باب براى خود قائل نيست ، چرا كه بخوبى واقفيم گسترش و تدقيق هر يك از مسائل مطروحه در اينجا بكار تحقيقي طولانى جداگانه اى نيازمند است .



در باره اين سلسله مقالات ارائه چند توضيح ديگر نيز ضرورى است :

۱- ”انترناسيونال سوم و مسائل شرق“ موضوعى بسيار گسترده است . با آن كه مطالعه ما عمدتاً حول تبين نقش شرق در انقلاب جهانى ، چگونگى تاكتيك و استراتژى انترناسيونال در انقلاب شرق و در قبال بورژوازي اين جوامع متمرکز است ، با اين حال اين جا و آن جا به مسائل ديگرى در ارتباط با شرق كه به روشن كردن مباحث كمك كند نيز خواهيم پرداخت .

۲- از آنجا كه مطالعه سياست و تئورى هاى مربوط به شرق را نمى توان جدا از كل مسائل انترناسيونال و جامعه روسيه انجام داد ، ما در اينجا و آنجا به چگونگى شكل گيرى انترناسيونال و ارتباط آن با جامعه روسيه اشاراتى كرده ايم . بديهى است كه هر يك از اين اشارات گدرا خود مى تواند زمينه تحقيق جداگانه اى باشد . اما بدون وجود اين اشارات نيز مباحث مطروحه ناقص و روشن مى نمود . بعبارة ديگر كوشش شده كه مسائل شرق در ارتباط با مسائل ديگر انترناسيونال ، با در نظر گرفتن مقاطع مهم حيات اين شكل بين المللى مطرح گردد .

۳- بخشى از نوشته را به سال هاى قبل از كنگره اول انترناسيونال اختصاص داده ايم .

برای روشن تر کردن برخی از زمینه های سیاسی ، اجتماعی و نظری ، اشاراتی گذرا در باره سال های قبل از انقلاب اکتبر نیز خواهیم داشت .

۴- نظر به سیاست عمومی نشریه در مورد چاپ مقالات طولانی و با توجه به پیشنهاد رفقای مسئول نشریه ، این نوشته را بصورت سلسله مقالات تنظیم کرده ایم . سلسله مقالات بطوری که از عنوان آن نیز پیداست ، مقالاتی است جداگانه و در عین حال به هم پیوسته . کوشیده ایم که مقاله هر شماره خود به تنهایی مستقل باشد . با این حال ، به منظور اتصال حلقه های ارتباطی ، در آغاز هر شماره ، خلاصه فشرده ای از مهمترین مباحث شماره های گذشته را ارائه خواهیم داد .

۵- سعی کرده ایم - تا چه حد موفق شده ایم ، قضاوت آن با ما نیست - که به هنگام بررسی و قضاوت دچار یک جانبه نگری نشویم و مسائل را بطور واقعی ، نه از پشت میز کتابخانه و فارغ از هر گونه مسئولیت سیاسی ، ارائه دهیم . ذهنی گرائی نکنیم و از برج عاج باورها و داوری های امروز - که تجارب بسیار غنی و ارزنده ای به همراه دارد و بسیاری از مجهولات آن زمان کم و بیش حل شده اند - به قضاوت مسائل جنبش در ۶۰ سال پیش ننشینیم . معهذاً هیچ بعید نیست که اینجا و آنجا از خطا مضمون نمانده و قضاوت های شتاب زده و غیر همه جانبه نکرده باشیم . این را نیز بگوئیم که معمولاً قضاوت در باره تاریخ بویژه تاریخی که با انقلاب بشری سروکار دارد و هزاران عامل در تکوین آن دست داشته اند ، تازه آن هم تاریخ جنبش کمونیستی که هزاران مدعی رنگارنگ و هزاران دشمن ریز و درشت دارد ، امری بسیار مشکل است و به همان اندازه مسئولیت ، سنگین تر . آنقدر ارزیابی های مختلف و غالباً متضاد وجود دارد که برآستی ، تشخیص سره از ناسره دشوار است . حکمرانان در توجیه قدرت ، شکست خوردگان بازی قدرت در توجیه شکست خود ، مارکسیست های سابق که از آن ور بام به این ور بام افتاده اند ، مدافعان رنگارنگ سرمایه داری و غیره هر یک برداشت های خاص خود را ارائه داده اند و گاه حتی زیرکانه در ترجمه و ارائه اسناد نیز دست برده اند .

۶- یکی از عمده ترین نقایص کار ما ، به علت عدم دسترسی به متن روسی اسناد انترناسیونال (کمینترن) ، در استفاده از ترجمه های فرانسوی و انگلیسی آن هاست . برای رفع این نقیصه کوشش کردیم که ترجمه های فرانسه و انگلیسی از یک متن واحد را با یک دیگر مقایسه کنیم . بطوری که در طی مقاله و در برخی از زیرنویس های

آن خواهیم دید ، ترجمه های انگلیسی و فرانسوی این اسناد با يك ديگر متفاوت اند و در مواردی اختلافات فاحشی با يك ديگر دارند . در چنین مواردی سعی کرده ایم که ترجمه دقیق تر را در متن مقاله و ترجمه دیگر در زیر نویس مربوطه بیاوریم . در مواردی که امکان داشت ، منبع اصلی آن ها را به روسی ذکر کرده ایم .

۷- در مطالعه مسئله شرق در جنبش جهانی و انترناسیونال کمونیستی ، عامدانه به بحث و داوری در باره چگونگی شناخت کمینترن از ساخت اقتصادی شرق نپرداخته ایم ، و این بدلیل گسترده نشدن بیش از حد موضوع مورد بررسی بوده است . این که در هیچ يك از اسناد کمینترن اشاره ای به شیوه تولید آسیائی در شرق نمی گردد مسئله قابل تعمقی است . این امر از آن نظر قابل توجه است ، که این بحث ظاهراً مقوله شناخته شده ای در میان مارکسیست های روسی بوده است . هر چند کتاب معروف مارکس "گروند ریس" که حاوی مقاله فرماسیون های اقتصادی ماقبل سرمایه داری است ، برای اولین بار سال ها پس از مرگ لنین منتشر می شود . اما مباحث کنگره چهارم "حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه" در استکهلم بر سر مسئله ارضی نشان می دهد که مارکسیست های روسی به این مسئله وقوف داشته اند .



کار اولیه توسط یکی از ما (احمد پورمند) به منظور مطالعه کلی در احوال انترناسیونال سوم انجام گرفت که عبارت بود از بررسی و تلخیص چند نوشته در مورد این انترناسیونال . حاصل این کار برای نظر خواهی در اختیار چند تن از رفقا قرار گرفت . این رفقا ضمن ارائه انتقادات خود به نوشته از نویسندگان خواستند که با انتخاب يك موضوع مشخص بکار خود در زمینه بررسی مسائل مربوط به انترناسیونال ادامه دهد . موضوع انتخاب شده ، طرح و مطالعه مسائل مربوط به انقلا ب در شرق از دیدگاه انترناسیونال بود . این نوشته مجدداً در اختیار تنی چند از رفقا گذاشته شد . پس از تکمیل نوشته بر اساس انتقادات و پیشنهادات آن رفقا ، برای چاپ در اختیار "اندیشه رهائی" قرار گرفت . آماده کردن این مقاله برای چاپ و رفع کمبود های آن در يك کار مشترک احمد پورمند و فرهاد سرداری انجام گرفت .

احمد پورمند - فرهاد سرداری

انترناسیونال کمونیستی و انقلاب روسیه

حیات سیاسی انترناسیونال دوم در حقیقت، در سال ۱۹۱۵ یا حتی قبل از آن، هنگامی که احزاب وابسته به این انترناسیونال در پارلمان های کشورهای خود به طرح های مربوط به بودجه جنگی و دفاع از میهن رای دادند، عملاً خاتمه یافت. جناح چپ سوسیالیست در ماکراسی در زیروالد و مبلغ سنن واقعی انترناسیونالیستی می بایست خارج از این انترناسیونال، برای ایجاد بین الملل جدیدی مبارزه کند. اما يك انترناسیونال جدید نمی توانست صرفاً بر پایه خواست های جناح چپ زیروالد و حتی حزب بلشویک تشکیل یابد. جنگ جهانی اول و خیانت رهبران احزاب سوسیالیست ماکرات، راه را برای هر گونه حرکت جدی در این مسیر بسته بود. با این وجود، در کنفرانس ۱۹۱۵ زیروالد سندی توسط لنین و جناح چپ کنفرانس ارائه شد که علی رغم آن که نتوانست رای کافی بیاورد (يك سوم شرکت کنندگان موافق این پیشنهاد بودند) می توان آن را گامی در جهت تشکیل بین الملل سوم در مراحل بعدی دانست (۱).

انترناسیونال دوم که تا سپس آن به سال ۱۸۸۹ باز می گردد، پیش از آن که سازمانی با مرکزیت قوی و دارای دستگاه های اجرایی مؤثر باشد، فدراسیونی از احزاب و سازمان های بود که با يك دیگر رابطه چندانی نداشتند. با این حال نفوذ احزاب وابسته به این انترناسیونال در اروپا، در کنار سایر عوامل در راه شکل گیری انترناسیونال جدیدی قابل چشم پوشی نبودند. عمده ترین این عوامل عبارت بودند از:

۱- وجود رهبران توانمندی در انترناسیونال دوم، همچون کائوتسکی که زمانی از نفوذ و محبوبیت فوق العاده ای در میان تمامی رهبران احزاب سوسیالیست ماکرات در جهان برخوردار بود.

۲- انحرافات متعدد در حزب سوسیالیست ماکرات آلمان که یکی از احزاب قدرتمند جنبش کارگری جهان بود.

۳- احساسات ناسیونالیستی برانگیخته شده توسط جنگ در کشورهای درگیر که به وسیله بورژوازی و بویژه رهبران سوسیالیست احزاب سوسیالیست ماکرات اروپائی (آلمان، فرانسه و غیره) دامن زده می شد.

اما این موانع به تدریج با رشد مبارزات کارگری، روشن تر شدن ماهیت واقعی رهبران

احزاب سوسیال دموکرات ، وقوع انقلاب اکتبر ، گسترش حرکات انقلابی در آلمان و اطریش در سال ۱۹۱۸ و آزادی رهبران اتحادیه اسپارتاکوس ، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت (وا ایجاد حزب کمونیست آلمان) بر طرف شد و اولین کنگره انترناسیونال سوم در ماه مارس ۱۹۱۹ در مسکو با حضور ۳۵ عضو رسمی (از میان ۵۱ عضو) از نوزده کشور جهان تشکیل گردید (۲). با این حال حکومت شوراهای آلمان آغاز پیروزی انقلاب عملاً در گریک مبارزه بین‌المللی بود . هر چند نحوه مداخله حزب بلشویک و دولت شوروی در مسائل مربوط به غرب ، غناوت چشمگیری با سیاست آن در رابطه با جوامع شرق داشته است .

انقلاب روسیه و مسئله شرق

پیروزی بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر ، فصل جدیدی در تاریخ مبارزات بشریت ستم‌دیده گشود . انقلاب روسیه ، امیدها و انتظارات متعددی را برای زحمتکشان و انقلابیون جهان — منجمله مردم محروم شرق و مبارزین انقلابی آن — ایجاد کرد . یکی از اقدامات بلشویک‌ها پس از پیروزی انقلاب اکتبر ، الغاء قراردادهای استعماری روسیه تزاری با کشورهای شرق و فراخواندن ارتش روسیه (از ایران) بود (۳) . فسخ قراردادهای روسیه تزاری و منجمله — معاهده معروف استعماری ۱۹۰۷ که ایران را به دو منطقه نفوذ مشترک روسیه — تزاری و امپراطوری انگلیس تبدیل می‌کرد (این قرارداد در حکومت کرنسکی همچنان برقرار بود) ، یکی از اقدامات انترناسیونالیستی بلشویک‌ها در شرق بود .

وجود زمینه‌های مادی و علائق مشترک سیاسی و فرهنگی و مسلکی که هم در روسیه تزاری و هم در کشورهای همجوار ، بویژه در بخش‌های آسیایی آن : ترک‌ها در آذربایجان روسیه و ایران ، مغول‌ها در مرز روسیه و چین ، کرد‌ها در ترکیه و قسمت‌های همجوار روسیه ، ارمنه در ترکیه و ترکمن‌ها که به ترتیب حدوداً در اطراف مرزهای غربی و شرقی ایران و روسیه — می‌زیستند ، زمینه ساز اتحاد طبیعی ملل شرق با کشورهای شوراهای بود که در آن مقطع نیات ضد استعماری خود را عملاً نشان داده بود . علاوه بر این‌ها وجود تعداد نسبتاً زیادی مهاجر از کشورهای شرقی و اسرای جنگی در روسیه (در سال‌های پایان جنگ) نیز پایه‌های یک ارتباط مشترک — بین خلق‌های روسیه و مردم دربند شرق را — فراهم می‌کرد (۴) . حتی از سال‌های قبل از ۱۹۱۷ نیز شاهد ارتباط گسترده‌ای بین مبارزین ملیت‌های مختلف ساکن کشورهای همجوار روسیه و جنبش سوسیال دموکراتیک این کشور بوده‌ایم . شرکت مبارزین — جنبش سوسیال دموکراتیک قفقاز در جنبش مشروطیت ایران (۵) و نیز شرکت فعال مبارزین ایرانی در مبارزات سوسیال دموکرات‌های روسیه (۶) ، شاهدی بر این مدعا است .

بدین سان شوروی همچون منطقه‌ای آزاد شده پایگاه بخش‌بزرگی از مبارزین گردید و بسیاری از سازمان‌ها و احزاب سیاسی شرق در میان این مهاجرین شکل گرفتند . نطفه‌های اولیه

احزاب کمونیست ترکیه، چین، کوره و ایران عمدتاً در سال های ۱۹۱۹-۱۹۱۷ در روسیه شکل گرفته و بعداً گسترش یافتند (۷). طبیعی بود که بلشویک ها که به خصلت انترناسیونالیستی انقلاب روسیه اعتقاد عمیقی داشتند، در جهت شکل گیری این جنبش های جوان و نوپا بکوشند. و باز این نیز طبیعی بود که کارگران و زحمتکشان شرق که بسیاری از آنان در جنگ داخلی و در صفوف ارتش سرخ شرکت کرده، از بذل هیچ نوع کمکی در راه برپائی کشور شوراها دریغ نوززند (۸).

چهارچوب سیاسی این همکاری ها، دفاع از انقلاب اکتبر روسیه در مقابل تهاجم امپریالیستی (بویژه امپریالیسم انگلستان) و مبارزه علیه روس های سفید، و کمک به ایجاد و گسترش تشکل های کمونیستی در شرق بود. ارتباط بلشویک ها با مبارزان کشورهای همجوار روسیه و با گروه های مهاجر از طریق کمک و فعالیت های مشترک حزبی و کمیسیریسای امور ملیت ها انجام می پذیرفت. بسیاری از بنیانگذاران و بعدها اعضا، موشر کادر رهبری احزاب کمونیست کشورهای همجوار روسیه و حتی برخی از رهبران آتی کمینترن در زمره کسانی بودند که در ۷ نوامبر ۱۹۱۷، از جانب کمیسیریای امور ملیت ها که در آن مقطع تحت رهبری استالین بود بعنوان کمیسیریاهای اقلیت های ملی (ساکن یا مهاجر) روسیه انتخاب شدند:

"پترستوچکا (Peter Stuchka) یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست لتونی (Latvian)، ویکنتی میکیه ویچ کاپسوکاس - (Vikenti Mickievis - Kapsukas) یکی از بنیان حزب کمونیست لیتوانی (Lithuanian) ژولیان لسنسکی لسچینسکی (Julianlenski-Leszczyński) بعدها دبیر کل حزب لهستان، مصطفی صبحی، بنیانگذار حزب کمونیست ترکیه و تنها نماینده ترکیه در کنگره مؤسس کمینترن، سلطان زاده، مؤسس حزب کمونیست ایران و پاک شین سون (Pak Chin-Sun) دبیر کل حزب سوسیالیست کره که در ژوئن ۱۹۱۸ در شوروی تأسیس یافت (۹).

با این حال به جرأت می توان گفت که چهارچوب شوریک مسئله شرق تا کنگره دوم انترناسیونال و ارائه تزه های لنین بنام "طرح مقدماتی تزهائی در باره مسائل ملی و مستعمراتی" و سپس تصویب آن با برخی تغییرات (۱۰) از روشنی لازم برخوردار نبوده است. عقب ماندگی تاریخی جوامع شرقی، عدم وجود سنت یا تجربه غنی در برخورد به مسائل مبارزاتی این گونه جوامع، و ابهام های شوریک ناشی از آن با توجه به وجود نوعی ارتباط با مبارزین شرق از طریق "کمیسیریای امور ملیت ها" به رهبری استالین که خصلت های بوروکراتیک و پراگماتیستی و ناسیونالیسم روسی اش از همان سال ها قابل تشخیص بود، از جمله عواملی بودند که به مسائل شوریک و عملی در ارتباط با شرق، بویژه آنچه که در این

دوران (تاکنگره دوم انترناسیونال) عمدتاً از طریق "کمیسریای امور ملیت ها" عنوان می‌شود
بیانی انحرافی می‌بخشید .

بسیاری از مسائل شوریک و حتی عملی در باره انقلاب در شرق در پرده ابهام قرار
داشت . یکی از ابهام های عمده که بعد ها انحرافات متعدد شوریک و عملی در جنبش کمونیستی
شرق را بدنبال داشت، قضیه "کمونیستهای مسلمان" است .

کمونیست های مسلمان

اسناد مربوط به این دوران، حکایت از پدیده عجیبی بنام "کمونیست های مسلمان"
(Muslim Communists) و وجود بخشی تحت عنوان "سازمان های کمونیست مسلمان"
(Muslim Communist Organizations) می‌کند . مسئله ای که غالباً
از دیدگاه مورخین ایرانی کمینترن بدست فراموشی سپرده شده است !

ای . اچ . کار . در کتاب "انقلاب بلشویکی" می‌نویسد :

"در ماه مه همان سال [۱۹۱۸] اولین کنگره سراسری مسلمانان در پتروگراد تشکیل
شد و خواستار خود مختاری ملی، بجای استقلال ملی شد" (۱۱) .

او همچنین متذکر می‌گردد که در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۸ در درون "کمیسریای ملیت ها" به رهبری
استالین، کمیسریای خاصی با عنوان "کمیسریای مسائل داخلی مسلمانان" (For Muslim-
Internal Affairs Commissariat) تشکیل می‌گردد . کمیسریائی که در کنگره
خود فراخوانی (۱۲) به "مردم مسلمان انقلابی" برای پیوستن بی درنگ به "پرچم سرخ
ارتش سوسیالیست مسلمان" صادر کرد .

اما تا جایی که به مسئله کمونیستهای مسلمان مربوط می‌شود، اولین کنگره "سازمانهای
کمونیست مسلمان" در ماه نوامبر ۱۹۱۸ در مسکو برگزار گردید (۱۳) . از
میان رهبران شوروی صرفاً استالین بود که در این کنگره شرکت
کرد . عدم شرکت لنین یا دیگر رهبران طراز اول شوروی (استالین هنوز جزو
شخصیت های طراز اول نبود) در برگزاری چنین کنگره ای با در نظر گرفتن این مسئله که
کنگره مزبور در مسکو تشکیل شد و در طول برگزاری آن لنین در اجتماعات غیر مهمتری شرکت
داشته است (۱۴) ، می‌تواند دلائل متفاوت داشته باشد ، که باید بطور جداگانه مورد
بررسی قرار گیرد . در این کنگره استالین که هنوز مسئولیت "کمیسریای امور ملیت ها" را بر
عهده داشت، سخنرانی ای به نیابت از کمیته مرکزی ایراد می‌کند (۱۵) . استالین در این
سخنرانی می‌گوید :

"وظیفه ما ایجاد پلی است بین مردم غرب و شرق، و با ایجاد جبهه متحد انقلاب،
در هم شکستن حلقه امپریالیسمی که ما را محاصره کرده است . هر چند هیچ کس

قادر نخواهد بود که این عظیم‌ترین وظائف تاریخی را آسان تر و بی درد سرتر از شما کمونیست‌های مسلمان به سرانجام رساند . هیچ کس قادر نخواهد بود که به آسانی و سرعت شما پلی بین غرب و شرق، ایجاد کند ، زیرا دروازه‌های ایران، هندوستان ، افغانستان و چین بروی شما باز است .

استالین در حالی که "کمونیست‌های مسلمان" را به "بیشترین نزدیکی نیروهایمان" فرا می‌خواند ، از همه آنان می‌خواهد که در "بخش منحصر به فرد حزب کمونیست روسیه به رهبری دفتر بخش" (۱۶) متحد شوند . و بدین سان "دفتر مرکزی سازمان های مسلمان حزب کمونیست روسیه" به رهبری استالین شکل گرفت . دفتری که تشکیلات "دائرة تبلیغات بین-المللی برای خلق های شرق" را زیر نظر داشت . ساختار این تشکیلات مرکب از دوازده بخش بود (۱۷) که عبارت بودند از : عرب ، ایرانی ، ترك ، آذربایجانی ، چینی ، کره ای ، ژاپنی ، هندی ، بخارائی ، قیرقزی ، کوه نشینان [قفقازی] (۱۸) و کالموک (۱۹) . قطعنامه این کنگره وظائف زیر را برای کمونیستهای مسلمان تصویب کرد :

"برای دستیابی به هدف خویش [تبلیغ کمونیستی] این بخش به چاپ روزنامه ، نشریات ادواری ، اعلامیه ها ، فراخوان ها و غیره و نیز به آموزش مسلمانان کمونیست و اعزام آن ها به مناطق شرقی به منظور ترویج و سازماندهی پیکره های جمعیتی کمونیستی برای يك مبارزه فعالانه علیه طبقات حاکم و برای ایده های کمونیستی مبارز خواهد کرد" (۲۰) .

در دسامبر ۱۹۱۸ دفتر مرکزی سازمان های مسلمان حزب کمونیست روسیه "خطاب به کمونیست های مسلمان" و "هواداران" بیانیه ای بعنوان "فراخوان برای توسعه انقلاب در آسیا" صادر کرد . در این فراخوان از جمله می‌خوانیم :

"رفقای مسلمان! وقایعی که در جهان اتفاق می‌افتد ، فرارسیدن پیروزی انقلاب سوسیالیستی جهانی ، مشوق ما برای توجه اخص به عقب ماند هترین خلق های شرق است . عقایدی که تقریباً بطور کامل توسط رفقای با فرهنگ تر ما در غرب جذب شده ، اما برای رفقای ما در شرق کمتر شناخته شده است . این وظیفه تمام کمونیست ها است که به کمک برادران جوان ترشان بشتابند .

ما ، کمونیست های مسلمان ، که زبان و شیوه زندگی خلق های شرق را — که اکثریت بزرگی از ما را مسلمانان تشکیل می‌دهند — بهتر می‌شناسیم و وظیفه داریم که فعالترین نقش را در این امر مقدس بر عهده بگیریم . . .

در همین حال ، دفتر مرکزی تمام مسلمانان را که با عقاید کمونیستی احساس همبستگی می‌کنند و آرزو دارند که برای آزادی خلق های تحت ستم شرق فعالیت کنند ، جهت پاسخگویی به ندای دفتر مرکزی فرا می‌خواند" (۲۱) .

ظاهراً، اولین تفکیک مسائل تشکیلاتی مربوط به اقلیت‌های ساکن مناطق جنوب روسیه — از گروه‌های ملی و مهاجر مقیم شوروی در جلسه مقدماتی کنفرانس (بعد ها کنگره) انترناسیونال کمونیستی و همچنین جلسات مقدماتی برگزاری هشتمین کنگره حزب بلشویک انجام می‌گیرد (۲۲). در ماه مارس ۱۹۱۹، چند روز قبل از آغاز اولین کنگره کمینترن* دفتر مرکزی سازمان‌های مسلمان حزب کمونیست روسیه* به* دفتر مرکزی سازمان‌های کمونیست خلق‌های شرق* تغییر نام می‌دهد (۲۳). برای این تغییر نام می‌توان دلایل متعددی نظیر لزوم گسترش فعالیت در میان خلق‌هایی که پیرو مذهب اسلام نبوده و جلوگیری از سوء استفاده‌هایی که عناصر ارتجاعی مسلمان از پیوستگی خود به دولت شوروی می‌نمودند، برشمرد. اما شاید مهمترین دلیل در این میان، تصمیم هشتمین کنگره مرکزی حزب کمونیست روسیه در لزوم* تبلیغات ضد مذهبی* بوده است (۲۴).

* دفتر مرکزی سازمان‌های کمونیست خلق‌های شرق* نیز زیر نظر* کمیسیرای امور ملیت‌ها* بود و رهبری آن با توجه به مسئولیت استالین در آن کمیسیریا با وی بوده است. به عبارت دیگر، ما در این دوران هنوز با احزاب کمونیست کشورهای شرق (مانند حزب کمونیست ایران) مواجه نیستیم، و کمونیست‌های شرق عمده فعالیت‌شان از طریق* سازمان‌های کمونیست خلق‌های شرق* زیر نظر* کمیسیرای امور ملیت‌ها* انجام می‌گیرد. پس از سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۷ است که احزاب کمونیست شرق رسماً بوجود می‌آیند.



اما در اینجا قبل از آن که به توضیح بیشتری در باره مسئله* کمونیست‌های مسلمان* بپردازیم، لازم است بطور گذرا به یک زمینه تاریخی در همین باره اشاره کنیم: یکی از قدیمی‌ترین و موثرترین محافل سوسیال دموکراسی در شرق، محفلی است که در سال ۱۹۰۴ در باکو شکل می‌گیرد (۲۵). قفقاز و مرکز آن باکو، نسبت به دیگر جوامع شرقی — در روسیه و یا کشورهای همجوار مرز جنوبی — از پیشرفت قابل ملاحظه صنعتی و تجاری برخوردار بود.

وجود برتری نسبی اقتصادی و تجاری قفقاز، در کنار موقعیت حزب سوسیال دموکرات روسیه در جنبش کارگری این کشور، منجر به آن گردیده که از همان اوان شکل‌گیری جنبش‌های سوسیال دموکراتیک در جوامع شرقی، سوسیال دموکرات‌های قفقاز، اهمیت قابل توجهی پیدا کرده و تأثیرات مثبت و منفی خویش را بر جنبش‌های منطقه بگذارند. این نقش پس از انقلاب ۱۹۰۵ و پیدایش* حزب سوسیال دموکرات مسلمان همت*، فزونی می‌یابد (۲۶). چنان که تالی ایرانی آن نیز در قفقاز* گروه سوسیال دموکرات‌های ایران* تحت تأثیر این حزب شکل می‌گیرد (۲۷).

* همت* با توجه به موقعیت ویژه خود در شرق نمی‌توانست، خصلت‌های منفی خود

را (خصائل ناسیونالیستی و مذهبی) به جنبش‌های دیگر جوامع شرق منتقل نکند. به عبارت دیگر پای نظری آنچه را در این سال‌ها (۱۹۱۸-۱۹۱۹) "کمونیست مسلمان" می‌نامند، باید در سال‌های دورتر و در تاریخ جنبش سوسیال دموکراتیک قفقاز در ۱۹۰۴ جستجو کرد.

در کتاب "قانون اساسی ایران، یا شمشیر چوبین مبارزه" به مهمترین دلائلی که منجر به خصلت‌یابی ناسیونالیستی و مذهبی "همت" و تقبل آن از جانب حزب سوسیال دموکرات روسیه اشاره شده است. با آن که این اشارات که صرفاً قصد توضیح برخی از "علل و عوامل" سیاسی و اجتماعی قبل از انقلاب اکتبر را داشته، تا حدود زیادی برای شرایط سال‌های بعد از انقلاب نیز صادق است. از آنجا که بازشناسی پدیده "کمونیست‌های مسلمان" در سال‌های مورد بحث ما در این نوشته، بدون توجه به سابقه تاریخی و نحوه و دلائل شکل‌گیری - اش (در قریب ۱۵ سال قبل از آن ایام)، میسر نیست ما بخش‌هایی از این کتاب را که به "از جمله علل و عوامل" آن اختصاص دارد در زیر می‌آوریم:

"الف - چنگ اندازی مذهب اسلام در تمام شئون زندگی مردم ."

ب - اختلافات دیرین و خونین ارامنه و مسلمانان قفقاز. حزب سوسیال دموکرات روسیه نمی‌خواست به این اختلافات دامن بزند، غرور ملی و احساسات مذهبی مسلمانان قفقاز را جریحه دار کند و بین مسلمانان و ارامنه قائل به تفاوت شود، زیرا ارامنه، قفقاز از مدتی قبل به حزب سوسیال دموکرات روسیه پیوسته بودند. عده‌ای از ملایان و شوونیست‌های ترک این طور شایع کرده بودند که حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه، مدافع ارامنه است .

پ - باکو یکی از مهمترین شهرهای صنعتی روسیه بود، و از این نظر قفقاز برای حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کرد، اهمیتی که سایر ایالات مسلمان نشین روسیه فاقد آن بودند. حزب تصمیم گرفت که جلوی ضرر را تا حد ممکن بگیرد و نمی‌خواست که پرولتاریای صنعتی قفقاز را بطور کامل در دست تبلیغات ملاحا و شوونیست‌ها رها کند. خطر دیگر عبارت بود از آغاز فعالیت پاره‌ای از سازمان‌های مارکسیستی یا شبه مارکسیستی نظیر "سوسیالیست رولوسیونرها" در میان کارگران باکو.

ت - منشاء طبقاتی اکثر کسانی که در قفقاز به حزب کارگری سوسیال دموکرات رو کردند، اگر چه در میان بنیانگذاران "همت"، چند کارگر نظیر زینال زینالف، علی حسین رسول زاده وجود داشت ولی اکثریت آن‌ها را پیشه‌وران، بازرگانان و روشنفکران تشکیل می‌داد. بعضی از این روشنفکران از میان بورژوازی قفقاز برخاسته بودند نظیر سلطان مجید افندیف، اسدالله آخوندف، داداش بنیت

زاده و برخی دیگر از میان اشراف نظیر عزیز بگف و نیز دوتن از اولین رهبران "همت" یعنی نریمان نریمانف و محمد امین رسول زاده . ایراد عمدتا به منشاء طبقاتی بنیانگذاران و رهبران "همت" نیست بلکه بر موضع طبقاتی آن ها است . اینان هیچگاه با مذهب پر خورد علمی نکردند و با علایق ناسیونالیستی قطع رابطه نمودند " (۲۸) .



ای . اچ . کار ، چگونگی استفاده از واژه "مسلمان" را در ادبیات سیاسی این دوران چنین توضیح می دهد :

"واژه "مسلمان" در نزد بلشویک ها بعنوان سمبل همه خلق های شرق به — بوده است " (۲۹) .

وی همچنین بعد از یک توضیح نسبتا مفصل در مورد اوضاع اجتماعی و سیاسی مناطق جنوبی روسیه (مرزهای شرقی) و ذکر قدرت فوق العاده دین اسلام در این مناطق چنین می نویسد :

"در آن شرایط، هیچ تعجب آور نبود که مسئله ملی در شرق، می بایست در مرحله اول، خود را به رهبران شوروی، منحصر در شکل اسلامی آن عرضه کند " (۳۰) .

این توضیح حتی بدون در نظر گرفتن تغییر نام "دفتر مرکزی سازمان های کمونیست مسلمان" به "دفتر مرکزی سازمان های کمونیست خلق های شرق" و همچنین مصوبه کنگره هشتم حزب کمونیست روسیه در زمینه "تبلیغات ضد مذهبی" کافسی و قانع کننده نیست، بویژه آن که از واژه "مسلمان" نه تنها در مورد برخی از ملیت های درون شوروی استفاده می شد، بلکه بطور تعمیم یافته تری در باره پاره ای از ملل شرق و یی اقل در باره گروه های مهاجر مربوط به آن ملل در درون خاک شوروی هم بکار برده می شد . واقعیت این است که در اجتماعات متعددی که در ارتباط با مسائل شرق، چه قبل از کنگره هشتم حزب کمونیست روسیه و چه بعد از آن تشکیل می شد، اشاره به مبارزات مردم شرق بعضا با ترمینولوژی اسلامی انجام می گرفت نظیر: جهاد مقدس (Hollywar)، سخنرانی زینوویف در کنگره خلق های شرق در باکو، سپتامبر ۱۹۲۰ (۳۱)، حتی در نحوه برگزاری این کنگره، که بقول زینوویف، تشکیل آن ادامه "فعالیت انترناسیونال" بود، مراسم اسلامی رعایت می گردید (۳۲) .

گزاره گویی نخواهد بود اگر بگوئیم، وجود بدآموزی های بیادگار مانده از "همت" که خود عمدتا ناشی از شرائط عقب مانده جامعه قفقاز — این مأمن اساسی سوسیال دموکراسی شرق — بود و برخورد پراگماتیستی برخی از رهبران حزب کمونیست روسیه (بعنوان مثال باند "استالین" و "درژینسکی" و "اورژنیکدزه" در کمیسریای امور ملیت ها) نسبت به مسائل شرق و کوشش در استفاده از جو مذهبی ضد انگلیسی و ضد روس های سفید در آن مناطق (که از پایگاه های مهم استعمار

انگلیس و نفوذ ارتش سفید بودند) حزب کمونیست روسیه را به چنین راهی کشانده بود.
 عبارت دیگر، چنین برخوردی ناشی از يك اشتباه "ترمینولوژی" و یا استفاده نادرست
 از "سمبل" مذهبی بجای "سمبل ملی" و "جغرافیایی" نبوده است. هرچند بعد ها در کنگره
 دوم انترناسیونال، مسائل مربوط به فعالیت در شرق حدوداً روشن می‌گردد و
 اصطلاح "کمونیست‌های مسلمان" نیز از ادبیات سیاسی بعدی شش‌صورتی
 حذف می‌گردد، اما از نظر محتوی این نوع برداشت پراگماتیستی در مبارزات ملل شرق ادامه
 می‌یابد. ما بعدها شاهد وجود بینش‌های التقاطی گوناگون، بویژه در امکان سازش مذہب
 و ماتریالیسم (رهائی شماره ۵، دوره سوم، اشاره مبسوطی در این باره دارد)، نقش بسوزواری
 و وظائف کمونیست‌ها و غیره در جنبش‌های سیاسی جوامع شرقی هستیم.
 قبل از آن که توضیحی در باره چگونگی تکوین تئوری‌ها و رهنمودهای مربوط به انقلاب
 در شرق ارائه دهیم، لازم است که از زاویه دیگری - از زاویه جهانی - به بررسی اجمالی
 شکل‌گیری انترناسیونال سوم بپردازیم.

بلشویک‌ها و انقلاب جهانی

پیروزی بلشویک‌ها در اکتبر، منجمل ساخته بود که رهبری آینده، جنبش کارگری جهانی با
 حزب کمونیست این کشور خواهد بود. زندگی طولانی رهبری حزب بلشویک در تبعید و
 مشارکت مؤثر و فعالانه آنان در جنبش کارگری کشورهای اروپائی، متاثر بودن از این جنبش‌ها
 و بترائی مارکسیسم روسی در مقابل مارکسیسم ورشکسته انترناسیونال دوم و تأکیدات فوق‌العاده
 رهبران شوروی - بویژه لنین، تروتسکی و دیگران - بر روی انترناسیونال پرولتری، حمل این
 بار سنگین را عمدتاً بر دوش مارکسیست‌های روسی می‌گذاشت. اما این کار دشواری هسای
 فراوانی را به همراه داشت. انقلاب سوسیالیستی در يك کشور عقب‌مانده، سرمایه‌داری بوقوع
 پیوسته بود. عقب‌ماندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، مشکلات ویژه‌ای را برای انقلاب
 روسیه و بلشویک‌ها فراهم می‌کرد.

بگفته خود رهبران بلشویک، قدرت نسبتاً ساده بدست آمده بود و اکنون می‌بایست دست
 آورد‌های قیام اکتبر، در مقابل انواع و اقسام دشمنان داخلی و خارجی حفظ شود. آغاز
 انقلاب سوسیالیستی در يك جامعه عقب‌مانده، الزاماتی را با خود به همراه داشت. از يك
 سو می‌بایست جنگ داخلی با بورژوازی - (و گارد سفید) - ادامه یابد که این خود در شرایط
 ویژه روسیه اجباراً استفاده از بعضی ابزارهای حکومت‌تزاری را با خود داشت (۲۲). از سوی
 دیگر می‌بایست به طرق مختلف، گاه از طریق زور (کمونیسم جنگی) و گاه با عقب‌نشینی
 اقتصادی (نپ)، خیل وسیع خرده مالکان روسی تحت کنترل درآیند، و این علاوه بر تلاشی

بود که می‌بایست در جلب حمایت شوراها بسوی اهداف بلشویکی یا بعبارت بهتر حفظ قدرت شوراها و نیز مبارزه علیه سرمایه داری جهانی دنبال شود. اما از آغاز، این مشکلات و مسائل که قاعدتا می‌بایست هر چه بیشتر به انقلاب روسیه خصوصیت ملی دهد، منجر به آن نگردیدند که اهمیت جهانی انقلاب شوروی برای رهبران این کشور، بویژه لنین که عمدتاً در تشخیص مسائل نه يك گام، بلکه چند گام از دیگران پیشرفته تر بود، از نظر دور داشته شود. خصوصیت جهانی انقلاب روسیه و یا بعبارت دقیق تر ارزیابی از انقلاب روسیه بعنوان نقطه آغاز انقلاب جهانی از جمله نکاتی بود که لنین قبل از پیروزی اکتبر نیز، بدان صبحه می‌گذاشت. از میان نمونه های متعددی که در این باب در دست است می‌توان به نوشته او بنام "بحران ها فرا رسیده اند" که در تاریخ سپتامبر ۱۹۱۷ به رشته تحریر درآمده اشاره کرد. نوشته ای که اشارات روشنی نسبت به ارزیابی از انقلاب روسیه بعنوان سرآغاز انقلاب جهانی در بردارد: "بدون شك در نزد همگان، آخر سپتامبر نقطه عطفی در تاریخ انقلاب روسیه و انقلاب جهانی تلقی خواهد شد (۰۰۰) این مرحله را می‌توان عصر انقلاب نامید. دستگیری های دسته جمعی رهبران حزبی در ایتالیا و بویژه شروع ترمز در ارتش آلمان، نشانه های غیر قابل انکاری از پیدایش نقطه عطفی عظیم اند. این علائم حکایت از آن دارد که ما در عصر انقلاب جهانی هستیم" (۳۴).

او در منازعاتش با دیگر اعضای کمیته مرکزی، هنگام تزلزلشان در مورد قیام تا به آنجا پیش می‌رود که می‌گوید:

"انتظار برای تشکیل کنگره شوراها و امثالهم در چنین شرایطی خیانت به انترناسیونالیسم، خیانت به آرمان های انقلاب سوسیالیستی جهانی است" (۳۵).

بدین ترتیب در اکتبر ۱۹۱۷ نه تنها ما شاهد پیروزی حزب بلشویک در روسیه هستیم بلکه این پیروزی آغاز انترناسیونالیسم نوینی را نوید می‌دهد. انترناسیونال سوم در واقع در آوریل ۱۹۱۷ (۳۶) در روسیه متولد می‌شود، بی آن که هنوز از نظر تشکیلاتی آنطور که بعد ها با کنگره اول (۱۹۱۹) آغاز شد، بوجود آمده باشد.

تولد انترناسیونال جدید نمی‌توانست ویژگی های روسی را با خود همراه نداشته باشد. رهبری (دوفاکتوی) حزب بلشویک در جنبش کارگری جهانی پس از انقلاب اکتبر، مهر خود را بر آتیه انترناسیونال می‌زند. رهبری انترناسیونال که در عین حال رهبری انقلاب پرولتری در يك جامعه عقب مانده را با خود داشت - که این خود ناشی از (و موجب) مشکلات فراوانی بود - نمی‌توانست از این مسائل تاثیر نپذیرد و به نوبه خود در حیات جنبش کارگری جهانی تاثیر نگذارد. از سوی دیگر جنبش جهانی نیز نمی‌توانست به انقلاب روسیه و سرنوشت آن بی توجه باشد. گزافه نخواهد بود اگر بگوئیم، سرنوشت انترناسیونالیسم پرولتری، انقلاب روسیه و انقلاب جهانی به یکدیگر گره خورده بود. هر يك

در دیگری تاثیر داشت و این تاثیر می‌بایست از سوی يك بدنه واحد - از سوی رهبری حزب بلشویک - هدایت و اعمال شود. رهبری انقلاب روسیه با وظیفه شاق و گانه‌ای مواجه بود: حفظ و تداوم انقلاب در روسیه و شرکت فعال در انقلاب جهانی.

هر پیروزی یا هر شکست در جنبش جهانی، تاثیرات عمیق بر تحولات جامعه شوروی می‌گذاشت و بالعکس هر پیروزی یا شکست جبهه داخلی، بر رهبری انترناسیونال تاثیر مستقیم داشت و این شاید "فرضیه" سیاسی نسبتاً قابل قبولی باشد که اگر بجای روسیه عقب مانده، در آلمان پیشرفته و صنعتی انقلابی رخ داده بود، سرنوشت جامعه جهانی تا حد زیادی تغییر می‌کرد.

بنظر می‌رسد که عمده‌ترین نکته در تحلیل مسائل انترناسیونال سوم همانا در نظر گرفتن رابطه ویژه‌ای است که بین انقلاب روسیه - که این خود شامل همه نقصان‌ها و دست‌آورد‌های آن است - از يك سو و، انترناسیونال کمونیستی و رهبری یگانه آن (بدلایلی قابل فهم) یعنی رهبری شوروی، از سوی دیگر وجود داشت. چرا که در غیر این صورت انترناسیونال سوم نمی‌توانست جایگزین انترناسیونال دوم گردد و این انترناسیونال ورشکسته همچنان به حیات گیاهی خود، ادامه می‌داد. در حقیقت مطالعه تاریخی این دو موضوع، انقلاب روسیه و انترناسیونال کمونیستی از يك دیگر جدائی ناپذیر بوده و باید به مثابه جلوه‌های مختلف يك پدیده واحد مورد بررسی قرار گیرند.

تشکیل کنگره اول انترناسیونال کمونیستی و بیانیه‌ها و قطعنامه‌های آن، خود مولود همین وضعیت ویژه و بازتابی از صف بندی‌های نوینی که در جنبش جهانی کارگری بوجود آمده بود. زینوویف که در کنگره اول بعنوان صدر انترناسیونال برگزیده شد در مقاله‌ای تحت عنوان "چشم‌انداز انقلاب پرولتری" در شماره يك نشریه انترناسیونال کمونیستی (۲۷)، شرایط برپائی انترناسیونال سوم را تغییر حزب بلشویک به "حزب کمونیست روسیه" و "جنبش اسپارتاکیست" آلمانی به "حزب کمونیست آلمان" می‌داند و می‌نویسد:

"در مارس ۱۹۱۹، انترناسیونال سوم در مسکو متولد شد."

و:

"دقیق‌تر این که در سال ۱۹۱۸، هنگامی که حزب کمونیست روسیه، با در دست داشتن قدرت کامل حکومتی نام حزب کمونیست را برگزید و بعد از چند ماه، جنبش اسپارتاکیست آلمان، که دارای پیشینه درخشانی بود به نوبه خود، نام حزب کمونیست آلمان را اتخاذ کرد، برای هر انقلابی، روشن گردید که انترناسیونال سوم بوجود آمده است. در ماه مارس ۱۹۱۹ ما صرفاً به يك حقیقت از قبل موجود، شناسائی رسمی بخشیدیم."

و تاریخ رسمی حزب کمونیست شوروی، مقدمات برگزاری کنگره اول را این گونه توضیح می‌دهد:

در ژانویه سال ۱۹۱۹ در پتروگراد جلسه مشورتی نمایندگان انترناسیونالیست‌ها برگزار شد. این جلسه به پیشنهاد لنین به احزاب کمونیست و گروه‌های سوسیالیستی چپ مراجعه کرده، آن‌ها را به شرکت در کنگره موسسان انترناسیونال کمونیستی دعوت نمود (۳۸).

در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۹ دعوت‌نامه‌ای به ضمیمه برنامه پیشنهادی برای ایجاد اولین کنگره يك انترناسیونال جدید ابتدا در پران و ایزوستیا منتشر و بعداً به زبان‌های دیگر نیز ترجمه و منتشر می‌شوند (۳۹).

راد یو مسکو نیز از تمام احزاب مخالف بین الملل دوم، برای شرکت در این اجلاس دعوت می‌کند (۴۰). متن دعوت‌نامه پیشنهادی با توجه به دو نوشته "شوری و عمل بلشویسم" و "اتحادیه اسپارناکوس چه می‌خواهد" توسط لئون تروتسکی (۴۱) تهیه گردیده و توسط نمایندگان این احزاب و سازمان‌ها امضاء شده بود:

"کمیته مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، دفتر خارجی حزب کمونیست کارگران لهستان، دفتر خارجی حزب کمونیست کارگران مجارستان، دفتر خارجی حزب کمونیست اطریش-آلمان، دفتر روسی کمیته مرکزی حزب کمونیست لتونی، کمیته مرکزی حزب کمونیست فنلاند، کمیته اجرائی فدراسیون انقلابی سوسیال-دموکراتیک فنلاند و حزب سوسیالیست کارگر" (امریکا) (۴۲).

این برنامه پیشنهادی در طول کنگره، بدون هیچ تغییری، به تصویب می‌رسد (۴۳). تغییر نام "کنفرانس" به "کنگره موسس" در طول جلسات بصورت زیر به تصویب می‌رسد:

"کنفرانس بین المللی کمونیست، مصمم است که خود را [به مثابه] انترناسیونال سوم تلقی کند و نام انترناسیونال کمونیست را برگزیند. حق را ی، بی تغییر خواهد ماند. به تمامی احزاب، سازمان‌ها و گروه‌ها هشت ماه فرصت داده می‌شود که رسماً پیوستگی خود را به انترناسیونال سوم اعلام کنند" (۴۴).

بدین ترتیب انترناسیونال سوم رسماً شکل می‌گیرد و اجلاس دوم مسکو تشکیل می‌شود.



مصوبات این کنگره نمی‌توانست مسائلی چون ادامه انقلاب در روسیه، وجود جنبش‌های اجتماعی نیرومند در کشورهای اروپایی، عدم موفقیت کامل سرمایه‌داری در سرکوب بلافاصله و کامل این جنبش‌ها، سست شدن شیرازه‌های تسلط بر مستعمرات و درکنار آن‌ها شدت یافتن جنبش‌های توده‌ای در این مناطق، و کوشش جناح‌های مختلف احزاب سوسیالیال دموکرات در میدان به روح مرده انترناسیونال دوم، را در برگیرد و در باره آن بی‌توجه

داوری ننشیند. از آنجا که بررسی مسائل مربوط به شرق را نمی‌توان جدا از مسائل کُل جهانی در نظر گرفت، لازم است نگاهی گذرا به برخی از مصوبات این کنگره که به تبیین اوضاع بین‌المللی می‌پردازد بیفکنیم. از جمله این مصوبات، تزهائی است که تا حدودی خوشبینانه به گسترش انقلاب جهانی نگریسته بود. در تزهائی ارائه شده توسط ابرلین (نماینده حزب کمونیست آلمان) و بوخارین که تحت عنوان "پلانگرم انترناسیونال کمونیستی" مورد تصویب کنگره قرار گرفت می‌خوانیم:

"سیستم امپریالیستی در حال فروپاشی است. در میان ملت‌های کوچک که اخیراً استقلال پیدا کرده‌اند و در مستعمرات ناآرامی مشاهده می‌شود. اکنون، زمان قیام‌های پرولتاریائی و انقلاب پیروزمند پرولتری در چند کشور است. ارزش‌های امپریالیستی فاقد روحیه بوده، طبقات حاکم کاملاً ناتوان از ادامه حکومت می‌باشند. چنین است شرایط فعلی امور در سرتاسر جهان" (۴۵).

در تزهائی پیشنهادی تروتسکی نیز که مورد تصویب قرار گرفت، می‌خوانیم:

"مرحله فعلی، مرحله تجزیه و فروپاشی تمامی سیستم سرمایه داری جهانی است. در صورتی که در این مرحله سرمایه داری با تمام تضاد‌های روز افزون آن برانداخته نشود، به اضمحلال عمومی تمدن اروپائی خواهد انجامید" (۴۶).

البته خود همین مسئله - ارزیابی خوشبینانه از اوضاع انقلاب جهانی - تا حدودی مورد انتقاد مبلغین آن نیز قرار گرفت (۴۷). تروتسکی قبل از آن که در یک نهایت منطقی به آنجا برسد که بگوید:

"بحران تاریخی بشریت به بحران رهبری انقلابی تقلیل یافته است" (۴۸).

اوضاع حاکم بر کنگره اول را در ژوئیه ۱۹۲۱، چنین ارزیابی می‌کند:

"کنگره اول، بعد از جنگ و در زمانی تشکیل گردید که کمونیسم به‌عنوان یک جنبش اروپائی تازه تولد یافته بود و این توقع و امید را تا حدودی توجیه می‌کرد، که حرکت جنبش‌های نیمه خود بخودی طبقه کارگر، قبل از آن که این طبقه موفق به جهت‌یابی نوین و نقاط اتکائی در بعد از جنگ گردد، امکان سرنگونی بورژوازی را داشته باشد. برخورد‌ها و انتظاراتی این چنین تا حدود زیادی با شرایط عینی آن زمان قابل توجیه بود. بورژوازی بشدت از نتایج سیاست جنگی خود - که این خود [در نتیجه] شرایط عینی به او تحمیل شده بود - ترسیده بود. به هر حال غیر قابل تردید است، که در دوران کنگره اول (۱۹۱۹)، بسیاری از مسائل چنین تصویری را داشتند - برخی کمتر و برخی بیشتر - که جنبش‌های خود بخودی کارگران و تا حدودی توده‌های دهقان، بورژوازی را بزودی نابود خواهد کرد. در حقیقت این تهاجم بسیار عظیم بود، و تعداد تلفات بسیار زیاد. اما بورژوازی

قادر به حفظ خود در مقابل این حرکت اولیه شد، و دقیقاً به همین علت اعتماد به نفس خویش را بدست آورد" (۴۹).

حال که با ارزیابی های عمومی کمینترن از اوضاع جهانی تا حدودی آشنا شدیم، می توان به بررسی دقیق تر مسئله شرق در این کنگره پرداخت.

کنگره اول انترناسیونال کمونیستی و مسئله شرق

مسئله شرق در کنگره اول کمینترن هنوز از اهمیت ویژه ای برخوردار نیست. در میان مصوبات کنگره، بخش یا بخش هایی به مسئله شرق اختصاص ندارد. آنچه نیز در خلال یکی از مصوبات ارائه می شود (که در سطور بعدی به آن خواهیم پرداخت) جامع و همه جانبه نبوده است (۵۰).

مسئله ای که در اینجا مطرح است نحوه شرکت نمایندگان شرق در کنگره مزبور است. باید توجه داشت که در این دوران احزاب کمونیست کشورهای شرق هنوز تاسیس نشده بودند. "دفتر مرکزی سازمان های کمونیست شرق" که شامل کمونیست های غیر روسی (مثل تاتارها، بشقیرها، ترکمن ها، ...) و مهاجرین کشورهای شرق (چون ایرانیان، ترک ها، کره ای ها، چینی ها، ...) بود، تنها نماینده رسمی این خلق ها در کنگره اول بود (۵۱). یعنی چهار بخش از این دفتر - بشقیرها، تاتارها، کوه نشینان (قفقاز) و قیرقزها تحت عنوان "گروه متحد خلق های شرق روسیه" با یک رای قطعی در این کنگره شرکت کردند. نمایندگان بخش های دیگر "دفتر مرکزی سازمان های کمونیست شرق" عبارت بودند از صبحی (۵۲) (ترک ها)، حسین زاده (ایرانیان)، زقنتی (Zghenti) (گرجی ها)، باقیراف (آذربایجانی ها)، یالیمف (ترکستانی ها). یالیمف در عین حال نماینده "دفتر مرکزی سازمان های کمونیست شرق" و نیز عضو هیئت نمایندگی "گروه متحد خلق های شرق روسیه" بود. اینان هر یک با یک رای مشورتی در کنگره شرکت کردند. علاوه بر این، حزب کارگر سوسیالیست چین و اتحاد کارگری کره (که نمایندگان مهاجرین چینی و کره ای در روسیه بودند) نیز هر کدام یک رای مشورتی داشتند (۵۳). سئوالی که در اینجا مطرح می شود این است که بر اساس چه ضوابطی بخش های ترکی، ایرانی، چینی و کره ای "دفتر مرکزی سازمان های کمونیست شرق" مانند چهار بخش دیگر همین دفتر که در "گروه متحد خلق های شرق روسیه" شکل یافته بودند، در این کنگره دارای رای قطعی نبودند.

چیچرین از طرف "کمیسیون رسیدگی به اعتبار نامه ها"، ضوابط تعیین حق رای مشورتی را این گونه توضیح می دهد:

"کسانی که با کشورهای مربوط خود روابطی داشته ولی آن ها را مستقیماً نمایندگی نمی کنند، و همچنین کسانی که از کشور خود آمده ولی اعتبار نامه مستقیم برای

کنفرانس ندارند ، و بالاخره کسانی که در جنبش خود موضعی برجسته داشته و حقوق معنوی برای صحبت در اینجا را دارند ولی نمی‌توانند اعتبار نامه مستقیم عرضه کنند ، بعنوان شرکت کنندگانی با رای مشورتی در نظر گرفته خواهند شد " (۵۴) .

چیچرین ، معیار تعیین حق رای قطعی را چنین توضیح می‌دهد : رسیدگی به اعتبارنامه‌ها با توجه به اهمیت کشورها انجام گرفته است . بدین ترتیب به کشورهای " بزرگ " چون آلمان ، روسیه ، ایالات متحده آمریکا هر یک پنج رای قطعی ، به کشورهای " متوسط " چسبون اوکراین ، فنلاند ، لهستان ، نروژ ، سوئد ، سوئیس ، اطریش - مجارستان (سابق) سه رای قطعی داده می‌شود ولی در مورد سایر کشورها که کشورهای " کوچک " را تشکیل می‌دهند می‌افزاید :

" . . . مابقی کشورها هر کدام يك رای [قطعی] دارند و عبارتند از : لیتوانی و روسیه سفید (یا بیلوروسی) که در حال حاضر اتحاد کرده‌اند ، و حزب کمونیست لیتوانی - روسیه سفید را تشکیل می‌دهند ، لتونی ، استونی و سرزمین های مهاجر نشین آلمانی ولگا که منطقه ای بسته را تشکیل می‌دهند ، ارمنستان و بالاخره خلق های شرق روسیه ، تاتارها ، بشقیرها ، قیرقزها و کوه نشینان قفقاز که بین خسود بعضی شباهات فرهنگی داشته و در سرزمین های بسته زندگی می‌کنند و همچنین دارای جنبش های کمونیستی در کشور خود هستند ، در نتیجه بعنوان يك کشور با يك رای [قطعی] در نظر گرفته خواهند شد " (۵۵) .

در اینجا شاید يك یاد آوری تاریخی لازم باشد . سرزمین های متعلق به " گروه متحد خلق های شرق روسیه " هنوز جزو مناطق آزاد شده روسیه نبودند . جنگ های داخلی هنوز به پایان نرسیده و بخش هایی از سرزمین های قدیمی روسیه تزاری در اشغال نیروهای سفید بود . در نتیجه کمونیست های " این گروه " جزئی از حزب کمونیست روسیه به حساب نمی‌آمدند و نمی‌توانستند توسط آن حزب نمایندگی شوند . فقط دو هفته بعد از کنگره اول (۲۳ - ۱۸ مارس ۱۹۱۹) بود که کنگره هشتم حزب کمونیست روسیه مسئله تشکیلاتی احزاب کمونیست خلق های دیگر اتحاد شوروی را مورد بحث قرار داد و " ضرورت حزب کمونیست واحد و متمرکز " که در مجموع کار حزب " و " کمیته های مرکزی احزاب کمونیست جمهوری های ملل شوروی " را رهبری کند و تابع " کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه " باشد ، را تصویب کرد (۵۶) .



علاوه بر اشاره به نحوه شرکت نمایندگان شرق در این کنگره ، نگاهی به متن پیام " حزب کمونیست مسلمانان " (عدالت) لازم است . پیامی که از جانب " فرقه عدالت (باکو) " به این کنگره فرستاده شده است . متن این پیام کوتاه چنین است :

"حزب کمونیست مسلمانان (عدالت) [برگزاری نخستین کنگره] انترناسیونال سوم را تهنیت گفته، شاد باش های برادرانه خود را تقدیم می‌دارد و موفقیت در مبارزه علیه سرمایه، این دشمن دیرینه رنجبران را آرزو می‌کند." فرقه‌ی عدالت (باکو) (۵۷).



در تنها بخشی از مصوبات کنگره اول که مستقیماً به مسئله شرق اشاره می‌شود، بخششی است بعنوان "مانیفست انترناسیونال کمونیست خطاب به کارگران جهان" که توسط لئون تروتسکی نگاشته شده و به تصویب کنگره رسیده است. مطالعه این بخش از سند برای اطلاع از مواضع کمینترن و تروتسکی در قبال شرق مهم است:

"... رهائی مستعمرات، صرفاً در ارتباط با رهائی طبقه کارگر در کشورهای متروپول میسر است. نه تنها کارگران و دهقانان آنان، الجزایر و بنگال، بلکه همچنین کارگران ایران و ارمنستان، فرصت زندگی مستقل خود را در لحظه‌ای کسب خواهند کرد که کارگران انگلستان و فرانسه، لوید جورج و کلمانسورا سرنگون کرده و قدرت دولتی را بدست خود گرفته‌اند. حتی در حال حاضر، مبارزه در مستعمرات پیش‌رفته‌تر، با آن که هنوز در زیر پرچم رهائی ملی در جریان است، بسرعت بصورت کم و بیش واضحی خصوصیت اجتماعی بخود خواهد گرفت. اگر اروپای کاپیتالیستی، وحشیانه، عقب‌مانده‌ترین بخش‌های جهان را به روابط سرمایه‌داری کشانده است، بعداً اروپای سوسیالیست برای تسهیل گذار مستعمرات آزاد شده به اقتصاد با برنامه و سازمان یافته سوسیالیستی، با تکنولوژی، سازمان و نفوذ ایدئولوژیک به کمک آنان خواهد آمد."

ای برده‌های مستعمراتی افریقا و آسیا الحظه [پیروزی] دیکتاتوری پرولتاریا در اروپا، برای شما همچون لحظات رهائی خودتان است" (۵۸).

نکته مهمی که در این بیانیه وجود دارد، تاکید يك جانبه‌ای است که بر نقش مبارزات در کشورهای پیشرفته گذاشته می‌شود و نقش نسبتاً مهم ولی نه تعیین کننده شرق در مبارزه جهانی علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم، در نظر گرفته نمی‌شود. فراموش نکنیم که حتی در همان مقطع از تکامل امپریالیسم، در ادامه حیات نظام سرمایه‌داری در کشورهای متروپول، شرق و مستعمرات، نقش مهمی را ایفا می‌کردند و جنبش‌های ضد استعماری نیز کم و بیش در جریان بودند. علاوه بر آن چارچوب شوریک که با آن بتوان به اهمیت نقش مبارزات شرق پی برد، در تزه‌های معروف لنین در باره امپریالیسم وجود داشت. صرف نظر از این که، توجه همه جانبه به انقلاب در شرق در آن دوران مشخص تاریخی، چه تاثیر عملی بر جنبش‌های مردم شرق می‌گذاشت و این تاثیر به نوبه خود، چگونه می‌توانست در صف بندی‌های جهانی

موثر باشد ، واقعیت این است که مصوبات کنگره اول نتوانست این اهمیت را دریابد و با تأکید يك جانبه بر نقش مبارزات در کشورهای پیشرفته ، عملاً نقش مهم شرق در مبارزه جهانی را بدقت ارزیابی نکرد .

کنگره اول با تحلیلی نسبتاً خوشبینانه از گسترش انقلاب جهانی ، و با تأکید يك جانبه بر روی مبارزات پرولتاریای غرب بکار خود خاتمه می‌دهد و زینویف بعنوان صدر انترناسیونال انتخاب می‌شود . وجود جنبش‌های کارگری و خوشبینی نسبت به آینده جنبش جهانی به حدی بود ، که زینویف بعد از کنگره اول اعلام کرد که در سال‌های آتی ، مبارزه برای کمونیسم فراموش خواهد شد (۵۹) .

ادامه دارد

توضیحات

۱- یادداشت ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ لئون تروتسکی درباره لغو قرارداد های روسیه تزاری و ایران ، به دولت ایران (ص ۲۹-۲۸) . و تأیید آن بعد از قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس : چیچرین در ۳ اوت ۱۹۱۹ فراخوانی "خطاب به کارگران و دهقانان ایرانی" منتشر کرد و مجدداً الغاء قرارداد های استعماری روسیه را متذکر شد (ص ۱۶۳) .

۲- در ترکستان عده زیادی کارگر مهاجر ترک وجود داشت . بین ۵۰ تا ۶۰ هزار ترک ، در اطراف مرزهای جنوبی شوروی در انتظار پایان جنگ بسر می‌بردند و ۶۳۰۰۰ سرباز و افسر ترک بعنوان "اسرای جنگی" در پادگان های مختلف نظامی وجود داشتند . کارگران ایرانی که در آسیای میانه زندگی می‌کردند تعدادشان در سال ۱۹۲۰ به ۱۵۰۰۰۰ نفر می‌رسید . ۲۸۰۰۰۰ چینی مسلمان در ترکستان شوروی به زندگی و کار مشغول بودند و ۲۵۰۰۰۰ هزار کوره‌ای در منتهی الیه شرقی روسیه . این آمار با توجه به مطالب مندرج در صفحه ۲۷۱ کتاب

۱- منشأ انترناسیونال کمونیستی ، نوشته هومبر دروز ، انتشارات لا باکونیر ، نوشتاتیل ۱۹۶۸ ، صفحات ۱۵۳-۱۴۸ .

L'ORIGINE DE L'INTERNATIONALE COMMUNISTE. Humbert. DROZ, Editions La Baconnière, Neuchatel, 1968, P. 148 - 153.

۲- ترها ، قطعنامه ها ، بیانیه های چهار کنگره بین الملل سوم ، انتشارات اینک لینک ، لندن ، مقدمه (برتیل هسل) ، ص ۱۵ .

Theses Resolutions and Manifestos of the first four congresses of the third International-Introduction by Bertil. HESSEL, INK LINKS, London, 1980.

۳- اسناد شوروی درباره سیاست خارجی ، جین دگراس (جلد اول ۱۹۲۴-۱۹۱۷) ، لندن ۱۹۵۱ .

SOVIET DOCUMENTS ON FOREIGN POLICY. Jane. DEGRAS, Vol. 1, 1917-1924 , London , 1951.

لنین و کمینترن تهیه شده است .

Lenin and the Comintern. Vol. 1 ,
Branko Lazitch and Milorad M . -
Drachkovitch, Stanford, P. 371.

منابع متعددی در این زمینه موجود است . از جمله نگاه کنید به "اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران" جلد اول ، انتشارات مزدک ، فلورانس ، صفحات ۲۱-۲۲ .

۵- "کمیته قفقاز حزب سوسیال دموکرات ، کمیته های امداد به رهبری مشهدی (مهندس) عزیز بگف و دیگران تشکیل می دهد که علاوه بر ارسال کمک های مادی و تسلیحاتی ، بسیاری از ورزیده ترین کادرهای خود را جهت سازماندهی به ایران اعزام می کند " (به نقل از صفحه ۷ "د و بینش در حزب کمونیست ایران" از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی - اردیبهشت ۱۳۶۲ ، تهران) مطلب فوق را رفقا با استناد به گزارش (تربا مگارد) تحت عنوان : سوسیال دموکرات های قفقاز و انقلاب ایران جلد ششم "اسناد تاریخی ۲۰۰۰" ، صفحه ۲۶ ، و "حیدر عمو اوغلی در طوفان ها" تهران ، فروردین ۱۳۶۰ ، صفحات ۱۲۴-۱۲۷ نقل کرده اند . جلد ششم "اسناد تاریخی ۲۰۰۰" صفحه ۳۴ و تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان ، نوشته کسروی نیز گزارشی از شرکت سوسیال دموکرات های قفقاز در جنبش مشروطه ایران دارد .

۶- بسیاری از کمونیست های ایرانی در حزب سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک) فعالیت داشتند ، منجمه آواتیس سلطان زاده که از سال ۱۹۱۲ عضو این حزب بود . علاوه بر آن کارگران ایرانی (در باکو) ، اعتصابات

عمده ای را علیه حکومت تزاری ، به راه انداخته بودند . مضافاً کمونیست های ایران در انتقال نشریات مارکسیستی از قبیل ایسکرا به روسیه فعالیت چشم گیری داشتند . ("د و بینش ۲۰۰۰") .
۷- نویسندگان لنین و کمینترن ، جلد اول صفحات ۲۷۱-۲۷۲ ، نام گروه ها و احزابی را ذکر می کنند که در این دوران تشکیل شده اند .

۸- منابع متعددی در این زمینه موجود است . از جمله نگاه کنید به "اسناد تاریخی ۲۰۰۰" جلد اول ، صفحات ۲۱-۲۲ .

۹- لنین و کمینترن (صفحات ۲۶۹-۲۶۸) .

۱۰- در ادامه مقاله ما به تفاوت های "تزه های پیشنهادی" و "تزه های تصویری" خواهیم پرداخت . در بخش بعدی مقاله و در هنگام طرح بحث های مربوط به کنگره دوم به انتشار "تزه های تصویری" و "تزه های الحاقی" (روی Roy) اقدام خواهیم کرد .

۱۱- ای . اچ . کار ، انقلاب بلشویکی ، جلد اول ، انتشارات مک میلان ، صفحه ۳۱۹ .

E.H.CARR. THE BOLSHEVIK REVOLUTION
Vol. 1, MACMILLAN, P. 319.

۱۲- همانجا صفحه ۳۱۹ . البته اکسینیا ، ژوکوف اودین و رابرت . سی . نسورث نویسندگان کتاب روسیه شورایی و شش ق (۱۹۲۰-۱۹۲۷) (بررسی اسناد) ، تشکیل این کنگره را در اواخر سال ۱۹۱۷ می دانند ، ص ۲۶ .

XENIA, JOUKOFF EUDIN, ROBERT. C. -
NORTH. SOVIET RUSSIA and the East
1920-1927, A Documentary Survey ,
1957, STANFORD University Press /
STANFORD, CALIFORNIA.

۱۲- لنین و کمینترن صفحه ۲۷۴.

۱۴- در بخش نهائی مجموعه آثار لنین (انگلیسی)، جلد ۲۸، تحت عنوان "زندگی و اشار" در ماه نوامبر، صفحات ۵۴۷-۵۴۵، لیست جلسات عمومی را که وی در آن شرکت داشته است درج می‌کند. نویسندگان کتاب لنین و کمینترن در صفحه ۲۷۲ نوشته خود به همین مسئله اشاره کرده‌اند.

۱۵- "لنین و کمینترن" صفحه ۲۷۴، به نقل از نشریه روسی *Zhizn Natsionalnosti* (مسکو شماره ۳، ۲۴ نوامبر ۱۹۱۸).

۱۶- همانجا، همان صفحه.

۱۷- روسیه شورائی و شرق: صفحات ۱۶۲-۱۶۳. چنان که بعدها در هنگام اجلاس کنگره اول کمینترن مشاهده می‌کنیم، بخش‌های دیگری از جمله "بشقیری" و "ترکمن-ستانی" و "تاتاری" به این تشکیلات اضافه شدند.

۱۸- همانجا، صفحه ۱۶۲، گروهی از نویسندگان همان کتاب می‌باشد.

۱۹- کالموکی: یکی از ایالات روسیه شوروی که در شمال غربی دریای خزر قرار دارند کالموک‌ها از اوایل قرن ۱۷ تا قرن ۱۸ تحت سلطه روس‌ها بودند. اکثریت آن‌ها به چین مهاجرت کردند. در سال ۱۹۲۰ منطقه خود مختار کالموکی تأسیس شد.

قیرقزی: یکی از ایالات روسیه شوروی در شمال شرقی آسیای مرکزی شوروی که در مجاورت با ایالات قزاقستان، تاجیکستان، ازبکستان و کشور چین می‌باشد. در ۲۶ اوت ۱۹۲۰ جمهوری خود مختار قیرقزی در بطن ترکستان تأسیس می‌شود.

۲۰- روسیه شورائی و شرق، صفحه ۱۶۲.

۲۱- همانجا، صفحه ۱۶۲، سند شماره ۲۶. ترجمه انگلیسی این سند از همین کتاب در قسمت پایانی این بخش از مقاله بعنوان ضمیمه شماره یک عیناً چاپ می‌گردد.

۲۲- لنین و کمینترن، صفحه ۲۷۵. عبارات مورد استفاده ما در این بخش گنگ بنظر می‌رسد. حداقل می‌توان گفت که نحوه پرداختن عبارات، از جانب نویسندگان کتاب درست و دقیق نیست. به همین دلیل، ما در این زیر نویس عین عبارت را نقل کرده، آنچه را که نیز از منابع دیگر در دست داریم و مضمون نکته مورد استفاده ما را تأیید می‌کند، در پی آن خواهیم آورد:

"اولین کنگره کمونیست‌های مسلمان، مدتی قبل از تدارک جهت تا سپس کنگره انترناسیونال کمونیستی [و] یک سازماندهی مجدد سیاسی و مهمتر که مورد تأیید هشتمین کنگره حزب بلشویک قرار گرفت، برگزار شد. در اجلاس‌های مقدماتی این کنگره [کنگره هشتم] که مسئله ایجاد انترناسیونال کمونیستی مورد بررسی قرار گرفت (بر طبق سر مقاله دوم فوریه ۱۹۱۹ *Zhizn Natsionalnosti*) مسئله ساختار سازمانی حزب روسیه [در ارتباط] با وجود گروه‌های "ملی" داخلی و خارجی، "گروه‌ها" و "بخش‌هایی" که در داخل این حزب بودند قرار بود که در کنگره شرکت کنند [نیز] مورد بررسی قرار گرفت و تصمیم گرفته شد که نوعی تقسیم کار انجام گیرد و تمام گروه‌های خارجی به سازمان جدید انترناسیونال احاله داده شوند." لنین و کمینترن، صفحه ۲۷۵، گروه‌ها از ماست.

ترجمه فارسی کتاب تاریخ حزب

Premier Congrès de l'Internationale Communiste. P. BROUÉ, Editions EDI, Paris. 1974, P. 257.

ای ۱۰ اج ۰ کار، نیز در کتاب "انقلاب بلشویکی" صفحه ۲۱۹، زیر نویس دوم به نقل از منبع: Zhizn Natsionalnoei, N°8 (16), March 9-1919.

می نویسد:

"نام این دفتر در ماه مارس ۱۹۱۹ به دفتر مرکزی سازمان های کمونیست خلق های شرق تغییر پیدا کرد."

۲۴- "مصوبات و تصمیمات حزب کمونیست اتحاد شوروی" جلد دوم ۱۹۲۹-۱۹۱۷، ریچارد گرگور، ص ۶۵، کانادا، ۱۹۷۴.

Resolutions and Decisions of the Communist Party of the Soviet Union. Vol 2, 1917-1929. Richard GREGOR, University of the Toronto, Press, 1974.

۲۵- "در سال ۱۹۰۴ عده ای از روشنفکران جوان مسلمان در باکو محفلی را تشکیل دادند و به مطالعه سوسیالیسم مارکسیستی پرداختند. این محفل به سلول حزب کارگری سوسیالیست دموکرات روسیه پیوست." (قانون اساسی ایران یا شمشر چوبین مبارزه، د ۰ به روزی، جلد اول، دیماه ۱۳۵۷، صفحه ۱۸).

۲۶- "پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، این محفل بصورت یک حزب سیاسی واقعی درآمد و "حزب سوسیال دموکرات مسلمان همت" نام گرفت که به اختصار آن را "همت" می نامند." همان جا، صفحه ۲۱.

۲۷- همان جا، صفحه ۱۸.

کمونیست شوروی از انتشارات حزب توده ایسران (شرکت سهامی خاص انتشارات توده)، تهران ۱۳۵۸، در مبحث مربوط به مصوبات کنگره هشتم، صرفاً به مسائل مربوط به ساختمان حزب، تشکیل سازمان های حزبی مناطق ملی اشاره می کند و می نویسد:

"در میان مسائل مربوط به ساختمان حزب تشکیل سازمان های حزبی مناطق ملی اهمیت کسب می کرد. در نیمه دوم سال ۱۹۱۸ و آغاز سال ۱۹۱۹ احزاب کمونیست ترکستان، اوکرایین، لیتوانی، پلوروسی، لتونی، استونی و سازمان ایالتی بسارابی تا سپس شد و بدین مناسبت این مسئله اصولی به میان آمد که آیا سازمان های حزبی مناطق ملی روی چه اصلی به حزب کمونیست روسیه وارد می شوند؟ خط مشی لنین مشعر بر این بود که این سازمان ها باید به مثابه اجزاء ترکیبی به حزب واحد کمونیست روسیه وارد بشوند. کنگره هشتم بطور قاطع علیه ایجاد فدراسیون احزاب مستقل کمونیستی مخالفت کرد و ضرورت موجودیت حزب کمونیست واحد و متمرکز با کمیته مرکزی واحد که به سر مجموع کار حزب رهبری کند، اعلام نمود. اما کمیته های مرکزی احزاب کمونیست جمهوری های ملی شوروی از حقوق کمیته های ایالتی استغاده می کنند و تابع کمیته مرکزی حزب کمونیست (بلشویک) روسیه هستند." (جلد اول، صفحه ۲۵۹)، و نیز رجوع کنید به زیرنویس شماره ۲۴.

۲۲- یالیف نماینده دفتر مرکزی سازمان های کمونیست خلق های خاور" در گزارش خود در کنگره اول کمینترن اشاره به این تغییر نام می کند. رجوع کنید به کتاب "کنگره اول بین الملل کمونیستی"، پ ۰ بروئه، پاریس، انتشارات ادی، ۱۹۷۴، ص ۲۵۷ و زیرنویس

۲۸- همان جا ، صفحات ۲۰-۱۹ .
۲۹- ای . اچ . کار . " انقلاب بلشویکی " ، صفحه ۲۱۹ ، (ادامه زیر نویس دوم) به نقل از :
Zhizn Natsionalnoitei, N°B (16) .
March 1919.

۳۰- همان جا ، همان صفحه .

۳۱- روسیه شورائی و شرق ، صفحه ۱۶۶ .

۳۲- لنین و کمینترن ، صفحات ۴۰۶-۳۹۹ . ما
در بخش های بعدی مقاله ، بطور مفصل تر
در باره این کنگره و نتایج آن به بحث خواهیم
نشست .

۳۳- لنین در یاد داشت های واپسین خود
که حکم " وصیتنامه " او را دارد (۲۶ دسامبر
۱۹۲۲) به این مسئله اشاره می کند . لنین
واپسین نامه ها (گاهنامه هواداران سازمان
وحدت کمونیستی در اروپا ، شماره یک ، بهمن
۱۳۶۱ ، صفحه ۵۰) .

۳۴- مجموع آثار لنین ، جلد ۲۶ ، چاپ
پروگرس ، مسکو ، انگلیسی ، ص ۷۴ ، به بررسی
از مسائل ارائه شده در فوق برتیل هسل
نیز اشاره کرده است .

۳۵- همان جا ، صفحه ۸۱ .

۳۶- " تاریخ حزب کمونیست شوروی " یکی
از چند کتاب رسمی تاریخ حزب کمونیست
شوروی ، تصمیم ایجاد انترناسیونال سوم
را در کنفرانس آوریل ۱۹۱۷ حزب بلشویک
می داند . (جلد اول ، صفحات ۲۶۲-۲۶۱) .
۳۷- (PERSPEKTIVE PROLETOR SKOI
REVOLYUTSIE) KOMMUNISTICHOSKI IN-
TERNATIONAL-MOSCOW-PETROGRAD. N°1
May 1-1919, P. 37.

بخش فوق الذکر از مقاله زینویف ، از منبع یاد
شده در کتاب " انقلاب جهانی و اتحاد جماهیر

شوروی سوسیالیستی " ، صفحات ۴۲-۴۱ ،
نوشته مایکل . ت . فلورینسکی ، انتشارات مک
میلان ، نیویورک ، ۱۹۳۳ ، نقل شده است .
MICHAEL J. FLORINSKY, WORLD REVOLU-
TION and the U.S.S.R. MACMILLAN
COMPANY, NEWYORK, 1933.

۳۸- " تاریخ حزب کمونیست شوروی " همان

ترجمه فارسی ، جلد اول صفحات ۳۵۳-۳۵۲ .

۳۹- " تزها و قطعنامه ها " صفحات

۱-۰ این " دعوتنامه " اشاره به ایجاد

" کنگره انترناسیونال " می کند . آنچه را نیز

قبل از این از قول " تاریخ حزب کمونیست شوروی "

نقل کرده ایم ، اشاره به " کنگره موسسان " دارد .

در روزهای اول این اجلاس به بدنیسال

بحث کوتاهی که بین نمایندگان آلمان و دیگران

در می گیرد ، بر اساس پیشنهاد زینویف ، این

اجلاس به خود را " کنفرانس انترناسیونال کمونیستی "

می داند (ص ۵۵) " کنگره اول بین الملل کمونیستی "

(بخش اسناد) . اما در متن قطعنامه ها و

مصوبات کنگره اول ، قطعنامه ای وجود

دارد که تصمیم می گیرد که این کنفرانس به

" کنگره " تبدیل شود (این بخش از قطعنامه

در متن مقاله عینا ترجمه شده است) . برتیل

هسل نیز در مقدمه کتاب " تزها و قطعنامه -

ها " ، از این اجلاس به عنوان کنفرانس

نام می برد (ص ۱۵) . پیر فرانک از این

اجلاس به نام " کنفرانس " نام می برد (تاریخ

بین الملل کمونیستی ، جلد اول صفحات

۴۷-۴۳ ، انتشارات لابرش) .

Histoire de l'Internationale Com-
muniste. Pierre FRANK. PP. 43-47.

۴۰- " تزها و قطعنامه ها " ، مقدمه ، ص ۱۵ .

۴۱- " تاریخ بین الملل کمونیستی " ، جلد

اول ، صفحات ۴۸-۴۷ ، و "تزها و قطعنامه-

ها ۰۰۰" ، ص ۰۱

۴۲- لئون تروتسکی ، "پنج سال اول بین الملل کمونیستی" ، جلد اول ، لندن ، نیویارک ، صفحه ۴۲ . از این پس "پنج سال اول ۰۰۰" ،
The FIRST FIVE YEARS OF THE COMMUNIST INTERNATIONAL . L.TROTSKY . NEW PARK, LONDON. 1974, P. 42.

۴۳- کنگره اول بین الملل کمونیستی ، صفحه ۵۵ ، بخش اسناد .

۴۴- "تزها و قطعنامه ها ۰۰۰" صفحه ۲۰ .

۴۵- "تزها و قطعنامه ها ۰۰۰" صفحه ۴۰ .

و یا مانیفست ، تزها ، مصوبات چهار کنگره اول بین الملل کمونیستی ، انتشارات ماسپرو .

Les quatre premiers congrés de l'Internationale Communiste. Editions Maspéro

۴۶- "تزها و قطعنامه ها ۰۰۰" صفحه یک .

۴۷- برتیل هسل نیز در مقدمه کتاب "تزها و قطعنامه ها ۰۰۰" به این انتقاد تروتسکی اشاره کرده است (صفحه ۱۷ ، مقدمه) .

۴۸- لئون تروتسکی ، برنامه انتقالی ، پست فایندر پرس ، نیویورک صفحه ۷۳ .

۴۹- لئون تروتسکی ، پنج سال اول انترناسیونال کمونیستی ، انتشارات نیویارک ، لندن ، جلد دوم ، صفحه ۸ .

۵۰- این که مسئله شرق می توانست در اولین "کنگره" و یا حتی "کنفرانس" انترناسیونال ، از "اهمیت ویژه ای" برخوردار باشد - شبیه آن اهمیتی که در کنگره دوم داشت - مسئله ای است که خود احتیاج به تحقیق مفصّل و جداگانه ای دارد . به هر حال در عبارات فوق الذکر قصد مان توضیح وقایع نگارانسه

آن بوده است .

۵۱- یالیمف Jalimov ، کمونیست تاتار

از طرف این دفتر گزارشی به کنگره ارائه داد . کنگره اول بین الملل کمونیستی ، ص ۲۵۷ .

۵۲- مصطفی صبحی ۱۹۲۱-۱۸۸۶ ، کمونیست

ترك ، پسر يك كارمند دولت بود . تحصیلات

خود را در ترکیه و سپس در پاریس انجام داد .

در پاریس بود که به مارکسیسم روی آورد . بعد

به ترکیه بازگشت و در مدرسه بازرگانی استانبول

به تدریس اقتصاد سیاسی مشغول شد . به

خاطر دلایل سیاسی مجبور شد ترکیه را ترک

کند و کمی بعد از انقلاب فوریه به شوروی

می رود . در آنجا بعنوان زندانی جنگ به

سیبری و سپس به قرقیزستان انتقال یافت .

بعد از پیروزی انقلاب اکتبر خود را کاملاً وقف

فعالیت سیاسی کرد . در آوریل ۱۹۱۸ روزنامه

"دنیا جدید" (Yeni Dunia) را منتشر

کرد و در ژوئیه همین سال بعنوان دبیر

اتحادیه سوسیالیست های ترك انتخاب شد .

در مارس ۱۹۱۹ در کنگره اول کمیته مرکزی

شرکت کرد . در سال ۱۹۲۰ نیز در کنگره

باکو شرکت داشت و در همین سال بعنوان

دبیر سازمان ترکیه انتخاب شد . مصطفی

صبحی در ژانویه ۱۹۲۱ به ترکیه باز می گردد

و همراه با ۱۴ کمونیست دیگر توسط کمالیستها

به قتل می رسد .

۵۳- کنگره اول بین الملل کمونیستی ، صفحات

۴۹-۵۰ ، ۱۰۰ و ۲۳۷ .

۵۴- همان کتاب ، صفحات ۹۹ و ۱۰۰ .

۵۵- همان جا ، همان صفحه . تاکید ها

از ماست .

۵۶- "مصوبات و تصمیمات حزب کمونیست اتحاد

شوروی" جلد دوم ، ص ۸۵-۸۶ . و نیز ترجمه

۵۸- این بیانیه بطور کامل در کتاب "پنج سال
اول ۱۹۰۰" جلد اول، صفحات ۴۳-۵۴ و نیز
در کتاب "تزها و قطعنامه ها ۱۹۰۰" صفحات
۲۷-۲۸، درج شده است.
۵۹- "تزها و قطعنامه ها ۱۹۰۰" مقدمه
ص ۱۸.

فارسی کتاب "تاریخ حزب کمونیست شوروی"
از انتشارات حزب توده ایران (شرکت سهامی
خاص انتشارات توده) تهران ۱۳۵۸، جلد
اول، ص ۳۵۹.
۵۷- "اسناد تاریخی ۱۹۰۰" جلد ششم،
ص ۸۹. تاکیدها از ماست.



ضمیمه شماره ۱

The Call to Spread Revolution in Asia

[Central Bureau of the Muslim Organizations of the Russian Communist Party
to Muslim Communists and Sympathizers, December 1918]

Comrade Muslims! The events which are taking place in the world, the approaching victory of the world socialist revolution, prompt us to give particular attention to the most backward peoples of the East.

The ideas which have been almost fully assimilated by the more cultured comrades of the West are but little known to the comrades in the East. It is the duty of all Communists to come to the aid of their younger brothers.

We, the Muslim Communists, who know better the language and the way of life of the peoples of the East, who are Muslim in our great majority, are duty-bound to take the most active part in this sacred work.

With the above in view, the Central Bureau of the Muslim Organizations of the Russian Communist Party (B) has decided to organize a Department of International Propaganda.

The Central Bureau has resolved to publish pamphlets, newspapers, and leaflets in the native tongues of comrades inhabiting the East, as well as to prepare cadres of propagandists and agitators.

We call on all Muslim Communist organizations in Russia to carry on the most active work locally, and we offer at the same time to select the most active workers [from the native population] and to place them at the disposal of the Central Bureau.

At the same time the Central Bureau appeals to all Muslims who sympathize with the ideas of communism and who wish to work for the liberation of the oppressed peoples of the East to respond to the call of the Central Bureau.

In common efforts, the Central Bureau hopes to spread the ideas of communism quickly in the East and to draw all oppressed peoples into the world laboring family.

Long live the World Revolution!

Long live the Government of the Toilers of the World!

Long live the World Soviet Socialist Republic!

RUSSIAN COMMUNIST PARTY (B)
CENTRAL BUREAU OF THE MUSLIM ORGANI-
ZATIONS



کردستان در درازنای شب

رفقا! باید زنده بمانیم

از: سزد

www.vahdatcommunisti.com

در شماره اول "اندیشه رهائی" در مقدمه، داستان کوتاه "فخره، پیشمرگه کسرد"، در معرفی نویسنده آن، رفیق "سزد"، اشاراتی کوتاه و بسیار گدرا داشته ایم. در این شماره داستان کوتاه دیگری از همین نویسنده تحت عنوان "کردستان در درازنای شب"، رفقا باید زنده بمانیم" را چاپ می‌کنیم.

در باره این داستان، توضیح دو نکته را ضروری می‌دانیم:

۱- چاپ داستان "فخره، پیشمرگه کرد" (که آخرین نبرد و مرگ قهرمانانه یکی از پیشمرگان کرد را تصویر می‌کرد)، سوء تفاهاتی برای برخی از رفقای کومه‌له ایجاد کرده بود مبنی بر این که در زمانی که بار اصلی مبارزه در کردستان بدوش دو سازمان خلق کرد است ما رزمندگان را "انتخاب" کرده ایم که از کومه‌له جدا شده بود و این (گویا) به نوعی ضد کومه‌له‌ای است. از آنجا که چاپ داستان "کردستان در درازنای شب" در این شماره (که مبارزه شش تن

از رفقای يك سازمان غير كرد با شرایط دشوار كوه های كردستان در زمستان يخ زده ، مقاومت ، فداکاری ، رفاقت ، همبستگی آن ها نسبت به يكديگر را به نمایش می گذارد ، ممکنست آن برداشت نادرست را تشدید کند ، توضیحاتی چند در این زمینه ضروری است :

— بین يك داستان و يك تحلیل سیاسی باید فرق گذاشت .

— چه فخره و چه شش عضو يك سازمان غير كرد ، در راه آرمان خلق كرد جان باختند و بیساق ناقص العضو شدند .

— اگر داستان خوبی که قهرمانان آن رزمندگان سازمان های كرد باشند بدستمان می رسد یا برسد ، بدون لحظه ای تردید چاپ می کردیم یا چاپ می کنیم .

— با آن که ، بعد از انقلاب بهمن تا کنون ، تعداد بیشماری از رفقای غير كرد (از تمام سازمان های چاپ ایران) در راه خواست های حق طلبانه خلق كرد جان باختند ولی می دانیم که بار عمده مبارزه در كردستان همواره (چه در گذشته و چه در حال) بدوش سازمان های رزمنده خلق كرد بوده است . ناگفته پیداست که ارائه تصویری از مبارزات رزمندگان غير كرد (مثلا در داستان همین شماره) ابدًا به معنای نفی مبارزه پیشمرگان كرد و یا بی توجهی به آن نیست .

۲- سازمان وحدت کمونیستی ، بارها و بارها در نشریه خود ، "رهائی" ، درباره اشتباهات و انحرافات بینشی - شوریک - سیاسی سازمان های چاپ و از جمله "راه کارگر" سخن گفته است و ما هنوز معتقدیم که این سازمان مانند سایر سازمان های چاپ سنتی ، با انحرافات اشتباهات خود ضربات مهلکی به جنبش چاپ وارد کرده و بقایای آن سازمان ، پس از تحمل ضربات از رژیم دد منش اسلامی ، پس از بروز جدائی های متعدد و پیوستن بخشی از اعضاء و هواداران آن به حزب توده ، همچنان به انحرافات و اشتباهات گذشته خود ادامه می دهند (که در مقاله جداگانه ای در این شماره به آن پرداخته ایم) .

ما که همیشه این انحرافات و کج روی های سازمان های نظیر پیکار ، راه کارگر ، فدائیان ، اتحادیه کمونیست ها ، رزمندگان و غیره را قاطعانه مورد انتقاد قرار داده ایم در همین حال ، از مقاومت قهرمانانه اعضاء و هواداران این سازمان ها حمایت کرده ایم . گرچه در همان وقت ، همین سازمانها درباره اورفقای قهرمان ما به توطئه سکوت متوسل شده و در مواردی هم کسه مانند راه کارگر ، مجبور به انعکاس خبر می شدند (مثلا در مورد رفیق یوسف یوسفی که در زیر شکنجه های وحشیانه رژیم اسلامی جان باخت) ، به نحو زننده ای دست به تحریف می زدند . از آنجا که ما هیچگاه به شیوه های تنگ نظرانه و غیر کمونیستی رایج در میان چاپ سنتی ایران که تصور کرده و می کند که با توطئه سکوت می توان به نفی "مخالفان" سیاسی خود پرداخت یاور نداشته و نداریم ، به چاپ این داستان که موضوع آن مقاومت قهرمانانه رفیق "راه کارگر" است ، مبادرت می ورزیم . امید داریم که تجربیات گذشته نزدیک ، با همه طخی عذاب آورش و با تمام بهاء سنگین آن ، لااقل درسی ، به این گونه سازمان ها - ی "بزرگ" یا خود بزرگ بین - باید بدهد ، داده باشد .

در پایان، ضمن تجلیل از روحیه مقاومت، از خود گذشتگی و فداکاری رفقا "حسن"، "محمود"، "رشید"، "رضا"، خاطره رفقای زنده یاد "ناصر" (رحمت الله خشکدامن) و "باقی" (عبدالباقی کاویان)، را گرامی می‌داریم. و از رفیق "سزد" نیز متشکریم که یک بار دیگر، سیمای چند تن از قهرمانان جنبش چپ ایران را به نمایش گذاشته است.

اندیشه‌رهای

اواسط بهمن ۱۳۶۱ بود. روز از نیمه می‌گذشت و آنها هنوز از "بزوه" خارج نشده بودند. انتظار چند روزه برای باز شدن راه، بی حوصله شان کرده بود و نمی‌خواستند تسلیم این وضع شوند. میزبان می‌گفت: — دیر وقت است. ممکنست نتوانید به "اسب‌نیزه" برسید. آخر چرا عجله می‌کنید؟ فردا صبح که هوا روشن شد می‌توانید راه بیفتید. آنها، یک یک، با تشکر، دست پینه بسته صاحبخانه را فشردند و هیاهوی "بزوه" را پشت سر گذاشتند. "باقی" راهنمای گروه بود. او به کرات این مسیر را پیموده بود و با این اطمینان که ساعت شش بعد از ظهر به مقصد می‌رسند، جلو همه حرکت می‌کرد. او از اهالی "بانه" بود و از چهار سال پیش، در تمام صحنه های مبارزه در کردستان، در ارتباط با "راه کارگر" حضور داشته است. سیمای لاغر و عینک ذره بینی او که از زیر ابرو تا بالای گونه هایش را می‌پوشاند، برای اغلب مردم آشنا بود. حتی اگر کسی "راه کارگر" را نمی‌شناخت تا می‌گفتی: "باقی، همان جوان عینکی و لاغر اندام که یوزی دارد"، جواب می‌شنیدی: "ها... ها... یک ماه پیش از این جا رد می‌شد".

براستی او به تمام ماموریت های سیاسی و تدارکاتی سازمان راه کارگر در کردستان سرو سامان می‌داد.

ناصر (رحمت‌الله خوشکدامن) پشت سر "باقی" حرکت می‌کرد. ناصر، رفیق سخت‌کوش و مقاومی که ایستادگی اش در مقابل پلیس شاه زبانزد است، مقاومتش حتی جو ناسالم بعضی از زندان‌ها را تغییر داده بود. در سال ۱۳۵۰ به اتهام عضویت در هسته ستاره سرخ (که هوادار سازمان چریکهای فدائی خلق بود)، دستگیر و زندانی می‌شود. با قیام ۲۲ بهمن ۵۷، آزاد شد. ناصر، مسئول شاخه کردستان سازمان راه کارگر بود.

"محمود"، "حسن"، "رشید" و "رضا" پشت سر آنها در یک ردیف حرکت می‌کردند. باد، دانه‌های برف را مثل بخاری غلیظ به هوا بلند می‌کرد و آفتاب بی‌رمق با سرما بیهوده به ستیز برخاسته بود. باقی و ناصر راه را باز و دیگران پشت سر آنها حرکت می‌کردند.

سنگینی برف، انرژی شان را می‌گرفت و مجبور شان می‌کرد که به دفعات متوقف شوند. به نفس نفس می‌افتادند. بخار تنفس شان روی سبیل هایشان به لایه‌ای از برف بدل می‌شد. همین توقف‌ها باعث شد که یک ساعت و نیم دیرتر به بالای "هومل" برسند.

خورشید در پس بلندی‌های مقابل غروب می‌کرد. همه خیس عرق شده بودند. از زور تشنگی، برف می‌خوردند که این خود گرمای بدنشان را می‌گرفت. بعضی‌ها دچار لرز مختصری شدند. ناصر سیگاری روشن کرد و گفت: "بیائین سرودی را که پرویز سروده با هم بخونیم!" و همه می‌دانستند که منظورش همان سرود "بیا، بیا، پیشمرگان" است، که با لهجه گیلکی بیاد رفیق جان باخته شان پرویز جهان‌بخش خواندند.

از دور، روشنایی چراغ‌خانه‌ای به چشم می‌خورد. "باقی" لختی درنگ کرد و با کلمات کشیده‌ای که حاکی از نگرانی و اضطراب بود، گفت:

— رفقا، راه را گم کرده‌ام!

ناصر پرسید:

— از کجا؟

— از بالای "هومل" به بعد.

و ادامه داد:

— من معتقدم که به طرف نور آن چراغ که در ته دره است برویم. نظر شما چیه؟

محمود گفت :

– تو با اوضاع احوال اینجا بهتر از ما آشنائی، هر طور صلاح میدونی تصمیم بگیر .
نور چراغ پرتو امیدی بود که "باقی" را به طرف خود می کشید . شیب تنیدی
در پیش بود . ناصر سرسره وار پائین رفت و شادمانه فریاد کشید : "من این پائینم"
اگه پرویز هم اینجا بود می تونست مٹ من پائین بیاد .

باز هم به ارتفاع دیگری صعود کردند . در جهت نور چراغ که در عمق دره ای به
چشم می خورد ، براه افتادند . باز سرآشویی تند آنها را به ته دره دیگری برد . هر
بار که نور چراغ از نظرشان ناپدید می شد احساس می کردند که این بار ، دیگر واقعا
گم شده اند . و باز صعود از ارتفاع مقابل . . . و نور چراغ بود که همچنان "باقی"
را به جانب خود می کشید ، . . . و دیگران بدنبال رد پای "باقی" .

"باقی" بر لبه پرتگاهی ایستاد . جز چند درخت بلوط در اطرافش و نور چراغ
کلبه در روبرو ، همه چیز در تاریکی فرو رفته بود . صدای ریزش آبشار از ضلع غربی
دره شنیده می شد . باقی گفت :

– شما اینجا بمانید!

و در حالیکه با دست راستش جهت غربی را نشان می داد ، اضافه کرد :

– من می روم ته دره تا ببینم که راهی هست یا نه .

و بدون این که منتظر جواب بماند به راه خود ادامه داد . هوا بشدت سرد شده
بود . ناصر می لرزید و حسن به درخت بلوطی تکیه داده و چشمانش به نور چراغ کلبه
خیره مانده بود . زمزمه وار گفت : "مٹ اینکه داریم به یک فاجعه نزدیک می شیم . نه
راهی رو می شناسیم و نه چیزی برای خوردن داریم . کاش نون می آوردم . لعنت به
من ! اصلا فکرش رو هم نمی کردم ."

صدای به هم خوردن دندان های ناصر ، توجه حسن را جلب کرد و به طرفش
رفت . ابتدا چند لحظه بی آنکه سخنی بزبان آورد به او نگاه کرد و بعد ، با لکنت
زبان گفت :

– راستی مٹ اینکه داره . . . ای . . . چی شده . . . رفیق ناصر؟ بجنب، حرکت کن!

و خود دست های ناصر را گرفت و با او شروع به درجا زدن کرد . مرتبا می گفت :

"هیچ نذار به لرزه بیفتی . به لرزه افتادن می دونی یعنی چی؟ یعنی این که درجه
حرارت بدن پائین اومده مثلا به ۳۶ یا ۳۵ رسیده . تو همین طور حرکت کن تا من

برم کمی چوب پیدا کنم . باید آتیش درست کرد .

چوب خشك اصلا پیدا نمی شد . بالاخره کمی از شاخه های درخت بساط را شکست و با خود آورد . برف اطراف درخت را با دست کنار زد و مقداری اعلامیه را چاشنی چوب تر کرد . مجبور شد کتابی را که در کوله پشتی داشت بیرون بیاورد . آنرا ورق ورق در آتش انداخت . ناصر کمی گرم شده بود . حسن رو به جمع کرد و گفت :
— نادرسته که کسی به "باقی" اعتراض بکنه . . .

ناگهان چیزی بیادش آمد و پرسید :

— راستی ، رشید کجاس ؟

رضا گفت :

— با "باقی" رفته .

ناصر که انگار خیالش راحت شده باشد ، گفت :

— خوبه ، تنها نباشه بهتره .

آتش خاموش شد و از چوب تر دود برخاست . هر چهار نفر تصمیم گرفتند کوه بدنبال "باقی" بروند . چراغ قوه هایشان کم نور شده بود و دیگر به سختی جلوی پای شان را می دیدند . گاه با يك پا تا عمق يك متری گودالی فرو می افتادند و زماشی پای شان به بوته هایی که در زیر برف پنهان شده بود گیر می کرد و زمین می خوردند . ناصر ، کم کم ، توان حرکت را از دست می داد ، و هر چند قدم یکبار توقف می کرد . صدای فریاد "باقی" شنیده شد :

— از این طرف راه نیست . نیائید !

آیا "باقی" آنها را دیده بود ؟ هر چه بیشتر نگاه می کردند جز رد پای او بر برف ، چیز دیگری نمی دیدند . باز صدای "باقی" بود که در کوه می پیچید :

— از طرف چپ بروید . اینجا راه نیست . پرتگاه است .

رضا به تنه درختی تکیه داده بود . دست هایش از رمق افتاده بودند . زمزمه وار گفت :

— آخر عاقبت کارمون به کجا کشیده . . . خیلی حیف شد .

او دیگر حتی زیر لب هم حرف نمی زد . از وقتی از زندان خمینی فرار کرده بود گاهی دچار صع خفیف می شد . دلواپسی حسن نیز از همین بود . حسن که نگران وضع ناصر بود خود را به رضا رساند و پرسید :

— چی شده؟ چی حیف شد؟ وضعمون خوبه، تو چطوری رفیق؟

رضا جواب داد:

— حال خوبه، نگرانیم فقط از ناصر. نه، نه، رفیق حسن! نترس، حال خوبه. بهتره

به ناصر برسی. او دیگه نمی‌تونه حرکت کنه. گوش بده! صدای بهم خوردن

دند و ناشو می‌شنوی؟

ناصر بشدت می‌لرزید. حسن بطرف ناصر رفت و گفت:

— حرکت کن. تکون بخور. همین جوری وانستا!

و ناصر را در بغل گرفت و ماساژش داد. محمود نیز دچار لرز خفیفی شده بود.

حسن گفت:

— ببین رفیق محمود، آغاز یخ زدن در کوه با سقوط درجه حرارت بدن همراهه،

نباید بذاری به آن وضع دچار بشی. پس باید تکون بخوری و ناصر را نیز... با

خودت حرکت بدی.

آنگاه ننگش را آماده کرد. انگشت هایش به سختی گلنگدن کلاشینکف را به عقب

می‌کشیدند. چند زنگار هوایی شلیک کرد. و این فریاد استمداد بود که تا

دورترین نقاط دره طنین می‌انداخت. لحظات به کندی می‌گذشت. حسن ساعتش

را نگاه کرد و پرسید:

— رفیق محمود ساعت چنده؟

— ساعت خوابیده.

از رضا پرسید. او ساعت نداشت. و از ناصر سؤال کرد. اما او متوجه نشد. حسن

سؤال خود را تکرار کرد:

— رفیق ناصر، ساعت چنده؟

گوئی ناصر صدای او را نمی‌شنید. محمود با عصبانیت فریاد زد:

— چرا نشستی؟ بلند شو!

دست هایش را زیر بغل ناصر کرد و او را از جا بلند کرد و گفت:

— رفیق ناصر، بجنب، حرکت کن. می‌شنوی، من محمودم.

ناصر گفت:

— بله متوجه‌ام. ولی رفیق، خیلی خستام.

صدایش در گه شده بود. کلمات را بریده بریده ادا می‌کرد. محمود که خود به تلاش

افتاده بود ، بدنش گرم شد . گوئی خون در رگهایش با سرعت بیشتری جریان داشت .
عصبانیت به کمکش آمد . " کاته کولامین " [★] هایش بالا رفته بود و افزایش مقدار قند خون ،
فشارخونش را بالا برده بود . او صورت ناصر را میان دست هایش گرفت و گفت :
— ناصر ، رفیق خوبم ! کمی حرکت کن .

و ناصر فقط توانست انگشتهای دستهای خود را که در اطرافش ولو شده بود ، حرکت دهد .
از محمود پرسید :

— محمود ، راستی تو پرویز رو می شناختی ؟ به زنم گفتم اگه بچه مون پسر بود ، اسمشو
بذاره پرویز و اگه دختر بود ، انتخاب با خودش باشه . فکر می کنم که بچه مون پسر باشه .
کلمات به سختی و به کندی از دهانش خارج می شد . و محمود که تلخی لحظات را
در تك تك سلول هایش حس می کرد ، پاسخ داد :

— رفیق ناصر ! بخاطر همه چیز ، بخاطر پرویز و بخاطر هر چیز دیگه ، کمی حرکت کن .
و ناصر که بند های آخر انگشت هایش را تکان می داد ، گفت :
— می بینی دارم حرکت می کنم .

او دیگرمی لرزید . د ورگه شدن صدایش حسن را نگران کرده بود . حسن با خودش زمزمه
کرد : " دیگه نمی لرزه . این علامت بدیه . معنی اش اینه که حرارت بدن به حدود ۳۵ رسیده " .
ناصر آرام روی زمین نشست . محمود به او تشر زد :
— باز که نشستی . بلند شو !

و ناصر بی اعتنا بود . گوئی صدائی نمی شنید . محمود و حسن ، ناصر را بلند کردند . حسن او را
در آغوش گرفت و ماساژ داد . طوفان شروع شد و برف را به صورتشان می کوبید . چراغ قوه هایشان
از کار افتاده بود . حسن تصمیم گرفت دوباره آتش روشن کند . او و رضا ، در برف ، بد نبال چوب
گشتند . چند تکه چوب پیدا شد ولی حتی يك کبریت نتوانستند روشن کنند . حسن يك رگبار
دیگر خالی کرد . از باقی ورشید خبری نبود . نورد و چراغ قوه رسمت چپ در ه دیده شد و آنها
بطرفش حرکت کردند . محمود در جلو حرکت می کرد و شال اش را بدست ناصر
داده بود و حسن از پشت سر او را به جلو هل می داد . هر چند متر که به جلو
می رفتند به عقب سقوط می کردند . محمود روی کف دست ها و زانوهایش حرکت
می کرد . باد ، برفها و دانه های ریز یخ را از زمین بلند می کرد و به صورت شان

★ هورمونی است که در مواقع عصبانیت افزایش می یابد و باعث بالا رفتن قند خون می شود .

می‌گویند . شیب‌کوه تا ته دره را سرسره پیمودند . پلی دوسوی آب را بسه هم متصل می‌کرد . در همین جا بود که نور چراغ را دیده بودند ولی هیچ کس در این جا نبود . جای چند پا در اطراف پل دیده می‌شد . این جای پاها گویی از آسمان پائین افتاده بودند ، چرا که رد پای دیگری به چشم نمی‌خورد . ناصر ، همچون مستی خواب‌آلود ، نظر می‌خورد و همچنان از پرویز سخن می‌گفت . سخنانش نامفهوم بودند و تنها کلمه آشنا در آنها ، کلمه پرویز بود . محمود دستپاچه بود و نمی‌دانست چه کار کند . از حسن پرسید که وضع ناصر چگونه است . حسن ، ساکت به چهره ناصر نگریست و بسا پشت دست ، قطرات اشکی را که بر گونه هایش فرو غلطیده بود ، پاک کرد ، و ناصر را در آغوش گرفت ، ماساژ داد و ملتمسانه گفت : " رفیق حرف بزن ! " ناصر انگار که حالش کمی بهتر شده و همچون کسی که بخود آمده باشد گفت :

— کارم تمومه .

با صدائی دورگه و کلماتی بریده بریده ادامه داد :

— م... نو... ب... ز... رین... و... پ... رین .

و ساکت شد . پلکهایش بروی هم افتاد . حسن او را ماساژ می‌داد . ناصر گفت :

— خوا... بم... می... یا... ر... چ... را... ی... گ... لو... .

له... پ... من... نمی... ز... نین ؟

و باز ساکت ماند . محمود عضلات پای ناصر را ماساژ می‌داد و حسن او را در آغوش

گرفته بود . رضا ، با اشاره به جای پاها ، گفت :

— او نا چطور اینجا اومد نورفتن .

محمود پاسخ داد :

— اشتباه کردیم . این رد پاها تازه نیس . نیگا کن ، روشونو برف پوشونده .

رضا قبول نمی‌کرد . او بدنبال رد پاها در اطراف چرخ می‌زد ولی جز همان

چند جای پا ، دیگر چیزی دیده نمی‌شد . برگشت کنار پل ، روی زانوهایش چمباتمه

زد و سرش را در میان دست‌هایش گرفت . حسن گفت :

— رضا چطوری ؟

رضا با بی‌اعتنائی توأم با ناراحتی جواب داد :

— خوبم . طوریم نیس . نگران ناصرم . اون چراغ قوه ها... به او نا فکر می‌کنم .

اشتباهی نشده، اونا اینجا بودن . آخه چه جوری اومدن و چطوری رفتن ؟ دارم گیج می‌شم . . .

يك لحظه در اندیشه کودکی فرورفت که دو سه ماه دیگر متولد می‌شود . ناصر می‌خواست اسم پسرش را پرویز بگذارد . او که از ناصر ناامید شده بود ، تکرار می‌کرد : " ناصر . . . پرویز . . ." حسن خیال کرد که او باز دوباره دچار صرع شده، جلو آمد ، دست هایش را گرفت و گفت :
— بلند شو !

رضا با حالتی عصبی جواب داد :

— من حالم خوبه . به شرفم ناراحتی ندارم ، صرع ندارم . اگه ناراحتم، ناراحتی ام برای اونه (و انگشتش را بطرف ناصر گرفته بود) ، برای او، برای زندگی اش، برای زنش و بچه ای که بدنیا نیومه .
حسن گفت :

— رفیق ! باور کن اگه می‌تونستم زندگیمو در رگای او بدوونم به لحظه تردید نمی‌کردم . ولی چکار همیشه کرد ؟ تازه هنوز جای امید هست . می‌بینی ، او زنده ست . یعنی هنوز بدنش از سی درجه گرم تره . شاید حدود ۳۴ باشه، به سی درجه که برسسه بیهوش میشه . حتی شعورش نسبتا خوب کار می‌کنه . چرا مایوسی ؟ تو یه انقلابی هستی . بلند شو! برو بهش کمک کن . من می‌خوام برم دنبال باقی ورشید ، از اونا بی خبریم .

حسن از کناره کوه بطرف آبشار حرکت کرد . چیزی جز سپیدی برف دیده نمی‌شد . ناگهان تا کمر در چشمه ای که رویش را لایه نازک یخ پوشانده بود ، فرورفت . نیمه بدنش خیس آب شد . هنوز چند قدم پیش نرفته بود که " گالش " هایش بصورت يك تکه یخ درآمد و از پاهایش جدا شدند . او بدون توجه به این امر به راه خود ادامه داد . گوئی پاهایش حس خود را از دست داده بودند . شب از نیمه گذشته بسود، تا پشت آبشار راه زیادی نمانده بود . صدای فریاد باقی را شنید که می‌گفت :

— ناصر، محمود ! من اینجا هستم . هیچ راهی پیدا نیست . مقابل ما پرتگاهست . حسن پائین تر رفت . آب از ارتفاع ده متری پائین می‌ریخت . باقی بی حرکت ایستاده بود و فریاد می‌زد :

— رفقا ما اینجا گیر کرده ایم . . . از اینجا راهی نیست .

رشید به کناری نشسته بود. حسن، گوئی چیزی نمی شنید. باقی را صدا می زد.
از آب رد شد. باقی گفت:

— آمدی؟ ولی از اینجا راهی نیست.
حسن جواب داد:

— می دونم. می دونم. بیا برگردیم پیش رفقا. نگران شما دو نفر بودیم.
باقی گفت:

— چشم هایم تار شده، رماتیسم عود کرده، از اینجا نمی توانم جلوتر بیام. اصلاً قدرتی ندارم.

حتی سرابی که امید رهایی بود، خاموش شده بود. رشید می لرزید و حسن
او را وادار به حرکت می کرد. رشید به درخت بلوطی تکیه داد و گفت:

— گرسنه ام. خیلی گرسنه ام.
و برگ های خشکی را که روی شاخه های پائین درخت بلوط بود می کند و می خسورد.
صدای باقی دورگه شده بود. حسن با التماس از آنها می خواست که حرکت کنند
و راه بیفتند. باقی می گفت:

— نمی توانم. پاهایم دیگر تکان نمی خورن. شما بروید، بذارین بخوابم.
سرش را به تنه درخت تکیه داده بود. حسن او را بغل گرفت و ماساژ داد. ملتسانه
می گفت:

— باقی، چشمتو باز کن.
باقی گفت:

— تو حسن هستی؟

حسن با خوشحالی جواب داد:

— آره، تو حالت خوبه؟ باقی جان، باقی جان، بیا راه بیفتیم.
باقی گفت:

— پاهایم قدرت حرکت ندارن. می دانم که رفتنی ام. بروید، من نمی خواهم ضربه
حرکت باشم. چرا با یک گلوله خلاص نمی کنی؟ مرا بدار و برو.
پاهایش به دو الوار سخت می مانستند. حسن گفت:

— پاهایت سالمند. به آب زده های و پاهایت توی این قالب یخی گیر کرده ان.
او را روی زمین دراز کرد. وقتی که پای راست باقی را از مفصل ران تا می کرد، چرق

چرق خرد شدن تکه های یخ شنیده می شد . حسن رو به باقی کرد و گفت :
— این یخ ها رو می بینی ؟

زانوهای باقی را خم کرد و پاهایش را حرکت داد . باقی خُرخر می کرد . حسن
او را به پشتش گرفت و از شیب کوه پائین رفت . ولی به هنگام صعود توان حمل کردن
باقی را نداشت . تازه در آنجا چه کاری از دستش ساخته بود ؟ او را به زمیــــن
گذاشت و پرسید :
— چطوری ؟

او بریده بریده گفت :

— خوا . . . بم . . . می . . . آ . . . ید .

تا پل فاصله زیادی نمانده بود . رضا را صدا زد ولی پاسخی نشنید . رشید به
کندی حرکت می کرد . حسن به او گفت :
— تو بطرف پل بیا ، راهو که بلدی !

و خودش را به دیگران رساند . رضا دور خودش می چرخید و محمود در کنار ناصر
نشسته بود . حسن پرسید :
— رفیق محمود ! ناصر . . .

و ساکت ماند . محمود گفت :

— بله ، او از چند دقیقه قبل دیگه نفس نکشید .

حسن به بالین ناصر نزدیک شد . خم شد و چهره رفیقش را بوسید و گفت :

— حال باقی هم بده . رضا تو برو سراغش . رد پای ما را بگیر بهش می رسی .

سلاحش را گرفت و چند رگبار دیگر خالی کرد . دقایقی بعد ، نور چراغ قوه از همان
جائی که نور چراغ کلبه دیده می شد ، ظاهر گشت . آنها در حرکت بودند . مثل
اینکه به کمک شان می آمدند . هر سه به چراغ قوه خیره ماندند و هر وقت که از میدان
دید شان خارج می شد مایوسانه به هم نگاه می کردند . از نو ، چراغ قوه ها روی تپه
غربی آبشار ظاهر شدند . حسن با حسرت گفت :

— او مدن ولی موقعی که ناصر از دستمون رفت . رفیق محمود ، تو پیش ناصر بمــــان .
من و رشید می ریم جلو که ما رو پیدا کنن .

لحظات به سختی و کندی می گذشت . سربالائی کنار آبشار را طی کردند . رشید قصد رت
حرکت نداشت . بد شواری گام برمی داشت . نور چراغ قوه ها دیگر دیده نمی شد . رشید گفت :

— مٹ اینکہ برگستن .

چند لحظه بعد ، مجددا چراغ قوه ها ظاهر شدند . معلوم شد که می پایست تپه را دور می زدند تا به پرتگاه برخورد نمی کردند . حسن يك تیر هوایی شلیک کرد . دوروستائی به کمک شان آمده بودند . آنها با دیدن حسن ورشید گفتند :

— شکر خدا که وضع تان خوبست . از اینجا تا ده راه زیادی نیست . به اندازه يك ساعت می شود . ولی شما راه را گم کرده اید .

یکی از آن ها در حالی که تپه شمالی را نشان می داد ، گفت :

— باید اینجا را دور می زدید .

حسن گفت :

— دو نفر از رفقا مون از پا در اومدن . یکی از آنها کمی بالاتر از اینجا س و باید

از اونجا رد پا رو بگیرین . و دیگری نزدیک پله .

آنها نگاهی با هم رد و بدل کردند و گفتند :

— باشد . شما اینجا بمانید . ما می رویم آنها را می آوریم .

حسن ورشید به انتظار بازگشت رضا و باقی و دوروستائی لحظات بی دغدغه ای

را گذرانیدند . برای روشن کردن آتش به جستجوی چوب پرداختند . حدود نیم

ساعت گذشت . آنها چند بار رضا و باقی را صدا کردند که جوابی نشنیدند . حسن

با نگرانی گفت :

— عجیبه که از هیچکدومشون خبری نیس . نه از بچه ها و نه از روستائی ها . چسپی

شده ؟ سرد نمی آرم !

و بطرف آنها برافزاد . سرباقی برلبه تخته سنگی تکیه داشت . دستهای او به اطرافش

افتاد ه بودند تنفس پرسر و صدای او باد رخواستهای مداوم رضا در هم آمیخته بود : " باقی ،

باقی ، حرف بزن ! " ولی جز خرخر باقی جوابی نمی شنید . حسن کنار باقی نشست . سرش

را میان دست های خود گرفت . و با خود گفت : " اونا اومدن بعد برگستن و به ما

هیچی نگفتن . بله ، برف سنگینه ، حتما ترسیدن که مٹ ما گیر بیفتن . از ما که جدا

شدن چراغشونو خاموش کردن . از پیچ تپه بطرف آبادی رفتن . چکار کنیم ؟ حالا

راهو بلدیم . دیگه نباید وقتو تلف کرد ، باید بریم سراغ محمود . ناصر و باقی رو

همین جا می داریم . بقیه باید زنده بمونیم . "

از جا بلند شد و به رضا گفت :

— تو برو سراغ رشید ، منم میرم سراغ محمود . حالا دیگه راهو بلدیم . ما باید زنده بمونیم .

باقی دیگر نفس نمی کشید . حسن و رضا هر دو چهره او را بوسیدند . حسن گفت :

— مناسفانه باقی هم رفت . حالا دوتا از رفقای خوبمونوازدست دادیم . برو پیش

رشید ورد پای روستائی ها رو بگیر . من به شما می رسم .

رشید برگهائی را که برای آتش جمع کرده بودند ، می خورد . رضا گفت :

— باید راه بیفتیم .

رشید پرسید :

— باقی چگونه ؟ منکه دارم از گرسنگی تلف میشم . راستی برگ بلوط هم خوشمزس !

رضا گفت :

— باقی شهید شد .

دندان های رشید بروی تکه برگی که به دهان برده بود ، ثابت ماند و شروع به

لرزیدن کرد . رضا گفت :

— باید راه بیفتیم . الان دیگه رد پاها رو در اختیار داریم .

محمود و حسن به آنها رسیدند . هر دو می لرزیدند . محمود و حسن آنها را در بغل

گرفته ماساژ می دادند .

حسن گفت :

— رفقا ! باید زنده بمانیم .

لحظات گران به امید رهائی طی می شد . رشید چهار دست و پا حرکت می کرد

و رضا سینه خیز خود را بالا می کشید . رشید با صورت روی برف ها افتاد . حسن

خود را به بالینش رساند . به صورتش سیلی زد . رشید گفت :

— رفیق ، بذار بخوابم .

صدایش دورگه شده بود . حسن فریاد می زد . التماس می کرد :

— رشید خواهش می کنم چشمتو واکن .

و او به سختی چشمهایش را می گشود و می گفت :

— باور کن نمی توئم . خیلی خوابم میاد .

حسن دست های رشید را تکان می داد و در حالی که خود نیز رمقی نداشت او

را ماساژ می داد . شفق از مشرق به تائی برپهنه آسمان ظاهر می شد . به بالای تپه

رسیده بودند . حسن فریاد زد :

— برگشتن !

نور چراغ قوه های آنها از آن طرف تپه بالا می آمد . راه را باز کرده بودند . رشید
بیهوش شده بود و رضا حالت خواب آلودگی داشت . روستائیان نان و نفت با خود
آورده بودند . پانزده نفر بودند . سه نفر به سراغ جسد ها رفتند و گفتند :

— ما آتش روشن می کنیم و مواظب آنها هستیم . زمستان است . . .

حسن و محمود تکه های نان را در دهان فرو می کردند . روستائیان رشید و رضا
را لای لحاف پیچیدند و به نوبت آنها را تا آبادی به پشت خود بردند . پارس
سگ ها به گوش می رسید و خانه های مدخل آبادی نمایان شد . تنوره های دود از
فراز خانه ها در آسمان محو می گردید . صدای کرپ کرپ قدم هایشان بر بست
پوشیده از برف ، آغاز تلاش بامدادی بود . و آوای خروس پلک های خسته جهان
را گشوده بود . شب ، بی تفاوت ، در افق های دور محو شده بود و زندگی
در جریان های زمان جریان می یافت . آنها در يك ردیف به آبادی وارد شدند .
در کنار چهار چوبی که حلبی های زنگ زده آن را بصورت در حیات در آورده بود ،
متوقف شدند . در بر پاشنه چرخید . افراد خانه منتظر ورودشان بودند . در
اتاقی را که نور دودکش بالای تنور وسط آن را روشن کرده بود ، باز کردند . رضا
و رشید را کنار تنور که از آن جرقه های آتش همراه دود راه روشنایی را می پیمود قرار
دادند . حسن و محمود کنار دیوار نشسته و پاهایشان را دراز کرده بودند .
روستائیان برای در آوردن کفش ها و لباس هایشان جلو رفتند . يك نفر با تعجب
گفت :

— این بیچاره که کفش ندارد !

و بعد جوراب های یخ زده حسن را از روی پلاستیکی که زیر آن دور پاهایش پیچیده
بود به زحمت خارج کرد . حسن گفت :

— ببخشید انگشتم دیگه کار نمی کنن .

لباس هایشان را عوض کردند . هوای اتاق کاملا گرم بود . رشید و رضا به آرامی
نفس می کشیدند . يك نفر پارچه ای را در آب گرم می گذاشت و دست و پای آنها را با
آن می پوشاند . سماور می جوشید و استکان های چای مرتب پر می شد . در لگن
کوچکی حنا درست کرده بودند و دست و پای آنها را حنا گرفتند .

رشید چشم هایش را گشود . انگشت هایش را جلو دهانش گرفته و هو کرد . چند لحظه بعد دوباره به خواب رفت . سه لکه حنا بر لب بالا و دو لکه روی لب پائین او بر جا مانده بود . جز محمود بقیه به خواب رفته بودند . و محمود از زیر پلک های خسته اش که همچنان باز مانده بودند به دستهای درشت و حنا بسته حسن خیره شده بود . این همه محبت و وفاداری و این اقیانوس بی پایان عشق ، حالا چون کودکی به خواب رفته است و حسن گوئی به حالت جنینی خود باز گشته بسود: بازوهایش روی سینه و ساعد ها بین بازو و ران هایش قرار داشتند ، سر روی دوشست دست هایش خم شده بود و ساق هایش کاملا به پشت ران ها چسبیده بودند و گاهی رفلکس های شیر خوارگی اش را تکرار می کرد ، گوئی که پستان مادر را در دهان دارد . لکه های ابر آسمان بامدادی آن روز را پوشانیده و ریزش برف آغاز شده بسود . گله های گوسفند و بز در جلوی آبادی به خوردن ساقه های خشکیده بلوط و علوفه خشک مشغول بودند . زن ها طویله ها را تمیز می کردند و سطل های مملو از فضولات حیوانات را روی تل های کنار خانه هایشان خالی می کردند . قامت دختر بچه ها زیر بار پیت هائی از آب که بر دوش می کشیدند ، خم شده بسود . گنجشک ها که چیزی برای خوردن نمی یافتند به هر سو پرمی کشیدند . روز از نیمه می گذشت که دو جسد را بطرف مسجد ده می بردند که یکی در تابوت بود و دیگری روی نردبان کوچکی بسته شده بود . مرد ها آن ها را تشییع می کردند و بچه ها به دنبال شان می دیدند . زن ها جلو در خانه ها جمع شده بودند و در انبوه بیچ بیچ آن ها ، این جمله تکرار می شد که : " یکی کرد است و دیگری فارس " . و بسا ترحم می گفتند : " غریبند ، غریبند ! " .

برف همچنان می بارید . حدود ساعت چهار بعد از ظهر ، یکی یکی از خواب بیدار شدند . انگشت هایشان گزگز می کرد و دست و پای شان بشدت ورم کرده بود و دزد شدیدی داشتند . اغلب مرد های ده آنجا جمع بودند . هر کسی چیزی می گفت . یکی مالش با پیه بز و دیگری حنا را کافی می دانست و سومی آب پیماز را تجویز می کرد . محمود گفت :

— اگه قرص آسپیرین دارین برایمان بیاورین ، خیلی ممنون می شیم .

هر کدام دو قرص آسپیرین نیم گرمی خوردند . درد شان کمی تخفیف پیدا کرد . ولی قادر به حرکت نبودند . کف دست و پاشنه پای شان را روی زمین گذاشته

وانگشت های دست و پا را بالا گرفته بودند . سینی غذا را جلوشان گذاشتند ، اما قادر به خوردن غذا نبودند چرا که انگشت های شان قدرت گرفتن قاشق و تکه کردن نان را نداشتند . کنار هر کدام یکی نشسته و برای شان لقمه می گرفت .
هوا تاریک شده بود و نور چراغ نفتی اتاق را روشن کرده بود . صاحبخانه گفت :
— برادرها ، شما را به اتاق بالا می بریم .

حسن گفت :

— خیلی ممنون ، همین جا راحتیم .

خالد گفت :

— بخاری آنجا را از ظهر روشن کرده ایم . اتاق کاملا گرم است و برای شما راحت تر است .

حسن خواست روی پایش بلند شود ، نتوانست دوباره روی زمین نشست . آنها را تا اتاقی که نور چراغ زنبوری آنرا روشن کرده بود ، حمل کردند . يك قالی که دست بافت زنهای شان بود کف اتاق را پوشانده بود و بسته های لحاف و رختخواب را به صورت پشتی در سه ضلع آن گذاشته بودند . سماور می جوشید و استکان های چای مرتب پر می شدند . محمود به دیوار مقابل به پوستری از ملا آواره که سوار بر اسب در حالی که تفرنگی را بر بالای دستش گرفته بود از میان خون و آتش می گذشت ، نگاه می کرد . آری آنها ماندند و مبارزه کردند و تاریخ خلق و آرمان هایش را با خون خود بر سنگ سنگ کوهستان ها نوشتند .

ماموستای ده به دیدنشان آمده بود . جلو پایش همه نیم خیز کردند . حسن از اینکه قادر نیستند بلند شوند ، غدر خواهی کرد . ماموستا جلو آمد و صورت همه را بوسید و در گذشت رفقای شان را تسلیت گفت . محمود گفت :

— متأسفانه آنها شهید شدند . ولی بالاخره مبارزه همه این مشکلات رو با خودش
داره .

خالد گفت :

— همه اینها درست ولی باید احتیاط کرد . ما زمستان ها ، از دو بعد از ظهر به بعد هیچ جا نمی رویم . حتما صبح حرکت می کنیم و نان با خودمان می بریم . مورد همیشه باید اسلحه و نان همراه داشته باشد .

صحبت در اطراف شرایط سخت کوه در زمستان مدتی ادامه یافت . محمود به

فاجعه ای که با آن روبرو شده بودند ، می اندیشید . غم از دست دادن دورفیق
خوب قلبش را می فشرد . رضا خوابش برده بود . ماموستا گفت :
— شما خیلی خسته هستید . می رویم . فردا صبح ترتیب گفن و دفن آنها را می دهیم .
شب از نیمه گذشته بود . نور کم رنگ چراغ کوچکی در تاریکی اتاق سوسو می زد .
رشید از درد به خود می پیچید و چند بار خواست حسن را بیدار کند ، ولی سعی
می کرد تا صبح مقاومت کند . صدا زد :
— حسن !

و حسن بیدار بود . رشید گفت :

— خیلی درد دارم .

حسن گفت :

— منم همینطور .

آنوقت محمود را صدا کردند . رضا نیز بیدار شده بود . محمود آسپیرین هـ
را از جیبش بیرون آورد و پرسید :
— آب داریم ؟

حسن با پاشنه پا و کف دست و به کمک باسن ، خود را به پارچ آب رساند . نفری یک
آسپیرین خوردند . آفتاب روز دوم همه جا را در نور خود غرق کرده بود . در گورستان
ده که روی تپه مقابل قرار داشت ، کنار بلوط کهنسالی دو تل خاک کنار د و حفره به
چشم می خورد . کار حفر قبر تمام شده بود و حالا برای بردن رشید ، رضا ، حسن
و محمود در مراسم خاک سپاری ناصر و باقی ، هشت نفر به خانه خالد آمده بودند .
آنها را توی لحاف پیچیدند و بر پشت خود به گورستان بردند . روی زیلوئی که به زمین
پهن کرده بودند ، قرار دادند . هر چهار نفر بدون کلامی ، بهت زده به دو گور
که آرامگاه دورفیق شان بود ، نگاه می کردند .

د و جسد که یکی در تابوت و دیگری روی نردبان قرار داشت بردوش مردم حمل
می شد . هر کدام را کنار یکی از قبرها قرار دادند . جسد باقی و ناصر درون پارچه
سفیدی پوشیده شده بود . ماموستا روی یکی را بالا زد و گفت :
— این را در این قبر می گذاریم .

او ناصر بود . ماموستا گوشه گفن را دوباره به صورتش کشید و شروع به خواندن دعا
کرد . پس از خاتمه دعا ، وقتی که جنازه آنها را درون قبر می گذاشتند حسن کسه

غنگش را از قبل آماده کرده بود ، چند تیر هوایی شلیک کرد . رضا ورشید سرود شهیدان را خواندند :

بی ناوی بوشه هیدی وه ته ن شیوهن و گرین

نامرن نه وانه واله دلی میله تا شه زین

(برای شهید وطن شیون و گریه نکنید

آنها نمی میرند ، در قلب ملت خود جاوید خواهند ماند) .

و با اینهمه . . . ، اشک پهنای صورت شان را پوشانیده بود .

از بلندگوی مسجد به مردم ده گفته می شد که امشب برای سر سلامتی د و پیشمرگه

"راه کارگر" به مسجد بیایند .

هوا تاریک شده بود . چراغ توری های مسجد را روشن کرده بودند . سماور

می جوشید . مردم دسته دسته به آنجا می رفتند . حسن ، محمود ، رضا ورشید چون

نمی توانستند سر پا بایستند و به مردم خوش آمد بگویند ، چند تن از ریش سفیدها

و جوانان آبادی بجای آنها در آستانه مسجد ایستادند . نوار آیات قرآن

از روی ضبط صوت پخش می شد و مردم صلوات می فرستادند . سیگارهای دست پیچ

دود می شد . صحبت ها راجع به بدی هوا ، گرانی ، جنگ و مبارزه بود .

حدود ساعت هشت شب بود که سینی های غذا از منازل برای مسجد فرستاد شد*

بعد از صرف شام و یک دورچای ، ما موستان دعا خواند و مردم فاتحه خواندند ، سپس گفت :

— چون برادران ما مریضند ، مراسم را زودتر تمام می کنیم .



سه روز از اقامتشان در آنجا می گذشت . دست ها و پاها ی رشید و رضا بشدت

متورم و کبود شده بودند . انتهای انگشتان رشید سیاه شده و گاهی درجه حرارت

بدنش آنچنان بالا می رفت که خیس عرق می شد . جز آسپیرین هیچ داروئی نداشتند .

خبر واقعه و آمدن چهارتن از فعالین "راه کارگر" به آن ده ، در همه جا پیچیده بود .

★ این رسم رکردستان است: هرکس که در مراسم سرسلامتی شرکت میکند ، شامش را در مسجد

محمود و حسن چندان حالشان بد نبود . اکنون می‌توانستند روی پاهایشان بایستند و در اتاق چند قدمی راه بروند . اهالی ده تصمیم گرفتند آنها را به بیمارستان حزب دموکرات در " مرزن آباد " بفرستند . چهار قاطر آماده کردند . مردم تا بیرون آبادی آنها را بدرقه کردند . هر چه به ناحیه گرمسیری آنسوی کوه نزدیک می‌شدند، از شدت سرما کاسته می‌گردید . حوالی ظهر به مرزن آباد رسیدند . بیمارستان در مدرسه آبادی مستقر شده بود . خبر سرما زدگی شش تن از " راه کارگر " به همه جا رسیده بود . مردم و پیشمرگه‌ها آنها را با انگشت به هم نشان می‌دادند و می‌گفتند :

— باز هم خوبست که فقط دو شهید داده‌اند .

آنها را یکسره به بیمارستان بردند . دکتر پوشش دست و پای رشید و رضا را باز کرد و چیزهایی می‌گفت و با کلمه بغداد ، بغداد صحبتش را تمام کرد . مترجم گفت :
— آقای دکتر می‌فرمایند احتیاج به جراحی دارند و ما چون جراح نداریم باید به بغداد برده شوند .

رنگ از صورت رشید که در تب می‌سوخت، پریده بود . چند بار با لکنت زبان گفت :
— بغداد ، بغداد !

دکتر با تعجب عکس‌العمل رشید را می‌نگریست . رشید گفت :

— نه ، ما به دولت ضد خلقی عراق متصل نمیشیم . ما اونا را مٹ خمینی می‌دونیم . برای ما فرقی با هم ندارند ، هر دو دشمن خلقهاین .

و مترجم ترجمه کرد . دخترکی که کلاهی از پوست گرگ بر سر و شالی از پوست روباه دور گردنشانداخته بود ، در حالیکه با دست جلوه خنده‌اش را می‌گرفت چیزی گفت که مترجم اینطور ترجمه کرد :

— خانم می‌فرمایند شما بهتر است به فکر دست و پایتان باشید . این حرفها مزخرف است .

رشید که برآشفته شده بود فریاد زد :

— مزخرفه؟ حرفهای ما مزخرفه؟ مبارزه برای آزادی مزخرفه؟

آنگاه رو به مترجم کرد و گفت :

— حرفها مو ترجمه کن . بگو که کمونیستا تا بحال در پنج قاره جهان میلیونها قربانی دادن . انقلاب ۱۹۱۷ و انقلاب‌های بسیار دیگه رو در گوشه و کنار جهان رهبری

کردن ، با فاشیسم — که این یکی رو خانم حتما خوب درك می‌کند — به میسارزه
برخاستن • همان فاشیسمی که فرانسه رو سیزده روزه اشغال نظامی کرد • کمونیستا
با دادن چهل میلیون قربانی ، شراونا رو از سر بشریت کندن • پس تلاش کمونیستا
بی حاصل نبوده • کمونیستا در مقابل مرتجعین سر تسلیم فرود نیارن • دست و پا
ارزشی نداره • اگر سرمایه داران هزاران نفر دیگر را هم قطعه قطعه کنن — از
کمونیستا ایمان دارن که راه سرخ کارگران به پیروزی نهائی می‌رسه • حرفامو برآی
این خانم خوب ترجمه کن که دیگر ما و آرمان ما رو به ریشخند نگیره • ترا به شرفست
حرفامو درست ترجمه کن •

آنگاه رو به رفقایش کرد و گفت :

— از اینجا بریم بیرون •

داشتند خارج می‌شدند • مترجم مشغول ترجمه بود و رنگ از صورت فرانسوی هـا
پریده بود • چند نفر جلو آمدند و گفتند :

— خوب، حالا باشید دارو بگیرید ، پانسما بشوید •
رشید گفت :

— ما دوا و پانسما اینجوری رو قبول نداریم •

دکتر که چشمهایش از تعجب گشاد تر شده بود ، يك جمله را مرتب تکرار می‌کرد :

— به خودشان مربوط است •

و بعد اضافه کرد :

— من نظرم را گفتم • شما نباید ناراحت بشوید ، این نظر من بود • اعتقاد شما برای

خودتان درست است، من هم با آن کاری ندارم • من فقط می‌توانم پانسما کنم

و دوا بدهم • بقیه ، کار جراح است • شما می‌توانید به "قالوه" بروید • البته مثل

اینکه از اینجا خیلی دور است و به نظر من راه طولانی و سرد برایتان خطر دارد • هر

طور می‌خواهید تصمیم بگیرید • کاری که از دست من بر می‌آید اینست که به شما

دارو بدهم تا عفونت ثان کنترل شود •

راضی شدند • مقداری دارو به آنها داده شد • دکتر ضمن پانسما انگشت هـا،

با لبخند گفت :

— اگر مایل هستید برای بیمارستان "قالوه" نامه بنویسم •

و نوشت •

"قالوه زن دان" دهگده ایست که در چهل کیلومتری مهاباد، در سی کیلومتری بوکان و در شصت کیلومتری سردشت قرار دارد. از سه سال پیش در آنجا، بیمارستانی با کمک حزب دموکرات و یکی از دکترهای جنبش کمونیستی ایران، دایر شد و قریب یک سال بود که بوسیله فرانسوی ها اداره می شد. برای رسیدن به آنجا می بایست حداقل دو هفته در راه باشند. زیرا تنها وسیله نقلیه، قاطر بود که آن هم در مناطقی که برف سنگین داشت نمی توانست عبور کند. دو روز از اقامتشان در "مرزن آباد" می گذشت که شنیده شد دکتر سازمان چریک های فدائی خلق در "ورده" است. این خبر آن ها را خوشحال کرد، در پیچه امید ی به روی شان گشوده شد. حسن می گفت:

— ما اگه خواسته باشیم به قالوه هم بریم از آن راه، نزدیک تر و راحت تره. اگه دکتر در اونجا باشه حتماً برایمان کاری می کنه.
حسن، رشید، رضا و سه نفر دیگر به طرف "ورده" حرکت کردند.



روبروی "ورده" در حصار چهارگوشی که پلاستیک سفید بیرونش را پوشیده بود، مقر سازمان چریک های فدائی خلق قرار داشت. جز بزرگباریکی که به سمت "قاسم رش" می رفت، بقیه جاها را برف پوشانده بود، حتی آتش های قاچاقچیان نیز ردی بر آن ایجاد نکرده بود.

ساعت ده صبح بود. برف همچنان می بارید. دو پیشمرگه "راه کارگر" از سمت "کانی زرد" به "گل کند" می آمدند. از پل عبور کردند، از تپه کوچک کنار رودخانه بالا آمدند و به سمت راست پیچیدند. جلو مقر سازمان چریک های فدائی خلق، کاک خلیل مشغول شکستن چوب و تهیه هیزم بود. سلام کردند. کاک خلیل تبر را زمین گذاشت و گفت:

— مصطفی کجائی؟ این بچه های راه کارگر چه به سرشون اومده؟ میگن ناصر و باقی دو نفر دیگه شهید شدن.
مصطفی گفت:

— ناصر و باقی، بله ولی دو نفر دیگه نه. دکتر اینجاس؟
خلیل پاسخ داد:

— بله • برو تو، هلاك شدى • برو، دكتر هم توى مفره •

در پلاستیکی مقرر را به كنارى زد و جلو انبار چوب كفش هايش را در آورد • پسرده
ضخیمی جلورا هرو كشیده شده بود و پرده دیگری مقرر را از راهرو جدا می كسرد •
در ورودی آشپزخانه به داخل راهرو باز می شد • "كاك وریا" مشغول آشپزی بود
مصطفی را دید و گفت :

— بابا سر بچه ها چی اومده ؟

مصطفی پاسخ داد :

— مفصلا تعریف می کنم • دكتر اینجاس ؟

وریا گفت :

— آره • اتفاقی افتاده ؟ كنار بخاری نشسته، برو تو •

مصطفی پرده را كنار زد • دكتر كنار بخاری نشسته بود • با دیدن مصطفی از جایش
بلند شد و گفت :

— خوش اومدی جوون ! خسته نباشی، چه خبر ؟

مصطفی كنار بخاری نشست و گفت :

— رشید و رضا احتیاج به جراحی دارن • الان تو راهن • من اومدم ببینم كس

اینجا می تونین کاری واسشون بگنین یا نه •

دكتر جواب داد :

— چه جور کاری ؟ وضعشون چطوره ؟

مصطفی گفت :

— دست و پایشون سیاه شده و دكتر فرانسوی گفته بیرین "قالوه" • ما كه شنیدیم

شما اینجائین اومدیم پیش شما •

دكتر مكش کرد و گفت :

— اینجوری كه همیشه جواب داد • باید خود شونو ببینم • البته ما اینجا امکانات

جراحی نداریم ولی اگر ضایعات كم باشه و یا فقط به دست و پا منحصر باشه شاید بشه

کاری کرد • به هر حال اول باید خود شونو ببینم •

مصطفی گفت :

— اونا تو راهن • تا یه ساعت دیگه به اینجا می رسن •

وریا و مصطفی مشغول صحبت بودند و دكتر فكر می کرد: " ضایعات شون باید روی دست

و پا باشه . ضایعه، لوزالمعده و نظایر آن که اصولاً قابل جراحی نیستن . وسیله . . .
وسیله داریم . توانباره . سرم داریم ، "کتلار" ★ ، "گزیلوکائین" ★★ هم داریم .
میمونه "گاز استریل" ★★ ★ ، گاز داریم ولی استریل نیس " . آنوقت پرسید :

— "وریا" دیگه زود پزتون تمیزه ؟

— بله .

— خب، توش گازها را استریل می‌کنیم .

و به مصطفی گفت :

— خیالت راحت باشه . فکر می‌کنم که مشکل بچه‌ها اینجا حل بشه . من میرم وسایل
کار و آماده کنم .

کلید انبار را برداشت و رفت . یک ساعت بعد با یک گونی که به پشت گرفته بود به مقر
بازگشت . قیچی ، پنس‌ها ، دسته چاقو ، تیغه استریل ، چاقو ، داروها ، سرم و هر
چیز را جداگانه در گوشه‌ای می‌گذاشت . یک لحظه متوقف شد و با خود اندیشیده
"چه کسی دستیارم باشه ؟ اینجا که کسی کار بلد نیست . . . فتحنی و بهزاد بچه‌های
زرنگی هستن ، زود یاد می‌گیرن" . آنوقت هر دو را صدا زد و برایشان توضیح
داد که :

— گاهی آدم باید به کارهایی دست بزنه که اصلاً فکرشون نمی‌کرده . بهزاد امشب با
من کار می‌کنه ، فتحنی تو هم باید وسایلو بشناسی . شماره و نوع نخ‌ها رو میدونی و باز
کردن شون به این شکله : گوشه ، لایه روئی رو می‌گیری و بدون اونکه دستت با لایه
روئی تماس پیدا بکنه اونو باز می‌کنی .

مصطفی گفت :

— من میرم به رفقا خبر بدم .

همه چیز آماده شده بود . آنها ساعت چهار و نیم بعد از ظهر به مقر سازمان
چریک‌های فدائی خلق رسیدند . رضا ورشید را با کول به مقر بردند . ولی حسن
با پای خودش راه می‌رفت . دکتر ضایعات دست و پای آنها را معاینه کرد و پرسیده :

★ نوعی داروی بیهوشی عمومی .

★★ گزیلوکائین ماده بیحس‌کننده ، موضعی است .

★★★ پارچه‌ای که ترشحات را با آن خشک می‌کنند .

— وضع دفع اد رارتون چطوره؟ شکم تون درد نمی‌کنه؟

آنها هیچ شکایتی از این بابت نداشتند و معاینات بالینی هم هیچ عارضه‌ای را در این زمینه نشان نمی‌داد. بعد گفت:

— خوشبختانه رضا و حسن احتیاجی به عمل جراحی ندارند. ضایعات دست و پایشون با دارو برطرف میشه ولی رشید... متأسفانه بند سوم انگشت کوچک، بند دوم و سوم انگشت دوم، نصف بند سوم انگشت سوم دست چپ رو از دست دادای و همین‌طور بند سوم انگشت کوچک و بند سوم و نصف بند دوم انگشت سبابه دست راست رو. خوشبختانه شست و انگشتای چهارم هر دو دست سالم. از نظر کار، توانائیت باقی می‌مونه. زیاد نگران نباش. ما با وسایلی که داریم همین‌جا میتونیم این مشکلو حل کنیم.

بچه‌ها مشغول صحبت در باره ماجرای آن شب بودند و دکتر در کار آماده کردن اتاق عمل. موتور برق روشن شد و همه چیز آماده بود. پس از خشک کردن دست‌های رشید که قبلاً در ماده ضد عفونی گذاشته شده بود، با پارچه تمیزی آنها را پوشاند. وریا، رشید را به پشت گرفت و به اتاقی که کنار تپه مشرف به رودخانه بود، برد. بهزاد و فتحی اولین بار بود که از کلاه و ماسک اتاق عمل استفاده می‌کردند. حسن که وضع را چنین دید با خود اندیشید: "چرا من به اتاق عمل نروم؟" بعد رو به دکتر کرد و گفت:

— اگه اشکالی نداره منم اونجا باشم.

دکتر پاسخ داد:

— به کمک اضافی احتیاج ندارم.

وقتی که قیافه مایوس حسن را دید، گفت:

— باشه. تو هم بیا به شرطی که فقط یه گوشه بایستی و اگه سرگیجه گرفتی فوراً بشینی.

نور يك لامپ، ميز مطالعه‌ای را که با يك مشمای سفید پوشانده شده بود، روشن می‌کرد. رشید روی صندلی نشسته بود. او نیز مانند دکتر و بقیه، ماسک و کلاه داشت. دکتر و بهزاد، دست‌های خود را با ماده ضد عفونی کننده شستند. فتحی شروع کرد به باز کردن دستکش‌ها و پارچه‌ها. دکتر ابتدا دستکش پوشید و يك جفت نیزبسه دست‌های بهزاد کرد و بعد با تنطوری دست چپ رشید را کاملاً ضد عفونی کرد.

پارچه ای را روی میز انداخت و پارچه دیگری را زیر شست، دور دست رشید پیچید.
فتحی شیشه کزیلوکائین را جلو دکتر گرفت و او با سرنگ از آن کشید و ریشه اعصاب
انگشت های رشید را بی حس کرد. وسایل که قبلا در یک ظرف بزرگ جوشیده شده
بودند، روی چهار پایه ای کنار دست دکتر بود. او چند پنس و قیچی را روی میز
قرار داد. دسته چاقورا برداشت و تیغه را بر آن سوار کرد. حسن روی زمین
چمباتمه زد. بهزاد گفت:

— دکتر می تونم بشینم؟

و با سر به دیوار مقابل خورد. دکتر گفت:

— فتحی تو چطوری؟

فتحی می خندید. دکتر ادامه داد:

— بلندش نکن. اینطور حالش زودتر جا میاد.

دکتر چند بار پوست انگشت های رشید را فشار داد. بی حس کامل بود. آن گاه
به رشید گفت:

— رفیق بابت دو چیز از تو عذر می خوام، یکی این که باید قسمت هائی از بعضی
از انگشت هایت رو بردارم، دوم این که امکانات مون همین قدر بود و نمی شد بیهوشی
عمومی بدم.

رشید گفت:

— رفیق دکتر، از این که ما قدرت خلاقه داریم، به خود می بالیم. زنده باد
کمونیسم، پیروز باشید!

بهمن ۱۳۶۱

از «راه کارگر» تا «سازمان کارگران انقلابی ایران»

خط چهار یا خط حزب توده

حقه مهر، بدان مهر و نشان است که بود

حافظ

در شماره گذشته "اندیشه رهائی"، در مقاله "نهفته سخنان سوسیالیسم و انقلاب - اندیشه های کهن، قالب های نوین" (صفحات ۱۶۴-۱۲۸)، نظریات و عملکرد گرایش غالب گردانندگان سابق "سوسیالیسم و انقلاب" ("حزب کارگران سوسیالیست") که مدعی ایجاد گروه بندی فکری جدید یعنی "گروه بندی انقلابی سوسیالیستی" بود و در حد ادعای صرف، با استالینیسم "مرز بندی قاطع" داشت ولی در بینش، متد تحلیل و عملکرد، رویه دیگری از آن را به نمایش می گذاشت - نقد کشیده و نشان داده شد که علی رغم ادعاها و الفاظ زیبا، این رفقا تا چه حد به اسلوب های مانیپولاسیون، تحمیق و ارتعاب استالینیستی پای بندند - تجربه های عینی، پس از انتشار شماره اول "اندیشه رهائی" نیز در همین خارج از کشور، در واقعه "سپتیه پاریس" و پی آمد های آن، بار دیگر، حقانیت آن نظرات را در پراتیک روزمره به نمایش گذاشت و یک بار دیگر نشان داد که در مقاطع حساس، استالینیسم و تروتسکیسم، دوروی یک سکه اند.

در ادامه روند جدل نظری و برخورد با عملکرد گذشته و حال سازمان هـ

و گروه های چپ، در این شماره، مطلبی در باره يك سازمان چپ دیگر ایران را انتشار می دهیم. فراموش نکردیم که این سازمان، در زمان رشد بادکنکسی اش، به مثابه طاووس علیین شده، چه فخرها که به زمین و زمان نمی فروخت و چه بادها که در غیب نمی انداخت. گروهی که در آغاز کار، در زمان تاسیس خود، در سال ۵۸، با نوعی فروتنی (مصلحتی)، ادعای در حد پیروی از "راه کارگر" داشت، پس از ۳۰ خرداد ۶۰، پس از خالی شدن بادبادکنک، پس از آن همه ضرباتی که، بدلیل انحرافات و کج روی های نظری و عملی، به سازمان خود، به اعضا، و هواداران فداکار خود و به حیثیت چپ ایران وارد کرد، بجای این که با تواضع انقلابی به انتقاد از خود بنشیند، در عرصه ادعاهای توخالی چندین پله بالاتر صعود کرده و در شهریور ۶۲، در خارج از کشور، با نوعی تفاخر رقت انگیز، خود را "سازمان کارگران انقلابی ایران" نامید. و نوشته ای ۱۱۵ صفحه ای تحت عنوان "راه کارگر، ارکان شوریک سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران" انتشار داد.

تبدیل "راه کارگر" داخل به "سازمان کارگران انقلابی ایران" در خارج، چندان مهم نیست چرا که بیشتر نمایشگر جنبه، طنز و جنبه، تراژی - کمیک قضیه است. اما نکته بسیار مهم برای ما این بود که ببینیم آیا "راه کارگر" به اشتباهات و انحرافات و کج روی های گذشته خود واقف شده و با صداقتی انقلابی به انتقاد از خود پرداخته است یا نه؟ و از فعالیت های دوسه ساله خود در ایران چه جمع بندی ای ارائه می دهد؟ در يك کلام از گذشته چه آموخته است.

مقاله زیر متأسفانه نشان می دهد که آن انتظار کاملاً بی مورد بوده است و بسیار تأسف بسیار مشاهده می کنیم که شکست گذشته چپ (چه در زمینه شوری و چه در عرصه پراتیک اجتماعی)، هیچ چیز به رفقای "راه کارگر" سابق و "سازمان کارگران انقلابی ایران" لاحق، نیاموخته است. رونوشت همچنان برابر با اصل است و مسیر جدید، دنباله خط قدیم.

نمی دانیم چه ضربه ای هولناک تر از آنچه از خرداد ۶۰ تا کنون به چپ ایران وارد شده باید وارد شود که از خواب طولانی زمستانی بیدار شویم و بالاخره دریابیم که شکست های بی درپی چپ ایران در طی چند دهه، از کدامین آبشخور و انحرافات نظری و عملی سیراب می شود. مقالات "اندیشه رهائی" در برخورد بسیار نظرات و عملکرد گذشته و حال سازمان ها و گروه های چپ ایران، جز ادا، سهم در جهت این بیداری، هدف دیگری را دنبال نمی کند.

در ایران: "راه کارگر"، درخارج از کشور: "سازمان کارگران انقلابی ایران"!

با انتشار "راه کارگر"، ارگان شوریک - سیاسی سازمان کارگران انقلابی ایران" (شهریور ۱۳۶۲)، که حدوداً یکسال و نیم پس از توقف انتشار "راه کارگر" در ایران منتشر گردید، انتظار می رفت که این سازمان با نگاهی انتقادی بر مواضع و عملکرد خود بعد از انقلاب تا کنون، تحولات جامعه از ماه های قبل از خرداد ۶۰ به بعد را مورد بررسی قرار دهد. اما ظاهراً "راه کارگر" یک چنین بررسی انتقادی را لازم ندانسته، و انتقاد از خود را فقط در بیانی بسیار کلی در یک جمله از نشریه ۱۱۵ صفحه ای خود بدین صورت ارائه داده است:

"سیاست ائتلافی چپ، وجهی مهم از بحران چپ است... ما در این نوشته سیاست ائتلافی چپ انقلابی را در قبال شورای ملی مقاومت و مجاهدین بررسی می کنیم تا پرتویی بر نقاط ضعف سیاست ائتلافی چپ انقلابی انداخته باشیم. این انتقاد در کلیت خود انتقادی از خودمان نیز هست زیرا علی رغم تلاش در مبارزه با پوپولیسم، خود از آلودگی به آن مبرا نبودیم (۱)."

و این تنها مطلبی است که خواننده باید از لابلای و مـاورای آن پی ببرد که گویا "سازمان کارگران انقلابی ایران" انتقادی به مواضع گذشته خود، "راه کارگر" دارد! در "کلیت"، انتقاداتی وارد است. اما در عین حال هیچ انتقاد مشخصی مطرح نیست! "انتقاد" آنقدر کلی است که نگفتنش سنگین تر بود. و البته در این حد کلی چنین انتقادی کم و بیش به همواره وارد است. کیست که نتواند ادعا کند چنان "آلودگی پوپولیستی" که همواره بر بام خانه همسایه گذر داشت چند صباحی ("در کلیت خود") بر بام خانه او نیارمیده و هوای مورد تنفسش را نیالوده است! "راه کارگر" صدها مواضع ضد و نقیض خود را بدلیل این که ناشی از "آلودگی های پوپولیستی" بوده اند بی آن که زحمت توضیح بیشتری را بر خود هموار سازد با چه بزرگواری از سر باز می کند! برای خواننده ای که تا حدودی به سابقه راه کارگر آشنا باشد معلوم نیست که مثلاً مواضع این سازمان در مورد واقعه گروگان گیری ("کمونیسست ها باید بپذیرند که حتی عوام فریبی ضد امپریالیستی بهتر از عوام فریبی ضد کمونیستی است") (۲) رابه حساب ایمن

"آلودگی ها" بگدارد یا نه؟ "سازمان کارگران انقلابی ایران" در "انتقاد از خود" خویش "فراموش" می کند ولی ما مقالات متعدد "راه کارگر" را در آغاز جنگ، تحت عنوان "دفاع از میهن" فراموش نکرده ایم که در سطح "شوریک" از فرمایشات نغز استالین بهره ها می گرفت و در حمایت از جنگ آخوند ها و "عادلانه" خواندن آن، از جنگ دوم جهانی، جنگ علیه ژاپنی ها، نهضت مقاومت فرانسه و غیره "نمونه های تاریخی" ارائه می داد، آیا به زیر پرچم سبز محمدی رفتن ایشان را می توان به پای همیمن "آلودگی ها" گذاشت؟ آیا پلانفرم مشترک "راه کارگر" با جناح چپ اکثریت و سازمان فدائیان (اقلیت) را که بجای خطاب به کارگران یا به سازمان های چپ ایران، قبل از همه تحت عنوان "نامه سرگشاده" ای به "سازمان مجاهدین خلق ایران" تقدیم شد را چگونه باید ارزیابی کرد؟

طبعاً تا زمانی که "راه کارگر" این "آلودگی های پوپولیستی" را بیشتر توضیح ندهد، دلیلی برای باور این که اینان نظریات قبلی خود را در پرتو تجربیات چند سال اخیر به نقد کشیده اند وجود ندارد و تغییر نام "راه کارگر" به "سازمان کارگران انقلابی ایران" به تنهایی چیزی را تغییر نمی دهد. بویژه این که، برخلاف "راه کارگر"، معتقدیم که نظرات شان نه "آلوده" به پوپولیسم، بلکه در هسته های اساسی خود تجسم عینی پوپولیسم اند. ما بخشی از این نظریات را در شماره های ۲۰-۲۱-۲۲ و ۲۴ رهائی (دوره دوم) به نقد کشیده و مقاله کنونی را نیز با مروری بر گذشته و زمینه های تاریخی تفکر "راه کارگر" آغاز می کنیم.

نگاهی به گذشته

در دوران انقلاب و بعد از آن ده ها سازمان و گروه جدید بزرگ و کوچک چپ متولد شدند. در محیطی نسبتاً دموکراتیک و در جو سیاسی جامعه، امکانی برای بحث و تبادل نظر میان بینش ها و برداشتهای متفاوت چپ و همچنین به محسوس گذشتن تحلیل ها و نتایج سیاسی حاصل از آن ها بوجود آمد. در چند ماهه اول بعد از انقلاب، اصطلاحات "خط یک"، "خط دو" و "خط سه"، برای مخالفین سازمان های چپ، به اصطلاحاتی آشنا، تبدیل شد. "خط دو" معروف سازمان فدائیان خلق و مجموعه، گروه هایی بود که کم و بیش از سنت این سازمان پیروی

می‌کردند. "خط سه"، مجموعه‌ای از مائوئیست‌های به نازگی مخالف سیاست چین، که مرکز ثقل آن "سازمان پیکار" بود. و "خط یک" را پیرمردان و جوانان توده‌ای تشکیل می‌داد. البته بنظر ما این تقسیم‌بندی "خط" ها نه بر اساس تفاوت در مبانی بینشی و در مدت تحلیل، بلکه عمدتاً بر مبنای اختلاف مواضع سیاسی روز و مواضع سیاسی بین‌المللی، پا گرفته بود. انتقادات گذشته "رهائی"، نشریه سازمان در داخل کشور، اتفاقاً همواره بر اشتراك بینش و مدت تحلیل این خطوط تکیه داشت و بارها نشان داد که مثلاً چگونه بر سر مفاهیم کلیدی، همچون درك از مبارزات دموکراتیک، محتوای انقلاب، نقش خرده بورژوازی در انقلاب، و نیز مسائل سیاسی روز مانند برخورد به سیاست سرکوب رژیم، مسئله گروگان‌ها، جنگ، زنان و غیره این خطوط بظاهر متفاوت، عملاً مواضعی کاملاً مشترک داشته‌اند. در این میان "راه کارگر" که خود را به عنوان پرچمدار "خط چهار"، معرفی می‌کرد، کوشید تا تفاوت نظری خود با دیگر خطوط را با سرو صدای زیاد به نمایش گذارده، و بدین ترتیب تالی جدیدی را ارائه دهد. اما "راه کارگر" با گذشت زمان و طرح کامل تر نظراتش، در واقع این را به نمایش گذاشت که مبانی فکری - و نه لزوماً مواضع سیاسی - اش بیش از آن که نافی مبانی فکری خطوط دیگر باشد، در هسته‌های اساسی خود منطبق بر گذشته نظری خط یک یعنی نظرات حزب توده در دوران قبل از کودتا است. با تأثیراتی از تئوری‌های انقلاب چین. در واقع "راه کارگر" را باید ادامه دهنده حزب توده در سال‌های قبل از کودتا و کوششی در تجدید حیات - یا بقولسیاحیاء - حزب توده در دوران استالین (بجای حزب توده در دوران خروشچف) دانست. برای توضیح دقیق‌تر این مطلب یاد آور می‌شویم که حزب توده در سال‌های ۲۰-۲۲، نه تنها گسترده‌ترین سازمان سیاسی چپ در ایران، بلکه نیرومندترین سازمان سیاسی ایران بود. نفوذ حزب بویژه در میان روشنفکران چشمگیر بود. "مارکسیسم" حزب توده در آن زمان، که از طریق ترجمه و انتشار آثار رسمی ایدئولوژیک شوروی تبلیغ می‌گردید، جز "مارکسیسم" رسمی شوروی در دهه سوم تا پنجم قرن حاضر چیزی دیگری نبود. در يك کلام، بیان فلسفه، اقتصاد، تاریخ و مدت تحلیل مارکسیستی از دیدگاه استالین و ایدئولوگ‌های رسمی آن کشور صورت می‌گرفت. در مورد مشخصات این "مارکسیسم" کتب متعددی به زبان‌های خارجی و همچنین چند مقاله و کتاب به زبان فارسی انتشار یافته است (۳). بی این که بخواهیم در این جا

وارد جزئیات این سیستم فکری بشویم، فقط به چند مشخصه بارز آن بطور گذرا اشاره می‌کنیم. در "مارکسیسم رسمی" دوران استالین، رشد اقتصادی برابر است با رشد نیروهای مولده به مفهوم تکنیکی عبارت از: یعنی بالا بردن حجم مطلق تولید و حجم نسبی آن به نسبت ساعت کار مصرف شده. اکونومیسم این تفکر با کارخانه‌داران غربی - از جمله آقای فورد - زبان مشترکی دارد. حاکمیت طبقه کارگر یعنی حاکمیت "نمایندگان" آن، جامعه بی طبقه یعنی جامعه شوروی در سال های ۳۰ که "رهبر کبیر پرولتاریا" ساختمان سوسیالیسم در شوروی را خاتمه یافته تلقی فرمود. اساس این مارکسیسم انسان‌ها - کارگران - چیزی بیش از عوامل تولید نیستند. "کمونیست‌ها" و کادرهای حزبی، بجای بحث و تبادل نظر برای پیش بردن امور، از ابزاری بس سریع‌تر - همچون شکنجه و اعدام و کار اجباری - استفاده می‌کنند. سیاست و استراتژی "حزب طبقه کارگر" یعنی مجموعه‌ای از زد و بند های سیاسی و سازش‌های طبقاتی در راه سوسیالیسم. انترناسیونالیسم پرولتری معنی‌اش در عمل خدمت‌گذاری به "میهن سوسیالیستی" است و همبستگی با حزب برادر یعنی نوکری "برادران کوچک" برای "برادر بزرگ". مسائل علمی و تحقیقاتی همانند فرمایشون های اقتصادی و یا قوانین بیولوژی، با دستور العمل کمیته مرکزی حزب و یا رهبر آن حل و فصل می‌شوند، و در يك کلام، متد مارکسیستی، با آن همه انعطاف، غنا و گسترش پذیری، به سطح مجموعه‌ای از دگم‌های خشک تقلیل پیدا می‌کند که نه رهایی بشریت و شکوفائی استعداد هایش، بلکه بندگی انسان‌ها و تراکم عقده‌های حقارت رهبران را نوید می‌دهد.

این‌ها بخشی از پایه‌های اساسی "مارکسیسمی" بود که حزب توده در سال‌های ۲۰-۳۲ به چپ‌ایران آموخت، و در پشت سر این آموزش، توان تبلیغاتی شوروی، کشوری که اولین انقلاب سوسیالیستی در آن واقع شده بود، قرار داشت. آموزشی که در هسته‌های اساسی خود ربطی به بینش علمی نداشت، البته در تظاهر خارجی خود، در دوران بعد از پیروزی بر فاشیسم، و دوران شروع جنگ سرد، به شعارهای تند و رادیکال ضد استعماری و ضد غربی آغشته بود. البته محافظه کاری رهبری حزب توده و منافع سیاست شوروی در ایران به گونه‌ای بود که حزب توده بر همیمن رادیکالیسم ظاهری نیز وفادار نماند و مثلاً بجای تشویق شعارها و خواسته‌های ضد استعماری مردم در جریان مبارزات ملی شدن نفت، به آرام کردن و انحراف ایمن

خواسته ها در جهت منافع شوروی (شعار واگذاری نفت شمال به شوروی و نفت جنوب به انگلیس) ، شکستن اعتصاب کارگران نفت جنوب و غیره پرداخت .

کودتای ۲۸ مرداد و بی عملی حزب توده - علی رغم همه امکاناتش - در مقابله با کودتاگران ، موجب برخاستن موجی از انتقاد از داخل و خارج حزب گردید تا آنجا که خود کمیته مرکزی نیز ، البته چند سالی بعد از کودتا ، مجبور به قبول برخی از انتقادات شد . اما نکته مهم اینجاست که تقریباً تمامی انتقادات متوجه سیاست های حزب ، اشتباهات و سازشکاری و محافظه کاری کمیته مرکزی بود . مباحث فکری و نظری حزب - و این شامل منتقدین قبل از ۲۸ مرداد حزب توده نیز می گردد - یعنی خمیرمایه تئوری های حزب ، در يك كلام ، "مارکسیسم رسمی شوروی" هیچگاه به زیر ذره بین نقد کشیده نشد . عقب نشینی - البته موقتی - کمیته مرکزی در مقابل منتقدین نیز مسلماً تاکتیکی بود برای جلوگیری از بسط پایه ای تر انتقادات . از طرف دیگر ، ضعف ها ، ندانم کاری ها ، بی درایتی ها و کثافتکاری های رهبری حزب در جریان کودتا و شدت ضربات وارده آنچنان بود که منتقدین می توانستند سال ها خود را با وجوه مختلف آن مشغول کنند . علاوه بر این ها ، جذابیت شوروی و بسی دانشی چپ جوان ایران ، امکان گسترش نقد از سطح به عمق را بسیار ناچیز جلوه می داد . همگی به شمارش درختان پرداختند و جنگل را از یاد بردند . در سوراخ و سنبه های جزئیات وقایعی که مستقیماً آرمان ها و زندگی ها را بر باد داده بود در جا زدند و جستجوی شاه کلید را فراموش کردند .

فرار رهبری حزب توده به خارج از کشور و تلاشی تشکیلات آن در ایران ، عملاً فعالیت سازمان یافته حزب را در سال های طولانی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ، به خارج از کشور محدود کرد . درد و موردی نیز که حزب به سازماندهی در داخل پرداخت ، جز این که تشکیلاتش به شبکه ساواک برای دستگیری و قتل مبارزین تبدیل شود ، نتیجه دیگری نداشت . سیاست حزب توده در این دوران با جذر و مسدود سیاست خارجی شوروی به رژیم شاه بالا و پائین می رفت . پس از بهبود نسبی مناسبات رژیم شاه با حکومت شوروی و کشورهای اروپای شرقی (احداث کارخانه ذوب آهن اصفهان ، ماشین سازی اراک و صدور گاز به شوروی و غیره) ، حزب توده از جنبه های "مثبت" سیاست رژیم شاه سخن گفت . و در اواسط سال های ۵۰ با این ارزیابی که :

"توده مردم هنوز بیداری و آمادگی و تشکل لازم را جهت انقلاب ملی و دموکراتیک ندارند"
(ویژه نامه دنیا ۵۴)

بالاخره به این نتیجه رسید که باید :

"با عناصر دوربین طبقات حاکمه رژیم شاه همکاری کرد (دنیا، اردیبهشت ۵۵)

و شعار :

"انتقال قدرت از یک جناح طبقه حاکمه به جناح دیگر" (دنیا، مهر ۵۵)

را داد و با شیفتگی بسیار اظهار داشت :

"از نظر ما این مسئله انقدر مهم است که ما می‌توانیم این نوع انتقال قدرت را به یک شعار تاکتیکی مبدل کنیم" (همانجا)

حزب توده چند ماه قبل از این ها اعلام کرده بود :

"کاملاً ممکن است که حکومت فردی شاه و رژیم پلیسی او از بین برود ولی خود سلطنت همچنان تا مدتی باقی بماند" (دنیا، بهمن ۵۴) (۴)

در سال ۵۶ قبل از آغاز جنبش توده ای در ایران، پس از سوخت شدن شانسی "جناح دوربین هیات حاکمه" و قطعی شدن تلاشی رژیم سلطنتی و جناح های آن، قبل از به میدان آمدن آخوند های مرتجع، حزب توده چشم امید خود را به جبهه ملی و لیبرال ها دوخت و با آن ها به لاس زدن پرداخت. ولی پس از رادیکالیزه تر شدن جنبش توده ای، پس از اشکارتر شدن بی لیاقتی پیروپانتهای "ملی" در درك خواست های توده های انقلابی و پس از سوار شدن آخوند های مکار و نابکار به گرده جنبش انقلابی، حزب توده جهت باد را تشخیص داد و چهار نعل بدنبال خمینی و دار و دسته اش روان شد.

حزب توده پس از انقلاب تا زمان رفتن به زیر ضربه ارتجاع، علی رغم تمامی بسی آبرویی گذشته، توانست در سازمان ها و گروه های ظاهراً "ضد توده ای" نفوذ قابل توجهی بدست آورد. بارزترین مثال، جناح اکثریت فدائیان است که کمتر از دو سال بعد از انقلاب به زیر سایه برادر بزرگش خزید. بخشی از فعالین رزمندگان، راه کارگر، اقلیت و غیره نیز جذب حزب توده شدند. حال پرسیدنی است که چگونه ممکن است حزبی که ۲۵ سال از صحنه سیاسی مبارزات ایران غائب بوده، و ظاهراً جذابیتهای سازمان ها و گروه های چپ نداشته، بعد از انقلاب

توانسته باشد تا بدین حد در چپ نفوذ کند؟ پاسخ به این معما بدون شك كمك بزرگی به شناختن هویت واقعی چپ ایران خواهد کرد.

فصول مشترك - نقاط افتراق

راه کارگر این معما را چنین پاسخ می دهد :

"چپ جدید ایران، یا نسل جدید چپ، بعد از بحران عمومی ۴۲-۱۳۳۹، یعنی در دوره پانزده ساله آخر استبداد پهلوی، شکل گرفت. بنابراین چپ جدید ایران، از لحاظ تیساره، بیش از آن که انشعابی از حزب توده باشد، انشعابی از جبهه ملی بود. غالب کادرهای چپ، یعنی اکثر آن هائی که سازمان های چپ را هدایت می کنند، نخستین تجربه سیاسی شان را در بحران عمومی سال های ۴۲-۳۹ بدست آورده اند. آن سال ها، سال های نفوذ حزب توده نبود، سال های انتحار سیاسی جبهه ملی و رادیکالیزه شدن جنبش ناسیونالیستی بود. جنبش چپ در پانزده ساله آخر استبداد پهلوی، اساساً يك جنبش ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی بود، و از نظر ایدئولوژی، بیشتر از مارکسیسم چین و مارکسیسم جنبش های مشابه خود در امریکای لاتین تاثیر پذیرفته بود تا از حزب توده. جنبش چپ در سراسر ایسن دوره بیشترین درگیری و خصومت را با حزب توده داشت. بدلیل این که اتحاد شوروی روابط بسیار خوبی با رژیم پهلوی داشت و حزب توده نه تنها این روابط را تأیید می کرد، بلکه اصلاحات شاهانه را مثبت می نامید و امید وار بود رژیم "دیکتاتوری وابسته به امپریالیسم شاه" (مفهومی که در دستگاه تحلیلی چپ نقش بسیار مهمی داشت) آزادی های سیاسی اعطا کند و حتی "راه رشد غیر سرمایه داری" در پیش گیرد. با در نظر داشتن این حقایق در باره چپ ایران، باید دید حزب توده چگونه توانست در صفوف آن بیش از هر جریان دیگری نفوذ پیدا کند؟ حقیقت این است که بحران چپ نه تنها جدا از بحران هژمونی (یعنی بحران آشفتگی طبقاتی) در جامعه ما قابل فهم نیست، بلکه خود عمدتاً انعکاسی از آن است. اگر بحران چپ را صرفاً به این یا آن اندیشه مجرد نسبت ندیم، بلکه بر عکس هویت ایدئولوژیک بحران زده چپ را در متن پیکارهای طبقاتی چند سال اخیر بررسی کنیم، در خواهیم یافت که حزب توده و یا هر جریان سیاسی دیگر، بیش از آن که منشاء بحران باشد، به بحران هویت چپ دامن زده است. چپ ایران به همان دلائلی که در پانزده سال آخر استبداد پهلوی با حزب توده خصومت ورزیده بود، در دوره بعد از قیام زیر تاثیر حزب توده قرار گرفت. آشبار حزب توده علیه چپ، از ماجرای سفارت به اینسو، با مهمات ایدئولوژیک خود چپ او را زیر آتش گرفته بود. چپ ایران در دوره پانزده ساله آخر رژیم پهلوی، منشاء اصلی استبداد پهلوی و تمام شقاوت های آن را، بیش از آن که در مناسبات طبقاتی و تولیدی جامعه جستجو کنند، در وابستگی آن به امپریالیسم امریکا می دید. خمینی با تسخیر سفارت امریکا، با اعلان جنگ به "شیطان بزرگ" درست همان حلقه ای را زیر ضربه گرفته بود که چپ ایران آن را منشاء اصلی

تمام تباهی‌ها می‌دانست. چپ‌ایران اساساً یک جنبش پوپولیستی بود (و هست)، بنا بر این خمینی با تسخیر سفارت آمریکا بیش از هر چیز، دستگاه تحلیلی این جنبش را مختل کرد. گسترش نفوذ حزب توده در صفوف چپ از ماجرای سفارت شروع شد، زیرا ضد امپریالیسم حزب توده بر هم منطبق شده بودند، و نفوذ حزب توده در صفوف چپ، از همین نقطه اشتراك شروع به گسترش کرد. بی تردید در پاره‌ای از سازمان‌ها، این گسترش نفوذ از طریق مفاهیم دیگری تسهیل می‌شد و یا متوقف می‌گردید. اما در هر حال بحران چپ اساساً از ایدئولوژی پوپولیستی آن سرچشمه می‌گیرد. این بحران نه تنها در سازمان‌های که تحت تاثیر حزب توده قرار گرفتند، بلکه حتی در بسیاری از آن‌ها بیشترین خصومت را نسبت به حزب توده بروز دادند، ریشه‌های ایدئولوژیک عمیقی داشت (و متأسفانه هنوز هم دارد). چپ پوپولیست نمی‌تواند در حالی که مبارزه ضد امپریالیستی را سازمان می‌دهد، مبارزه طبقاتی کارگران را سازمان بدهد، در حالی که از دموکراسی دفاع می‌کند، پرچم پرولتاری را برافرازد. چپ ایران تنها با دست یافتن به نگرش مارکسیست - لنینیستی می‌تواند در پیگیری واحد، در عین حال که با امپریالیسم مبارزه می‌کند، از دموکراسی دفاع کند و برای رهبری طبقه کارگر و قدرت پرولتری بجنگد. (تاکید‌ها از ماست).

ما بر خلاف "راه کارگر"، "گسترش و نفوذ حزب توده" در سازمان‌ها و گروه‌های چپ را نه "اشغال سفارت" بلکه در یک سلسله فصول مشترک نظری می‌دانیم که بخش‌هایی وسیع از چپ ایران را در فاصله بین دوران بعد از کودتا و تا سال ۵۷ و پس از آن به حزب توده متصل می‌کرد. شکی نیست که چپ ایران در سال‌های ۴۲-۵۷ از مائوئیسم، از مبارزات چریکی آمریکای لاتین - و در درجه کمتری از ناسیونالیسم جبهه ملی و مبارزات آزادی بخش ملی الجزایر - تاثیر پذیرفته است. اما بحث ما در اینجا، بر سر شاه کلیدهای تفکر چپ است نه بر سر تاثیرات.

تبار سیاسی چپ ایران در دوران ۴۲-۵۷ را نه از شرکت عناصر چپ در مبارزات این دوران بلکه باید از پایه‌های آموزشی آن دریافت. از سال‌های ۲۰ تا مدت‌ها بعد از سال ۴۲ عمده منبع تغذیه تئوریک و آموزشی چپ ایران همان آثار فلسفی، سیاسی و اجتماعی حزب توده بود که حتی بعد از کودتا دست‌بدست و مخفیانه رد و بدل می‌شد. از آثار فلسفی چون کتاب معروف "پولیتزر" گرفتار تا تاریخ سانسور شده و تحریف شده حزب بلشویک، تا توجیهات سیاست‌های دوران استالین و غیره. دستگاه‌های تحلیلی و مفاهیم اجتماعی - اقتصادی منتقل شده به این نسل از چپ کم و بیش همان‌هایی بودند که حزب توده در سال‌های ۲۰-۳۲ تعلیم می‌داد. همان طوری که قبلاً نیز گفتیم انتقاداتی که در سال‌های

۳۹-۳۲ متوجه حزب توده بود ، نتوانست و نخواست این پایه های آموزشی و سیستم تحلیلی را مورد سؤال قرار دهد . از آغاز سال های ۴۰ ، بعد از جدائی رسمی حزب کمونیست چین از شوروی (در ۱۹۶۰) ، بخشی از چپ ایران نیز کم تحت تاثیر نظرات چینی به نقد از حزب کمونیست شوروی پرداخت . اما باید توجه داشت که فقط آغاز نقد چین از شوروی پس از کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی است . چین با ایجاد دیواری مصنوعی مابین شوروی قبل از کنگره ۲۰ و بعد از کنگره ۲۰ ، به تقدیر و تقدیس اولی و تکفیر و تحقیر دومی پرداخت . مائوئیست های ایران نیز به تبعیت از آن ، از خروشچف و رویزیونیسم خروشچفی انتقاد کردند . بدین ترتیب رشد مائوئیسم در چپ ایران ، اگر چه به دامن زدن به احساسات ضد خروشچفی منجر شد اما به پایه وحدت نظری ، به آن فصل مشترک اصلی که حزب توده را به بخش عمده چپ دوران قبل از انقلاب و همچنین دوران بعد از انقلاب متصل می کرد ، نه تنها ضربه ای وارد نیاورد بلکه آن را تقویت نیز کرد . آنچه که دست نخورده و حتی تقویت شده باقی ماند ، دستگاه تحلیلی "مارکسیسم رسمی شوروی" بود که آغاز شکل گیری آن به سال های قبل از کنگره بیستم باز می گشت . فصلی عمده از تاریخ جنبش کمونیستی که اشتراک نظر در آن ، نتایج تبعی خود را در تشابه تحلیل ها در مورد مسائلی چون صف بندی طبقات ، نقضش خرد بورژوازی در انقلاب ، سرمایه داری وابسته ، بورژوازی ملی و غیره بدنبال داشت .

در دوران ۱۵ ساله ۴۲-۵۷ ، مبارزات امریکای لاتین ، که بخصوص در آثار احمد زاده و پویان متبلور است ، بیشتر در شکل دادن نطفه های اولیه شروع مبارزه مسلحانه نقش داشت تا در جنبه های تحلیل از طبقات و مبارزه اجتماعی . با تضعیف جناح احمد زاده و پویان در سازمان فدائیان خلق ، تاثیر این تفکرات به تدریج کم و بیش ضعیف شد . در واقع از سال های ۵۵ به بعد ، ره آورد اصلی مارکسیسم امریکای لاتین در ایران به نوعی همان تئوری "سرمایه داری وابسته" است که به نجات مجموعه تفکرات توده ائی و مائوئیستی که هنوز نقطه حرکت انقلاب سفید و تغییرات حاصله از آن در جامعه را هضم نکرده بودند ، شتافت ، و در واقع پوششی شد که پوپولیسم اینان را در جامعه سرمایه داری توجیه می کرد .

در طیف غیر مائوئیست ها ، گروه جزئی شاید بیشترین تاثیر را بر شکل دادن نسل

جدید چپ ایران داشته است . این گروه ، گذشته از فعالیت های خود در خارج از زندان ، گذشته از این که یکی از پایه های اصلی سازمان فدائیان خلق را تشکیل می داد ، نسلی از مبارزان چپ را در زندان ها پرورش داد . نظرات این گروه ، آنطور که در آثار جزئی مشاهده می شود ، در مدت تحلیل تفاوت اساسی با حزب توده ندارد (۵) . فصل مشترک ذکر شده در فوق نقش خود را در هدایت کردن تحلیل های اینان بخوبی ایفاء می کند . اشتراك در تحلیل تا حد شعار مشترک " جبهه ضد دیکتاتوری علیه رژیم شاه " پیش می رود (۶) . اما در عین حال مواضع سیاسی این گرایش در برخورد با حزب توده چهره ای تند و ضد توده ای داشت (۷) . خصومت با حزب توده بخاطر سازشکاری گذشته و حالش ، بخاطر مخالفت این حزب با مبارزه مسلحانه و در حدی بسیار ملایم تر ، بخاطر دنباله روی از سیاست خارجی شوروی بود . مبارزه مسلحانه و پایمردی و سازش ناپذیری چپ ایران در دوران حکومت شاه به این نقاط افتراق با حزب توده ، محتوایی بیش از آنچه که می باید داده بود . بطوری که در ذهن بسیاری صرف دست بردن به اسلحه و مبارزه و مقاومت تا به آخر در مقابل سازشکاری و تسلیم طلبی توده ای ها دلیل تفاوت ماهوی نظری این دو گرایش بشمار می رفت . در نتیجه ، رزمندگی چپ ایران در مقابل سازشکاری حزب توده ، به این نقاط افتراق (در مقابل بند ناف های بسیاری که آن را به حزب توده متصل می کرد) ، بهائی بس زیاد تر از حد واقع می داد . بنابراین ما نمی توانیم با این نظر " راه کارگر " که " چپ ایران به همان دلائلی که در پانزده سال آخر استبداد پهلوی با حزب توده خصومت ورزیده بود ، در دوره بعد از قیام زیر تاثیر حزب قرار گرفت " ، موافق باشیم . درست بر عکس ، بخش عمده ای از چپ ایران بخاطر فصول مشترک نظری خود با حزب توده ، بعد از قیام که دیگر مبارزه مسلحانه و شهادت طلبی در انحصارش قرار نداشت و راست روی چین نیز برای تبلیغات مائوئیستی محلی از اعراب نگذاشته بود ، به زیر پرچم حزب توده ، به دامان پر مهر (!) مسادر بازگشت . نقاط افتراق این چپ با حزب توده ، یعنی آشتی ناپذیری در مبارزه با رژیم شاه و تا حدی تمایل به نظرات چین ، بعد از این که جامعه از طوفان انقلاب گذشت موضوعیت خود را از دست دادند . بعد از گذشت طوفان انقلاب ، زمانی که لازم بود شرایط جامعه را تحلیل کرده و به انبوهی از سئوالات پاسخ داده شود ، چپ بی اندوخته ایران به ناچار دست در همان انبان آموزش های توده ای سال های

قبل از انقلاب فرو برد و - عجب ! - تحلیل های مشابه تحلیل های حزب توده را بیرون آورد . فصول مشترك و بند ناف مادر فرزندی این بار نیز کار خود را کرد ! راه کارگر می گوید که :

" آتشبار حزب توده علیه چپ ، از ماجرای سفارت به اینسو ، با مهمات ایدئولوژیک خود چپ او را زیر آتش گرفته بود . چپ ایران در دوره پانزده سال آخر رژیم پهلوی ، منشاء اصلی استبداد پهلوی و تمام شقاوت های آن را ، بیش از این که در مناسبات طبقاتی و تولیدی جامعه جستجو کند ، در وابستگی آن به امپریالیسم امریکا می دید . خمینی با تسخیر سفارت امریکا ، با اعلان جنگ به " شیطان بزرگ " درست همان حلقه ای را زیر ضربه گرفته بود که چپ ایران آن را منشاء اصلی تمام تباهی ها می دانست . . . گسترش و نفوذ حزب توده در چپ از ماجرای سفارت شروع شد ، زیرا که ضد امپریالیسم چپ و ضد امپریالیسم حزب توده بر هم منطبق شده بودند ، و نفوذ حزب توده در چپ از همین نقطه اشتراك شروع به گسترش کرد . " (تاکید ها از ماست) .

تمام کوشش " راه کارگر " اینست که نشان دهد " نفوذ " حزب توده از مسئله سفارت به این طرف در چپ " گسترش " پیدا کرد . حال این که بنظر ما مسئله نفوذ یا " گسترش نفوذ " اصلا مطرح نیست . آنچه مطرح است ، همان طور که در فوق به آن اشاره شد ، مسئله فصول مشترك نظری است . مگر " ضد امپریالیسم حزب توده " با " ضد امپریالیسم چپ " در دوران قبل از انقلاب بر هم منطبق نبودند ؟ " راه کارگر " با ظرافت مطرح می کند که قبل از انقلاب چپ ایران منشاء استبداد را وابستگی به امریکا می دانست و نه مناسبات تولیدی . این درست است . اما حزب توده چه ؟ مگر حزب توده جز آن چیزی را تبلیغ می کرد ؟ مگر حزب توده دوران شاه مناسبات تولیدی را به زیر ذره بین گذاشته بود ؟ مگر همین حزب توده نبود که برای اخم کردن شاه به امریکا نیز کف می زد و هورا می کشید ؟ می بینیم که " راه کارگر " برای اثبات این که اشغال سفارت فقط آغاز گسترش نفوذ حزب توده در سازمان های چپ است حتی مواضع حزب در دوران شاه را نیز توجیه می کند (۸) .

بنظر ما غلطیدن بخشی از سازمان فدائیان خلق - بخش معروف به اکثریت - و تعداد قابل توجهی از کادرها و فعالین سایر سازمان های چپ از جمله " رزمندگان و بالآخره تعدادی از کادرها و فعالین " راه کارگر " به دامان حزب توده را نمی توان بر مبنای احکامی چون " نفوذ بیشتر حزب توده از هر جریان دیگر " و " بحران آشفستگی

طبقاتی" و "انعکاس" آن و امثال این ها توضیح داد. واقعیت این است که در هر توضیح جدی و ریشه‌ای در این باب باید منشاء این همخوانی ها را، در فصول مشترک دستگاه تحلیلی این نوع جریانات - که خود در تاریخ جنبش کمونیستی جهان و ایران ریشه دارد - در نظر گرفت. این فصول مشترک همان "مارکسیسم رسمی شوروی" است. اعتقاد و استفاده از این دستگاه تحلیلی، دیر یا زود، زمینه های اشتراک نظر و عمل در مواضع سیاسی مشخص را نیز فراهم می‌کند.

اما "راه کارگر" که خود از پیروان و شیفتگان این "مارکسیسم رسمی شوروی" است تا زمانی که در پی یافتن "هویت ایدئولوژیک بحران زا چپ" در "متن پیکارهای طبقاتی چند سال اخیر"، به نقد این دستگاه تحلیلی ننشیند، نه تنها نمی‌تواند "برای رهبری طبقه کارگر و قدرت پرولتری بجنگد" بلکه حتی توانائی آن را نخواهد داشت که گریبان خود را از "نفوذ یا گسترش نفوذ" حزب توده خلاصی دهد.



این مسئله را که "راه کارگر" در این یا آن موضع سیاسی با حزب توده اختلاف دارد نمی‌توان و نباید به پای اختلاف در بینش و در دستگاه تحلیل، این دو جریان گذاشت. اتفاقاً بنظر ما "راه کارگر"، همچون حزب توده، یکی از پیگیرترین معتقدین به "مارکسیسم رسمی شوروی" است. به "رفیق" استالین صادقانه ایمان دارد و رهنمودهایش را در عمل و نظرسر بکار می‌برد. فاصله "راه کارگر" با "حزب توده"، فاصله گذشته حزب (سال های ۲۰-۳۲) با حال آن، فاصله جوانان پرشور و صادق توده ای سال های ۲۰-۳۲ با پیرمردان فسیل شده و امید باخته سال ۱۳۶۳ است. اما متأسفانه همان طوری که تجربیات تلخ همین چهار پنج سال اخیر نیز نشان داده است، در شرایط پر تلاطم امروز، ممکنست گذار از آن "گذشته" به این "حال" بسیار کمتر از ۳۰ سال طول بکشد.

حال این مسئله را از زاویه دیگری بررسی می‌کنیم:

انقلاب به منظور دگرگونی‌های اجتماعی یا جنگ تن به تن نظامی؟

جزوه "مرحله انقلاب"، منتشره در آذر ۱۳۶۱، درک راه کارگر از مقوله انقلاب و از آنجا، انقلاب ایران را به روشنی بیان می‌کند. ما در این نوشته قصد اثبات نظریه انقلاب سوسیالیستی در مقابل انواع انقلاب‌های دموکراتیک و از جمله "انقلاب دموکراتیک و ضد سرمایه داری" مطروحه از طرف "راه کارگر" را نداریم. و این به دو دلیل روشن: اول در کتاب‌ها و مقالات متعدد، نظریات خود را در باره محتوای سوسیالیستی انقلاب ایران بیان داشته‌ایم و تکرار آن‌ها را در اینجا بی‌مورد می‌دانیم. ثانیاً برخورد به تمامی مفاهیم و نظریات مطروحه در جزوه ۲۷ صفحه‌ای که "راه کارگر" در باره مرحله انقلاب انتشار داده خود نیاز به جزوه جداگانه‌ای دارد که پرداختن به آن از حوصله مقاله حاضر خارج است. هدف ما در اینجا بیشتر طرح متد و بینش "راه کارگر" است در زمینه یک مبحث کلیدی. نقطه آغاز تحلیل "راه کارگر" از استراتژی و مرحله انقلاب، طرح انقلاب به عنوان یک جنگ خونین نظامی ارتش‌هاست:

"... بی تردید انقلاب یک جنگ است، یک جنگ طبقاتی. و بنابراین مشمول قوانین عام جنگ نیز هست. عام‌ترین و اساسی‌ترین قانون پیروزی در یک جنگ چیست؟ با تکیه بر نقاط قوت خود نیروهای خودی وارد کردن ضربه قطعی بر نقاط ضعف دشمن. از لحاظ استراتژی نقطه قوت و ضعف در وهله اول، در رابطه نیروهای درونی یک اردوی متخاصم معنی پیدا می‌کند. بنابراین از لحاظ استراتژی یک جنگ در صورتی می‌تواند به پیروزی هدایت شود که در روند آن بیشترین وحدت عمل میان نیروهای خودی و بیشترین پراکندگی در میان نیروهای اردوی دشمن ایجاد گردد. استراتژی موفق یعنی بیشترین یکپارچگی و بنابراین سن‌تحرک و تمرکز قوا در مکان و زمان مساعد در طول جنگ در میان نیروهای خودی و بیشترین پراکندگی و بنابراین فقدان تحرک و عدم امکان تمرکز قوا برای نیروهای دشمن در طول جنگ در انقلاب و مبارزه طبقاتی نیز یک استراتژی موفق، یعنی تأمین وحدت عمل میان نیروهای اصلی و ذخیره انقلاب و ایجاد پراکندگی میان نیروهای اصلی و ذخیره ضد انقلاب در مراحل مختلف مبارزه طبقاتی" (۹)

"راه کارگر" ادامه می‌دهد:

" اردوی انقلاب آنگاه می تواند یکپارچه و پرتحرک باشد که دوستان واقعی (و نه خیالی) را حول نیروی رهبری کننده لایق گرد آورد . و نیروی ضد انقلاب آنگاه می تواند آشفته و منفعل باشد که اولاً از دوستان انقلاب نیروئی به سمت آن رانده نشده باشد ، ثانیاً در میان اردوی انقلاب ستون پنجمی نداشته باشد ، ثالثاً انقلاب کفایت لازم را برای گسرد آوری اتحاد و تحرك نیروهای انقلاب داشته باشد . با این مقدمات روشن است که ائتلاف طبقاتی و بلوک طبقاتی - سیاسی مهمترین مسئله هر انقلاب است " (۱۰) .

و بالاخره :

" در جایی که بورژوازی جزو طبقات ضد انقلابی است، اردوی انقلاب تنها در صورتی می تواند ضد انقلاب را درهم بشکند که پرولتاریا رهبری کننده آن باشد . قانون عام جنگ و انقلاب (یعنی تامین بیشترین وحدت و تحرك در میان اردوی انقلاب و بیشترین پراکندگی و انفعال در اردوی ضد انقلاب) را دقیقاً رعایت کند . مباحث مربوط به مرحله انقلاب مباحثی هستند برای روشن کردن این مسائل در سطح استراتژی " (۱۱) .

آنچه در فوق نقل شد ، چهار چوب نظری را بدست می دهد که " راه کارگر " از طریق آن ، مسئله انقلاب و استراتژی آن را طرح و حلایی می کند . در اینجا چهار چوب ساده نگرانه ، انقلاب به سطح نبرد نظامی بین دو اردوی متخاصم تقلیل می یابد . در انقلاب " راه کارگر " همان " راه کارگری " که به نظامی گری مبارزه چریکی حمله می کرد ، آنچه که به عنوان استراتژی ارائه می گردد ، در حد تاکتیک هائی است برای جذب بیشترین نیرو بطرف خود ، و به عبارت دیگر ، تقویت کمی نیروهای " خود " در مقابل نیروهای " دشمن " . انقلاب و استراتژی آن در نزد شورسین های " راه کارگر " ، در سطح قوانین عام جنگ ، آن هم نه جنگ قرن بیستم بلکه لشکر کشی های قرون گذشته تقلیل پیدا می کند . وجود چنین زمینه فکری و نتایج مترتب بر آن در نزد " راه کارگر " به هیچ وجه تصادفی نیست . این زمینه فکری از يك سوء از دید بوروکراتیک استالینیستی این رفقا از مبارزه اجتماعی و انقلاب نشأت می گیرد و چنانچه بعداً خواهیم دید به راه حل " راه رشد غیر سرمایه داری " و مبارزه در پناه اردوگاه سوسیالیسم می انجامد و از سوی دیگر ، جزئی از خمیر مایه ، بینش توده ایستی آنهاست . در نتیجه ، این زمینه فکری نمی تواند قادر به طرح - چه برسد به تحلیل - آن مجموعه پیچیده تغییراتی باشد که در ذهن انسان ها و در سامانه جامعه باید پدید آیند تا در پرتو آن ها انقلاب اجتماعی آغاز گردد . طرح مسئله به زبان و در چهار چوب مقولات نظامی ، راه حل هائی به

زبان و با مفاهیم نظامی نیز بدنبال دارد . و از همین جاست که رابطه رهبری - که با صفاتی چون لیاقت و کفایت توصیف می شود - با لشکریان - یعنی توده های شرکت کننده در مبارزه طبقاتی - ، رابطه ایست نظامی . مفاهیم قرینه ای ساده ای برای دوست و دشمن بکار می رود : "نیروی ذخیره انقلاب" ، "نیروی اصلی انقلاب" ، "نیروی ذخیره ضد انقلاب" ، "نیروی اصلی ضد انقلاب" ، "نقاط قوت نیروهای خودی" ، "نقاط ضعف دشمن" ، "بیشترین وحدت عمل میان نیروهای خودی" ، "بیشترین پراکندگی میان نیروهای دشمن" و غیره . و البته این مفاهیم ساده ، ذهن خواننده را آنچنان که باید ، آماده پذیرش محتویات صفحات بعدی جزوه می کند .

انقلاب در سطح جنگی نظامی بین دو لشکر کما بیش منسجم ، دقیق تر این که بین دو سیستم رهبری کننده که هر یک دارای ارتش های اصلی و ذخیره اند ، طرح می گردد . تفاوت مابین "انقلاب" و "ضد انقلاب" ، بی تفاوت بین "خوب" و "بد" نیست . لشکر خوبان و لشکر بدان . ارتش فرشتگان و ارتش شیاطین . نبرد ، نبرد حق است علیه باطل . اما هر دو ، ارتش اند ، هر دو ، رهبری دارند با این تفاوت که یکی با کفایت است و دیگری بی کفایت (و یا باید بی کفایت باشد تا شکست بخورد) . در هر دو ، توده های لشگری ، سربازان مطیع و مقلدند ، گوش به فرمان فرماندهان نظامی و رهبران جنگ که تاکتیک های جنگی را ابداع می کنند و مجریان یا مهره ها را به حرکت در می آورند . حرکت به این سمت یا به آن سمت ، به این شیوه یا به آن شیوه . آنچه مطرح نیست مفهوم انقلاب به عنوان حرکتی است آگاهانه برای تغییر توأمان انسان و روابط اجتماعی . طرح مسئله انقلاب به عنوان جنگ برای کسب قدرت و ساده کردن مقوله انقلاب در حد قوانین و فنون نظامی ، طبعاً جایی برای انسان های شرکت کننده در آن ، فرصتی برای رهائی از قیدها و زنجیرهای جامعه کهن و از خود بیگانگی باقی نمی گذارد (۱۲) . چرا که طرح مسئله خود بخود چهار چوب حل آن را در بیان قوانین عام و کلاسیک جنگی ارائه داده است : از نظر چنین دیدگاهی ، انقلاب نمی تواند کوششی برای رهائی از روابط سالار مدارانه ، از فرهنگ فرمانبرداری - حال چه "خودی" چه در "اردوی دشمن" - باشد بلکه فقط جنگی است برای کسب قدرت .

قوانین عام و اصول جنگی "انقلاب" راه کارگر را البته می توان در هر انقلاب و در هر جنگی بکار برد (۱۳) . این اصول جنگی و قوانین عام مثلاً در جنگ سردگان

علیه برده داران، در شورش دهقانان علیه زمین داران و ۰۰۰ حتی در جنگ زمینیان یا ساکنان کره مرخ و صد البته در جنگ خمینی علیه رژیم شاه و در جنگ ارتجاعی رژیم "ولایت فقها" (سابقاً "میهنی") با حاکمان عراق و خلاصه، در جنگ هر اردوی ارتجاعی با اردوی ارتجاعی دیگری نیز صادق است.

طبعاً با چنین برداشت و طرز تفکر، "راه کارگر" وقتی که به شخص ترک کردن انقلاب مورد نظر خود می پردازد، باز کلید اصلی همان کسب قدرت سیاسی است. "پرولتاریا"ی "راه کارگر" نیز از نظر نقشی که در مضمحل کردن "اردوی ضد انقلاب" دارد وارد این معادله می گردد. نقل قول های طولانی که از ۳ صفحه اول جزوه "مرحله انقلاب"، در صفحات قبل آورده ایم زمینه های اصلی مسئله "مرحله انقلاب" از دیدگاه "راه کارگر" را مطرح می کنند و البته قبول این زمینه ها یا پیش شرط ها به خودی خود قبول بسیاری از نتایج ۲۴ صفحه بعدی جزوه را ضروری می کند.

در اینجا برای رفع هر گونه سوء تفاهم لازمست تذکر دهیم که بنظر ما کسب قدرت سیاسی اولین گام آغاز انقلاب اجتماعی (سوسیالیستی) است. پس مسئله نفی اهمیت کسب قدرت سیاسی ابتدا مطرح نیست. اما نکته اساسی در اینجا است که زمینه ها و برنامه و اهداف انقلاب اجتماعی، بسیار وسیع تر از صف بندی نظامی برای کسب قدرت سیاسی است. متد "راه کارگر" در محدود کردن مفهوم انقلاب به صف بندی های رزمی، تمامی زمینه ها و برنامه های اجتماعی را نیز در بر می گیرد. سیاست ها و برنامه ها صرفاً بر اساس محاسبات و معادلات کسب و یا حفظ قدرت اتخاذ می گردند نه بر پایه نیازهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی سامانه های جدید اجتماعی. نکته دیگر، مسئله رهبری انقلاب است. کسب قدرت و سیادت طبقاتی پرولتاریا به مفهوم حاکمیت طبقه بر پایه تشکلات و نهاد های خاص خود آنست. البته ممکنست که روشنفکران انقلابی در موقعیتی خاص، قدرت سیاسی را هم کسب کنند و این در بهترین حالت، حکومت طرفداران طبقه کارگر است که می تواند به سیادت طبقه کارگر منجر شود و یا نشود. اما برای "راه کارگر" چنین تمایزاتی بین روشنفکران طرفدار طبقه کارگر و طبقه سازمان یافته و آگاه، موجود نیست. استالین واره روشنفکر انقلابی را "تجسم اراده پولادین پرولتاریا" می داند. و بنا بر این، جای تعجب نیست که رهبری و حکومت نخبگان را رهبری و حاکمیت طبقه، قلمداد کند. همین مسئله را از یک زاویه دیگر - در راستای آنچه در فوق گفته شد - مورد

”مسئله هر انقلاب، کسب قدرت سیاسی است“ (لنین)

رفقای ”راه کارگر“ ممکنست آنچه را که در این بخش مطرح کرده ایم خرده گیری تلقی کنند و با ردیف کردن چند جمله یا چند نقل قول — نظیر آنچه در فوق نقل کرده ایم — به بدیهه گوئی بپردازند و یا حتی، فراتر از آن، مضمون این نقد را به مخالفت ما با کسب قدرت سیاسی تفسیر کنند. از این جهت، پیشا پیش، به منظور کم کردن زحمت رفقا در تعبیرها و تفسیرهای رنگارنگ، با بهره گیری از ترمینولوژی (نظامی) مورد علاقه رفقا، برای این که ”آتشبار“ سازمان کارگران انقلابی ایران” (راه کارگر) بتواند با ”مهمات“ خود مان، ما را به ”زیر آتش“ ”ایدئولوژیک“ بگیرد، توضیح مختصری می دهیم :

برای ”اثبات“ این امر که ”مسئله هر انقلاب کسب قدرت سیاسی است“، احتیاجی به استناد به لنین یا کمونیست های متقدم یا متأخر بر روی نیست. از دورترین زمان ها، در نوشته ها و گفته های سیاستمداران و فرمانروایان و در متون سیاسی متفکران نیز عین مضمون این عبارت یا شبیه آن را می توان یافت. این حکم آنقدر واضح است که از شدت وضوح و روشنی بیشتر به بدیهه گوئی شباهت دارد و کمتر انسان جدی سعی در اثبات نادرستی آن می کند. منطق درونی هر مبارزه سیاسی بر چنین بنیادی استوار است. مثلا چه کسی، امروز، می تواند تردید داشته باشد که مبارزه خمینی با رژیم شاه، هدفی جز کسب قدرت سیاسی را دنبال می کرد و یا مثلا چه کسی تعجب می کند اگر بگوئیم — که مبارزه جناح های مختلف بورژوازی در کشورهای سرمایه داری، بخاطر کسب قدرت سیاسی است. پس جدل ما با سازمان های چپ و در این جا مشخصا با رفقای ”راه کارگر“ بر سر این بدیهیات یعنی بر سر لزوم مبارزه برای کسب قدرت سیاسی نیست بلکه بر سر برداشت از چگونگی این مبارزه برای کسب قدرت سیاسی است. در حقیقت، یکی از وجوه مهم افتراق کمونیست ها با انواع و اقسام استالینیست ها — که ”راه کارگر“ صرفا نمایشگر یکی از وجوه بارز توده ای آنست — در برداشت مشخص از مسئله کسب قدرت سیاسی خلاصه می شود. ما کیا ولیسم استالینیستی، با زبان

و فرهنگ نظامی گری، انقلاب را تا حد کسب قدرت سیاسی تنزل می دهد — و مارکسیسم، به کسب قدرت سیاسی به عنوان حلقه ای از يك مجموعه حلقه های — هم پیوسته، انقلاب اجتماعی می نگرد. در دیدگاه اول، هدف هر وسیله — های را توجیه می کند که این حتی می تواند تا قربانی کردن پرولتاریا پیش رود. — برای دیدگاه دوم، کسب قدرت سیاسی وسیله ایست برای تعمیق و گسترش و اعتلای انقلاب، برای تأمین آزادی و عدالت اجتماعی که انسان در مرکز ثقل آن قرار دارد.

”کسب قدرت سیاسی“ به هر قیمت، هر چه باشد، يك شعار کمونیستی نیست، کمونیست ها نه برای کسب قدرت سیاسی خود بلکه برای کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریای متشکل و آگاه مبارزه می کنند. — اما کسب قدرت توسط پرولتاریا تابع همان قانونمندی هائی که بورژوازی را به قدرت رساند، نیست. — موقعیت ویژه پرولتاریا در تولید، جایگاه یگانه او در مناسبات اجتماعی — در تمایز و تقابل با بورژوازی —، به انقلاب پرولتری نیز تمایزات ویژه ای می دهد. — مهمترین وجه تمایز انقلاب اجتماعی پرولتری، در مقام مقایسه با انقلاب های پیشین، شرکت آگاهانه توده های وسیع پرولتاریای سازمان یافته در انقلاب است. — آنچه در ساختمان سوسیالیسم، در آغاز این مناسبات اجتماعی جدید، نقش تعیین کننده دارد، مسئله آگاهی است. — پیش شرط های مادی اگر با عنصر آگاهی تلفیق نیابد و اگر سوسیالیسم، به مثابه يك پروژه آگاهانه در انقلاب انعکاس نیابد، نتیجه هر چه باشد، نابودی سرمایه داری و آغاز سوسیالیسم نیست. — بیهوده نیست که کلاسیک های مارکسیسم، انقلاب سوسیالیستی را که با انقلاب سیاسی و بدست گیری قدرت توسط پرولتاریا آغاز می شود، تنها انقلاب آگاهانه سراسر تاریخ نام نهادند.

صرف نظر از این که چه تعریف ایجابی برای ”آگاهی“ بتوان ارائه داد و در این تعریف، با سازمان هائی نظیر ”راه کارگر“ بتوان اختلاف داشت یا نداشت، واقعیت اینست که آگاهی يك مقوله تجریدی نبوده و نیست و آگاهی سوسیالیستی، دارای معنی مشخص و بارعینی است که از طریق حاملین آن ها — پرولتاریا — از طریق اشکال بروزش و قدرت مادی اش، مشخص می گردد. — این آگاهی، دیگر نه بصورت هوشیاری، کفایت یا عدم کفایت ”فرماندهان“ و ”رهبران نظامی“، دانستن یا ندانستن فوت و فن جنگ توسط شوالیه های انقلاب و اطاعت توده ها، بلکه بصورت يك ارزش جمعی، مناسبات سالم و سازنده و دموکراتیک، روابط و عملکردی

انسانی، خود نمایی می‌کند. در این انقلاب، هر مقوله‌ای منجمله مفاهیم مربوط به مسائل عملی انقلاب — و در این مورد حتی رهبری نظامی —، به گونه‌ای متفاوت با برداشت رایج بورژوازی است. بدو دراز عالم متحیر روشنفکر مآبانه، "راه کارگر"، حتی در عرصه کارزار نظامی — آنجا که "آتشبار" و "مهمات" نه بصورت حروف برای شلیک بروی کاغذ بلکه برای کاربرد واقعی در مبارزه طبقاتی است —، پرولتاریای سوسیالیست و روشنفکران کمونیست بدنبال هر گونه "تدبیری" نیستند. در همین جاست که ایده از حاملین آن و از شیوه تحقق آن جدا می‌شود و در همین جاست که مصالح دنیای کنونی، خارج از چهارچوب امروزین خود، برای ساختن جامعه‌ای نوین بکار برده می‌شود (۱۴).

با این همه، این نکته را نیز اضافه کنیم، که در شرایط ویژه، مخالف کسب قدرت از جانب کمونیست‌ها نیستیم و با محظورات "ثوریک" و "قاتالیستی" به مسئله مبارزه سیاسی و حتی به مقوله پرولتاریا یا آگاهی نمی‌نگریم. و این، علاوه بر در نظر گرفتن رشد ناموزون اقتصادی جامعه و انعکاسات سیاسی آن، علاوه بر تمامی آنچه در جزوات و کتاب‌های سازمانی و نشریه آن (رهائی) در زمینه مرحله تدارک انقلاب سوسیالیستی، امکان وقوع آغاز انقلاب سوسیالیستی در جوامع غیر پیشرفته و تکامل نیافته‌ای نظیر جامعه ما و وجود شرایط مادی انقلاب سوسیالیستی در این گونه جوامع و غیره گفته‌ایم، از این اعتقاد عمیق نیز نشأت می‌گیرد که: نهایت هیچ حادثه و تکان اجتماعی را پیشاپیش بر پیشانی آن ننوشته‌اند. منتهی حتی در چنان شرایطی، نه به اصل معروف "هدف وسیله را توجیه می‌کند"، اعتقاد داریم — نه برای رسیدن به "قدرت" به هر دستاویزی متوسل خواهیم شد و نه این حالت ویژه را سوسیالیسم نام می‌نهیم. حالت ویژه‌ای که می‌تواند به سوسیالیسم منتهی شود یا نشود.

انقلاب دمکراتیک و ضد سرمایه داری

"راه کارگر" در توضیح و بیان انقلاب دمکراتیک خود دو پرده "استدلال ثوریک" ارائه می‌دهد. در پرده اول به اثبات دمکراتیک بودن انقلاب خسود می‌پردازد و "انقلاب دمکراتیک و ضد سرمایه داری" را وجه تسمیه آن قرار می‌دهد و در پرده دوم، غیر سوسیالیستی بودن انقلاب را ثابت می‌کند.

"راه کارگر" از فرمول شناخته شده "انقلابات دموکراتیک" ، یعنی انقلاباتی که محتوای اصلی آن ضدیت با مناسبات پیش سرمایه داریست حرکت می کند ، و همانند دیگر تفکرات توده ایستی می کوشد که آن را با شرایط جوامع سرمایه داری پیرامون و فسق دهد . در این کوشش البته مجبور است همانند دیگر همفکران خود به بند بازی های فکری و لغوی عجیبی دست بزند . فرمول اصلی "راه کارگر" اینست که :

"... پرولتاریا بایستی در دوران کنونی در راس نیروهائی که برای از بین بردن بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری مبارزه می کنند ، قرار گیرد ، قدرت دولتی را قبضه کند ، دیکتاتوری نوع پرولتری (دموکراسی توده ای) بوجود آورد و در اتحاد با اردوگاه جهانی سوسیالیستی به سمت سوسیالیسم حرکت کند" (۱۵) .

اما این کوشش برای از بین بردن بقایای ماقبل سرمایه داری ، این انقلاب دموکراتیک ، از دید "راه کارگر" در عین حال محتوایی ضد سرمایه داری - لاقبل در سطح بین المللی دارد . زیرا که :

"... در دورانی که امپریالیسم برای حفظ سلطه خود حتی در پاره ای مناطق برای حفظ بقایای نظامات ماقبل سرمایه داری می کوشد ، هر مبارزه دموکراتیک (هر مبارزه ای بسوی برانداختن نظامات ماقبل سرمایه داری) ضرورتا مبارزه ایست علیه امپریالیسم... هر انقلاب دموکراتیک برای برانداختن بقایای ماقبل سرمایه داری باشد ، دست کم از لحاظ جنبه بین المللی و جهانی آن ، انقلابی است ضد سرمایه داری" (۱۶) .

خوب بر فرض که بتوان جنبه بین المللی يك انقلاب را از جنبه داخلی آن جدا کرد - که این خودش بسیار حرف بر می دارد - ، این سؤال پیش می آید که محتوای انقلاب در آن پاره ای از نقاط که امپریالیسم در آن ها نه فقط مدافع مناسبات پیش سرمایه داری نیست ، بلکه مشوق بسط مناسبات سرمایه داری و ادغام هر چه بیشتر آن ها در بازار جهانی سرمایه است چه می شود ؟ "راه کارگر" بدون این که خمی به ابرو بیاورد جواب می دهد که :

"جنبه داخلی يك مبارزه ضد امپریالیستی همیشه علیه نظامات ماقبل سرمایه داری نیست و یا عمدتا چنین نیست . اگر در مواردی برای درهم شکستن سلطه امپریالیسم ضرورتا بایستد فتوایلیسم را درهم شکست ، در مواردی دیگر برای درهم شکستن سلطه امپریالیسم بایستد سرمایه داری را درهم شکست . بنابراین پاره ای از انقلابات دموکراتیک و ضد امپریالیستی

فکر می‌کنیم که با این استدلال عمیق "دیالکتیکی" خواننده قانع شده باشد که انقلابی که هم در سطح بین‌المللی و هم در سطح داخلی ضد سرمایه داریست حتماً همان انقلاب دموکراتیک است!! ولی آنقدر شوراست که خود آشپز نیز فهمیده است . و به همین دلیل نیز "راه کارگر" صفت جدیدی به دنباله بی‌انتهای صفات انقلابات دموکراتیک اضافه می‌کند و انقلاب دموکراتیک خود را "انقلابی دموکراتیک" و ضد سرمایه داری می‌نامد .

پرده دوم:

حال که دموکراتیک بودن انقلاب ثابت شد (!) ، "راه کارگر" در این پرده، غیر سوسیالیستی بودن انقلاب را ثابت می‌کند آن هم با بیان استدلال "توده‌ای" که خرده بورژوازی را نباید رم داد و باید آن را آرام آرام از اردوی بورژوازی جدا کرد و به اردوی انقلاب کشاند . اگر خرده بورژوازی بوئی از شعار انقلاب سوسیالیستی ببرد از اردوی دوستان انقلاب ، می‌رود سراغ لشکر دشمنان انقلاب و جمعیت دوستان کم می‌شود و جمعیت دشمنان زیاد و . . . برای این که تصور نشود که ما قصد مسخره کردن "راه کارگر" را داریم به این نقل قول‌ها از صفحات ۲۵ ، ۲۶ و ۲۷ جزوه مورد نظر توجه کنید :

" . . . پرولتاریای ایران ، برای دستیابی به قدرت سیاسی ، نمی‌تواند از لایه‌های وسیع خرده بورژوازی فاصله بگیرد و تنها با اتحاد به نیمه پرولتاریا به قدرت برسد . پرولتاریای ایران در یک مبارزه علیه امپریالیسم (. . .) درگیر خواهد شد . این مبارزه اگر چه در وجه داخلی و خارجی آن اساساً یک مبارزه ضد سرمایه داری است ، اما نمی‌تواند بی‌توجه به بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت کشور پیش‌برود . بنا بر این انقلاب ایران یک انقلاب دموکراتیک است نه یک انقلاب سوسیالیستی . یعنی انقلاب ایران تنها بوسیله پرولتاریا و نیمه پرولتاریا نمی‌تواند پیش‌برود " (تاکیدها از ماست) .

خلاصه این که چون جمعیت خرده بورژواها زیاد است باید انقلاب، دموکراتیک باشد . اگر قدرت را می‌خواهید - و قدرت هدف اصلی "راه کارگر" است - ، اگر می‌خواهید قدرت را کسب و حفظ کنید باید این جمعیت کثیر را راضی نگاه دارید :

" و پرولتاریا اگر در این کوشش [جلب خرده بورژوازی] شکست بخورد و بورژوازی بتواند خرده بورژوازی را از پرولتاریا جدا بکند، انقلاب در هم خواهد شکست. بنا بر این شعار انقلاب سوسیالیستی در کشور ما یعنی کشاندن پرولتاریا به انزوا" (تاکید از ماست).

والبتہ بنا بر این "استدلال" بلشویک‌ها نیز "اشتباه" کردند که در جامعه روسیه ۱۹۱۷ که لایه‌های دهقانی و خرده بورژوائی آن چندین برابر پر جمعیت تر از کارگران بودند انقلاب سوسیالیستی کردند. مگر این که "راه کارگر" معتقد باشد که در فاصله فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ "لایه‌های" وسیع دهقانی، خرده بورژوائی روسیه آب شدند!! می‌توان صدها صفحه در رد استدلال فوق نوشت (و ما قبلاً نوشته ایم). می‌توان نشان داد که چقدر عوام فریبی است که ادعا شود طبقه کارگر می‌تواند "لایه‌ها"ی وسیع خرده بورژوازی را بطرف سوسیالیسم هدایت کند و سیاست‌هایش را در راستای سوسیالیسم ارائه دهد، اما به محض این که شعار انقلاب سوسیالیستی را بدهد خرده بورژواها فرار می‌کنند!!

وقتی که "رهبران" طبقه کارگر تحلیل "علمی" شان از جامعه، از آرایش نیروهای طبقاتی و از مرحله انقلاب چنین است، خرده بورژوازی نیز باید چنین باشد: کودن و بی دست و پا. مطیع و رام افسار خویش را بدست "رهبران" پرولتاریا می‌دهد تا او را به هر سوی که می‌خواهند ببرند. فقط به یک شرط: در حضورش از سوسیالیسم نباید سخن گفت. رم می‌کند.

آنچه که بنظر ما در پشت همه این اظهار مرحمت‌ها به خرده بورژوازی نهفته است، آنچه که در پس‌اصرار برای کسب قدرت به هر قیمت، خوابیده و آنچه که در یک کلام تحت نام "انقلاب دموکراتیک ضد سرمایه‌داری" ارائه می‌گردد در واقع چیزی جز همان "راه رشد غیر سرمایه‌داری" حزب توده نیست. و جنگ حیدر نعمت‌مسی "راه کارگر" علیه "راه رشد غیر سرمایه‌داری" حزب توده نیز، همان طور که در بخش بعدی خواهیم دید، چیزی نیست جز ارائه همان درک "توده‌ای" در ظاهری "رادیکال".

دوروی یک سکه

یکسانی متد و شیوه تحلیل "راه کارگر" و "حزب توده" طبیعتاً نتایج خود را در اشتراك مواضع و برنامه — از اختلافات ظاهری و صوری بگذریم — نشان می‌دهد.

"راه کارگر" معتقد است که "راه رشد غیر سرمایه داری" مطروحه از طرف حزب توده مفهومی رویزیونیستی دارد، اما "راه رشد غیر سرمایه داری" و "انقلاب دموکراتیک نوع جدید"ی که خود مطرح می‌کند، مفهومی انقلابی دارد. در این بخش ما می‌خواهیم در یابیم که تفاوت درک رویزیونیستی حزب توده و درک انقلابی "راه کارگر" از این مفاهیم در کجا است. شاید که از این طریق به شکاف ظاهراً "عمیقی" که "راه کارگر" انقلابی را از حزب توده رویزیونیست جدا می‌کند، پی ببریم. کسانی که با ادبیات "توده ای" و آثار شوریک حزب توده آشنا هستند می‌دانند که اساس نظر حزب توده در باره "انقلابات دموکراتیک نوع جدید" بر چند اصل زیر استوار است:

اول: رهبری انقلاب مشکل از عناصر و دولت‌مردان مترقی خرده بورژوا و یا ائتلافی از اینان و عناصر کمونیست است. بدنه، نیروهای انقلابی و پشتوانه آن را توده های کارگر، دهقان و لایه های وسیع خرده بورژوازی تشکیل می‌دهد.

دوم: انقلاب "راه رشد غیر سرمایه داری" را پیش می‌گیرد یعنی:

الف: صنایع و اهرم های اصلی اقتصاد، دولتی می‌شوند (در ادبیات تسودهای دولتی = سوسیالیزه).

ب: روابط اقتصادی گسترده ای با کشورهای سوسیالیستی و بخصوص اتحاد شوروی برقرار می‌گردد تا راه ادغام در اقتصاد بلوک شرق هموار شود (در ادبیات تسودهای این به معنای پیشرفت بسوی سوسیالیسم است).

سوم: با توجه به ضعف کمی و کیفی طبقه کارگر، رهبری برای حفظ پشتیبانی خرده-بورژوازی و همچنین اقشار "ملی" بورژوازی از ارائه برنامه های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که موجب هراس اینان گردد، سر باز می‌زند و در واقع بوروکراسی حاکم به نظام اداری مطلوب اینان تبدیل می‌شود (۱۸).

و البته نتیجه عملی این انقلابات را باید در مصر (دوران ناصر)، عراق، سودان، اندونزی و غیره دید. اما "راه کارگر" درکی انقلابی از "راه رشد غیر سرمایه داری" و "انقلابات دموکراتیک نوع جدید" دارد. اصول "راه کارگر" بدین قرارند:

اول: در سیاست این انقلاب "تجسم بلوکی است از پرولتاریا، دهقانان، و خرده بورژوازی، با رهبری پرولتاریا" (۱۹).

دوم: انقلاب "راهی غیر سرمایه داری در پیش می‌گیرد"، یعنی:

الف: تمام اهرم‌های اصلی اقتصاد در دست دولت متمرکز می‌شوند: "پرولتاریا در راس يك بلوك انقلابی وقتی قدرت را قبضه کند و یا هر دولت انقلابی (حتی غیر پرولتری مثلا مجاهدین خلق) در صورتی که قدرت سیاسی را قبضه کند بنا به این ویژگی‌های اقتصاد ناگزیر است بلافاصله و بدون هیچ تردید تمام اهرم‌های اصلی اقتصاد را در دست دولت متمرکز کند" (۲۰).

ب: با اردوگاه سوسیالیستی اتحاد کرده و از این طریق بسوی سوسیالیسم حرکت می‌کند (۲۱).

سوم: با توجه به وسعت خرده بورژوازی، برای حفظ قدرت باید این قشر را به خود جلب کرد و برنامه‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی نباید این قشر را به هراس آورد و آن را بسوی ضد انقلاب سوق دهد (۲۲).

می‌بینیم که تفاوت ما بین انقلابی‌گری "راه کارگر" و فرمیسم حزب توده در همان اصل اول نهفته است. "راه کارگر" رهبری انقلاب را تجسم وحدت پرولتاریاسا، دهقانان و خرده بورژوازی می‌داند و حزب توده آن را مشکل از روشنفکران خرده بورژوا و یا ائتلافی از اینان با روشنفکران کمونیست. اما آیا این اختلافی واقعا عمیق است؟ بنظر ما خیر. باید در نظر داشت که "راه کارگر" از انقلاب و سازماندهی آن دید و درک نظامی دارد. علاوه بر آن، رهبری پرولتاریا در مفاهیم "راه کارگر" معنای جز مفهوم جانشین‌گرایانه آن ندارد (۲۳). از نظر "راه کارگر"، کثرت آراء روشنفکران کمونیست بر روشنفکران غیر کمونیست در کمیته مرکزی سازمان یا جبهه، هدایت‌کننده انقلاب، برابر با "رهبری پرولتاریا" است. تفاوت میان نظر حزب توده و "راه کارگر" به این محدود می‌گردد که اولی رهبری را ائتلافی از عناصر خرده بورژوا و کمونیست می‌داند و دومی تاکید دارد که تعداد "مارکسیست-لنینیست‌های راستین" باید حتما بیشتر باشد تا رهبری پرولتاریا تضمین گردد!!! و البته بنظر ما این دعوائی است زرگری زیرا که حتی در صورت قبول درک نادرست در این گونه "رهبری" های انقلاب، آنچه تعیین‌کننده است نه "مارکسیست-لنینیست" و یا "خرده بورژوا" بودن این یا آن عضو "رهبری" و نه اکثریت یا اقلیت آراء، بلکه انواع و اقسام توطئه و مانیپولاسیون است و در صورت لزوم، طپانچه در نتیجه، این اختلاف "عمیق و ثوریک" راه کارگر و حزب توده،

هیچ تاثیری در سیاست و عمل این دو بجای نخواهد گذاشت .
 در مقابل این اختلاف " عمیق " ، اما بند ناف های فراوانی راه کارگر را به
 حزب توده متصل می کند که استوارترین آن ها اعتقاد مطلق به " اردوگاه سوسیالیستی "
 و در راس آن به " برادر بزرگ " ، اتحاد شوروی است . همین بند ناف ها است که
 بنظر ما راه کارگر را اخیرا ، بعد از بی آبرویی هر چه بیشتر حزب توده و بدنامی
 اکثریت ، بر آن داشته است که به " تصحیح " خط خود در قبال حزب بپردازد تا
 شاید پناهگاهی برای صدها توده ای جوان و سرخورده ای که از حزب توده بریده
 و یا اخراج شده اند گردد . و البته با توجه به سوخته شدن کارت حزب توده ، بی
 آبرویی اکثریت و بی رمق شدن اقلیت ، نباید تعجب کرد که " برادر بزرگ " این
 پاسداری و بازسازی تفکر توده ایستی در شرایط سخت امروز را با نیم نگاهی پر
 محبت پاداش دهد .
 کورش رحمانی

توضیحات

- ۱- " راه کارگر ، ارگان شوریک سازمان کارگران انقلابی ایران " ، شهریور ۱۳۶۲ ، ص ۳ .
- ۲- " راه کارگر " مورخ ۱۸ آذر ۵۸ . برای توضیحات بیشتر در مورد این شعار " مارکسیستی "
 راه کارگر ، مراجعه کنید به سرمقاله " چپ و گروهان گیری - ابعاد عوامفریبی " در رهائسی
 شماره ۵۳ ، مورخ ۲۹ آبان ۱۳۵۹ .
- ۳- رجوع کنید به : استالینیسیم - (از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی) - ، و نیز به ترجمه
 فارسی کتاب مدو دف تحت عنوان در " دادگاه تاریخ " .
- ۴- نقل قول های این بخش از نشریات حزب توده از رهائی شوریک ، شماره ۲ ، شهریور
 ۱۳۵۷ ، انتخاب شده اند .
- ۵- درباره تشابهات نظریات و متد تحلیل گروه جزئی با حزب توده مراجعه کنید به همان
 رهائی شوریک ۲ ، شهریور ۱۳۵۷ .
- ۶- در این زمینه یعنی اشتراك در تحلیل و شعار مشترك حزب توده و گروه جزئی باز مراجعه
 کنید به همانجا بویژه از صفحات ۲۶ به بعد .
- ۷- پدیده ای که بعد از انقلاب نیز ، در ابعاد گسترده تر ، در بین بخش اعظم چپ ایران
 تداوم یافت و متاسفانه هنوز هم ادامه دارد : فصول مشترك بسیار وسیع با حزب توده
 در پیشش ، در عرصه شوروی ، در متد تحلیل ، برخی نقاط افتراق در مواضع سیاسی - غالباً
 بسیار تند ، رادیکال ، ضد توده ای - ، بدیگر سخن فصول مشترك در عمق ، نقاط اشتراك

در سطح . ارائه تکررات و مدت تحلیل حزب توده به همراه ناب‌ترین دشنام‌ها به آن .
 ۸- رفقا در اینجا يك چیز دیگر را هم به شیوه ای "انقلابی" ، توجیه می‌کنند : حمایت
 بی دریغ و پرشور و هلهله آمیز خود از " مبارزه ضد امپریالیستی " رژیم که امروز از آن به
 عنوان " ماجرای سفارت " ، "تسخیر سفارت امریکا" سخن می‌گویند . همان طوری که ده ها
 نمونه دیگر ، از جمله تز "دفاع از میهن" و "جنگ میهنی" را فراموش کرده اند . نقل قولی
 را که در فوق آورده ایم ، يك بار دیگر بخوانید و ببینید که رفقا با چه زیرکی این قضیه
 را (که خود "راه کارگر" در آن ایام چه می‌گفت) از یاد می‌برند و يك کلمه در این باره سخن
 نمی‌گویند . نقل قول فوق را يك بار دیگر بخوانید و به شماره های نشریه " راه کارگر" از آبان
 ۵۸ به بعد ، در صورتی که آن‌ها را در اختیار دارید ، نظری بیفکنید تا ببینید که رفقای
 "سازمان کارگران انقلابی ایران" ما چه سعه صدی در انتقاد از خود دارند !

۹- مرحله انقلاب ، ص ۱

۱۰- همانجا ، ص ۲

۱۱- همانجا ، ص ۳

۱۲- تعجب نباید کرد که چنین بینشی ، در تداوم منطق نظامی خود ، در صورت پیروزی
 در يك جنگ نظامی بر "نیروی اصلی و نیروی ذخیره ضد انقلاب" لشکر "نیروی کار و نیروی
 ذخیره کار" را به لشکر "تولید کنندگان سوسیالیستی" تبدیل کند . و سرانجام به
 "اردوگاه" سوسیالیسم بپیوندند .

۱۳- همین چندی پیش ، خود رفقا نمونه جالبی از این بینش را در عمل نشان دادند . "کمیته
 خارج از کشور سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) - بخش پاریس" ، با اتکا به همین
 اصول و قوانین عام ، در "سپه" پاریس ، در "فرماندهی" "پانصد انقلابی" ، به مشق
 نظامی انقلاب خود پرداخت .

۱۴- این که "راه کارگر" ، سازمانی که بقول خودش تا همین چندی پیش "نه در واقع يك
 سازمان مارکسیستی بلکه سازمانی انقلابی و دموکراتیک بوده است" (به مناسبت سومین
 سالگرد انتشار "راه کارگر") ، تا چه اندازه در فعالیت های گذشته و حتی امروز در "تبعید"
 "هشیاری" و "کفایت" و "قدرت" "رهبری" - که این چنین شیفته آن است - ، نشان
 داده است و می‌دهد ، خود موضوع قابل تاملی است . فقط اشاره کنیم که قدرت "رهبری" و
 "کفایت" را در مناسبات درونی تا به آنجا رسانده است که برای رفع هر گونه شبهه در باره
 ارتجاعی بودن جمهوری اسلامی ، نوشته بخشنامه ماندی تحت عنوان "تاکیدی مجدد بر کلیات
 ارزیابی ما از رژیم جمهوری اسلامی ایران" خطاب به "اعضا و هواداران" خود منتشر
 می‌کند (راه کارگر ، شماره ۴ ، دوره دوم ، تیرماه ۱۳۶۲) . و در زمینه مناسبات درونی نیز
 همین اشاره کافیهست که در مورد "هژمونی" مجاهدین ، احترامات لازمه را قائل است .

۱۵- مرحله انقلاب ، ص ۱۴ ، تاکیدها از ماست .

۱۶- همانجا ، ص ۱۵ ، فقط عبارات تاکیدی که با يك خط مشخص شده اند از ماست .

۱۷- همانجا، ص ۱۶، تاکید ها از ماست .

۱۸- برای بحثی پر دامنه تر در این زمینه نگاه کنید به جزوه "راه رشد غیر سرمایه داری، سراب یا واقعیت؟"، نقدی بر راه رشد غیر سرمایه داری نوشته اولیانفسکی . از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی، چاپ اول، تیرماه ۱۳۵۹ .

۱۹- "مرحله انقلاب"، ص ۱۳ .

۲۰- همانجا، ص ۲۲، تاکید از راه کارگر است .

۲۱- همانجا، ص ۱۴ .

۲۲- همانجا، صفحات ۲۷-۲۵ .

۲۳- "بینش جانشین گرایانه" در این سازمان بشدت رایج است . سازمانی که بقول خود تا همین يك سال و نیم گذشته "نه يك سازمان مارکسیستی، بلکه سازمانی انقلابی و دموکراتیک" بوده است، و ناگهان در محیط مهاجرت تبدیل به "سازمان کارگران انقلابی ایران" می‌گردد، احتمال این که در آینده نزدیک خود را "حزب کارگران انقلابی ایران" و یا "پرولتاریای آگاه" بداند کم نیست . همین چندی پیش که جریان کوچکی مانند "راه فدائی" به ایمن سازمان پیوست دیدیم که لحن "بیانیه وحدت" (مراجعه شود به راه کارگر شماره ۴) تا چه حد با اصطلاحات مأموس این بینش آغشته بود . امری که خیر از افتتاح دفتر نمایندگی جدیدی را برای طبقه کارگر می‌داد . هنگامی که حزب توده خود را حزب طبقه کارگر بداند، چرا "راه کارگر" نداند .

با مهاجران

از ما بود
و بسان دیگر تپیا خوردگان مفری می جست
تا خوف سلطهء دجال را چاره کند

از آب گذشت
و در حرم آفتاب و بازار کالا
طماع و حریص غرقه شد
هنوز خطوط از خون بیگانگی در صورتش موج می زد
و آثار قحطی کشیدگی
در خانه چشمانش هویدا بود

يك چند خسته بود
و وحشت راه و غریبی غربت
رخوتش را افزون می کرد

لم داد
و آسوده خاطر از مصیبت مردمان
فوج فوج مانده به سیلاب را
ز خاطر زدود

کوشید که بر خور و خوابش

حتی تلنگری کوچک فرود نیاید . . .

فریاد درد

از کوهنپایه های دور به گوش می‌رسید

و هر قاصد

خبر از ژرفای فاجعه می آورد

ریشه ها مان در گرداب مانده بود

ورهنائی

جز با امداد هم سرنوشتان

پا نمی‌گرفت

اما او

در خانه خفته بود

www.vahdatcommunisti.com

ستاره

نگاه کن !

کاین بشر نحیف

چه بسیار بار ماتم به خاطر خود حمل می‌کند

و به تا کجای این سراب را

چون درختی تکیده و خشک

تحمل دارد

شایدش همیشه یقین ست و این یقین

مرگی ست که به سالیان سال

زندگی دارد . . .

کامیابترین این خیل به بازی گرفته را شاید
بتوان به گل نشسته ترینشان دانست
زیرا چه بسیارشان که به دریای وهم
شب را و روز را
ایثار می کنند

ای بربریت بزرگ که به جان ها چیره شدی
سرود مرگ ترا
سالیان سال پیش
غلامانی که

میان تیزی دندان شیر جان می دادند
آواز داده اند

و شاهد مرگ فجیع شان

ستاره ایست

که چشمخانه های پراز حسرت هزارها

هنوز هم

به سوسوی آن بیدار مانده است

از ره رسیدگان

از ره رسیدگان

چه سهمناک ، چه سهمناک

دوخ زمینیان را

در برج و باروی هزار و چهارصد ساله

بر پا ساخته اند

و شوربختان

چه سہمناک ، چه سہمناک

تاوانِ گرانجانیِ باورهای خویش را

پرداخت می‌کنند

حاکمانِ قبرستان های متروک

در خشکسارِ برکه، تیپا خوردگان

جز حفر گور نمی‌دانند

و شادی و سرورشان

در پیامِ عزای عمومی ، تکرار می‌شود

افیونِ جهل ، گندزای آفریده است

که لاشه در لاشه لاشخوران حریص

بر لجنزارِ ملال آورِ ساده دلان

بیرقِ بهشت تعبیه می‌کند

و در تاراج نیلوفر و شقایق

های های مادر باغستان

در تمامی قریه ها

انعکاس دارد

قداره بندگان برآند

که با بارشِ خون

درخت پوسیده اسلام

جوانه دهد

زیبائی و عشق و هنر بمیرد

اندیشه آزاد مصلوب گردد

و تاریخ بایستد

مسلخ ،

یگانه فرجامِ محتومِ دلباختگانِ بهشت است
و هرگز بر این بساطِ تحجر
گلیوش و گلریز تارمی ها
آشفته باغِ عفونت گرفته را
عطر آگین نمی کند

اینک

شکوه بزرگِ زنجیریان
کوچِ بزرگ را تهییج می کند
و بازماندگان که پایِ رفتنشان نیست
در ستیزه مردن و بودن
پای آبله ایستاده اند

در قاب پنجره هر معبر
فانوسی به خاموشی می گراید
و آنان که برکه آبشان سراب بود
دلزده از گرد باد جهل
تندر شبگیر را به انتظار
آرزو دارند

الف. آرش

مباحثی پیرامون ساختار و ماهیت جامعه شوروی

۲

در شماره اول "اندیشه رهائی"، ضمن چاپ مقاله ای از پل سوئیزی (تحت عنوان "آیا در شوروی طبقه حاکمی وجود دارد؟")، در مقدمه آن، هدف از طرح بحث و تعقیب این مباحث را به تفصیل ارائه داده ایم

در این شماره ترجمه مقاله ای از ارنست مندل در جواب مقاله فوق الذکر را چاپ می‌کنیم و در شماره آینده مقاله های دیگری در جواب به مقاله مندل خواهیم داشت.

www.vahdatcommunisti.com

چرا بوروکراسی شوروی طبقه حاکم نوینی نیست؟

ارنست مندل

پل سوئیزی بالاخره بحث پیرامون سنت مارکسیستی در رابطه با انقلاب روسیه و سرنگ‌شدن بعدی آن را - که از آن دارد نماینده ی آن روی هم رفته تروتسکیسم است - آغاز کرده است. راست است که او هنوز این تفسیر (تفسیر تروتسکیستی) م را رد می‌کند، ولی حداقل آماده است در باره ی آن بحث کند، و نخستین نظراتش در مانتلی ریویو (اکتبر ۱۹۷۸) خصلتی موقتی دارند. امیدواریم بتوانیم با پاسخ به آن‌ها در زمینه ی مسائل اساسی که مطرح می‌کنند کمکی کرده باشیم به بحثی سازنده - هم با پل سوئیزی و ویراستاران مانتلی ریویو و هم با خوانندگان آن مجله - در باره ی چیزی که هنوز موضوعی اساسی برای آینده ی جنبش بین‌المللی کارگری بشمار می‌رود.

سوئیزی ما را سرزنش می‌کند زیرا - چهل سال پس از تحلیل تروتسکی در سال ۱۹۳۹ - این تزا تکرار کرده ایم که سرنوشت شوروی و بنابراین مسئله‌ی ماهیت بوروکراسی هنوز روشن نشده است . سوئیزی مدعی است که تروتسکی به این سبب که مسئله را در چشم انداز کوتاه مدت مطرح کرده، تحلیلی منطقی ارائه داده است . او ادامه می‌دهد که مندل گفته‌ی تروتسکی را عیناً تکرار می‌کند، بدون آن که درک کند که مقیاس زمانی (۱) مورد بحث او، خود به اعتبار نظریه لطمه می‌زند .

بنظر می‌رسد سوئیزی از این امر غافل است که آنچه در مسائل طرح شده از جانب تروتسکی به میان می‌آید گرایش‌های اساسی تکامل جهان معاصر است، نه مسئله‌ی مقیاس زمانی . اگر دو بند اساسی از مقاله‌ی تروتسکی بنام " شوروی در جنگ " را که سوئیزی ذکر کرده دوباره نقل کنیم، این مسئله روشن می‌شود :

" لیکن اگر پذیرفته شود که جنگ کنونی، (جنگ دوم جهانی)، نه انقلاب پرولتاریا بلکه افول (۲) آن را بر خواهد انگیخت، آنگاه بدیل دیگری باقی می‌ماند: انحطاط (۳) بیشتر سرمایه داری انحصاری، ادغام بیشتر آن با دولت و جانشین شدن رژیم استبدادی به جای دموکراسی در هر نقطه‌ای که هنوز دموکراسی باقی مانده باشد . در چنین شرایطی ناتوانی پرولتاریا برای بدست گرفتن رهبری جامعه ممکن است در واقع منجر به رشد یک طبقه‌ی استثمارگر نوین از درون بوروکراسی فاشیست بنا پارتیستی بیانجامد " .

و باز:

" اگر بر خلاف تمام احتمالات، انقلاب اکتبر در طی جنگ حاضر یا بلافاصله پس از آن نتواند در هیچ یک از کشورهای پیشرفته تداوم یابد، و اگر بر عکس، پرولتاریا همه جا و در تمام جبهه‌ها به عقب رانده شود، آنگاه بدون تردید باید در مفاهیم خود از دوران کنونی و نیروهای محرکه‌ی آن تجدید نظر کنیم . در آن صورت، مسئله این نخواهد بود که یک برجسب‌گلیشه‌ای بر روی شوروی یا دار و دسته‌ی استالینیست بزنیم بلکه می‌بایست چشم انداز تاریخی جهانی را برای دهه‌ها - اگر نه قرن‌های - بعد دوباره ارزیابی کنیم : آیا وارد عصر انقلابی اجتماعی و جامعه‌ی سوسیالیستی شده ایم، یا بر عکس، قدم به دوران جامعه‌ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی گذارده ایم ؟ "

حال، سوئیزی تأکید می‌کند که انقلاب پرولتری نه طی جنگ جهانی دوم در یک کشور پیشرفته پیروزی تازه‌ای بدست آورده و نه بلافاصله بعد از آن . بی تردید این سخن درست است . ولی سوئیزی بخش دوم مسئله‌ای را که تروتسکی طرح کرد، فراموش می‌کند : آیا " افول پرولتاریا " رخ داده است ؟ در تعداد ؟ در مهارت ؟ در سطوح سازماندهی یا مبارزه جویی ؟

بعد از مه ۱۹۱۸ که اعتصاب کنندگان فرانسوی سه برابر بیشترین رقم قبلی - که مربوط به ژوئن ۱۹۲۶ بود - کارخانه ها را اشغال کردند ، پس از پائیز ۱۹۶۹ در ایتالیا که کارگران بسا تعدادی هشت برابر موج معروف اعتصاب نوامبر ۱۹۲۰ ، دست به اشغال کارخانه ها زدند ، و بعد از شش ماه اول سال ۱۹۷۶ در اسپانیا که تعداد اعتصاب کنندگان سه برابر اوج انقلاب ۱۹۳۶ بود ، چگونه می توان چنین تزی را با دلیل اثبات کرد ؟ این آمارها علاوه بر ارقام مربوط به بریتانیا ، ژاپن ، کشورهای کوچکتر اروپایی ، پرتغال و مناطق دیگر است که در آن ها مبارزات طبقه ی کارگر در دهه ی گذشته به مراتب از بالاترین سطح های دوره ی پیش از جنگ پیشی گرفته است .

آیا پرولتاریا " همه جا و در تمام جبهه ها به عقب رانده " شده ؟ آیا رژیم دیکتاتوری در هر نقطه ای که در سال های ۴۰ - ۱۹۳۹ هنوز دموکراسی (بورژوازی) وجود داشت جایگزین دموکراسی شده است ؟ باز بدیهی است که خیر ، پس چنین نیست که ما از روی عادت ، یا به علت احترام اغراق آمیز برای " اسناد " ، هنوز هم به مفاد تز ۱۹۳۹ تروتسکی پای بند باشیم . از آنرو به این استنتاج می رسیم که تحلیل مان را بر پایه ی ترازنامه ی دقیقی از رویداد های چهل سال اخیر بنا می کنیم .

در حقیقت ، مسئله ی گرایش دیرپای (۴) هنوز همانست که تروتسکی در مقاله ی ۱۹۳۹ خود مطرح کرد . لیکن آشکار است که مقیاس زمانی اشتباه بوده ، و به این علت شکل " میانسه " ای باقی ماند ، که دقیقا توضیح می دهد چرا تاریخ هنوز تکلیف این مسئله را مشخص نکرده است . انقلاب جهانی در طی جنگ جهانی دوم و بعد از آن اوج گرفت . مبارزات طبقه ی کارگر در چهار رکود بیشتر نشد بلکه بالا گرفت . ولی به سبب اثرهایی که شکست های بیست ساله ی انقلاب بر میانگین آگاهی طبقه ی کارگر گذاشته بود ، این اوج صرفا جزئی و مختصر بود ، و بنا بر این نیروی سیاسی بوروکراسی های جنبش کارگری سنتی (حزب کارگر انگلیس ، احزاب کمونیست فرانسه ، ایتالیا ، یونان ، تیتوئیسم ، مائوئیسم و غیره) ، با نیروی سیاسی ناشی از ایمن بوروکراسی ها ، توانست در مجموع رهبری آن را بدست بگیرد .

در برخی از کشورهای نیمه مستعمره این امر جلوی انقلاب های سوسیالیستی پیروزمند را نگرفت ، حتی اگر این انقلاب ها از آغاز دچار انحراف های بوروکراتیک بودند (یوگسلاوی ، چین ، ویتنام) . از طرف دیگر در کشورهای امپریالیستی ، جائیکه بورژوازی بسیار نیرومند است و در نتیجه سطح بسیار بالاتری از آگاهی و رهبری پرولتاریا برای یک پیروزی انقلابی ضروری است ، این مسئله به اخته شدن توان (۵) ضد سرمایه داری مبارزات توده های منجر شد ، لیکن در عین حال طبقه ی کارگر اصلاحات جدید و مهمی را در درون جامعه ی بورژوازی بدست آورد و همچنین توانست از تشبث بورژوازی به دیکتاتوری های آشکار جلوگیری کند .

آنگاه ، بنا به دلایلی که در اینجا مجال بحث آن ها را نداریم ، دوره ی جدیدی از رشد

اقتصادی شتابان در کشورهای امپریالیستی دنبال شد و منجر به رشد نوین پرولتاریا شد. این امر به نوبه ی خود توان انقلابی جدیدی را در غرب پی ریزی کرد که انفجار مه ۱۹۶۸ نخستین نشانه ی آن بود. به عبارت دیگر، نه "عقب نشینی پرولتاریا در تمام جبهه ها"، بلکه خیزشی رخ داد که گرچه برای سرنگونی سرمایه داری ناکافی بود، اما برای این که از لغزیدن ایمن کشورها به درون "جامعه ی در حال انحطاط بوروکراسی استبدادی" جلوگیری کند کافی بود. ولی بعد از "موج طولانی گسترش" سرمایه داری پس از جنگ، با سپری شدن سال های آخر دهه ی ۱۹۶۰ دوره ی تازمای از بحران ژرف و دیرپای پدیدار شد که دوباره مسئله را در چهار چوب اصطلاحات تروتسکی مطرح می کند.

اضافه کنیم که مقاله ی ۱۹۲۹ تروتسکی تنها یک طرح مقدماتی از چشم انداز تاریخی در رابطه با جنگ جهانی دوم بود. تروتسکی در سندی دیگر که بیشتر حالت یک برنامه سه را دارد - و وصیت نامه ی سیاسی واقعی اوست - بنام "بیانیه ی کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم" (مه ۱۹۴۰)، مسئله ی مقیاس زمانی را به شیوه ی بسیار واقع بینانه تری مطرح می کند: "با توجه به این که هم اکنون د و بین الملل در خدمت امپریالیسم اند، و عناصر راستین انقلابی اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، آیا این بار نیز به انقلاب خیانت نخواهد شد؟" برای پاسخ صحیح به این سؤال، ضروری است آن را بدرستی طرح کنیم. طبیعتاً به سبب رشد ناکافی رهبری انقلابی، ممکن است این یا آن قیام به شکست منتهی شود و مطمئناً نیز چنین خواهد شد. ولی مسئله بر سر یک قیام تنها نیست. بحث بر سر یک دوران کامل انقلابی است.

"لازم است برای سال های طولانی، اگر نه دهه های جنگ، قیام ها، فاصله های کوتاه آتش بس، و جنگ ها و قیام های جدید آماده شویم. یک حزب جوان انقلابی باید این چشم انداز را پایه ی کار خود قرار دهد. تاریخ فرصت ها و امکانات کافی در اختیار آن (حزب) قرار خواهد داد تا خود را بیازماید، تجربه بیندوزد و به کمال برسد." (اسناد بین الملل چهارم، صفحات ۲۴۶-۲۴۵).

به این معنی، آن مقیاس زمانی که سوئیزی در برابر تروتسکی مطرح می کند، همان مقیاسی است که تروتسکی در یک صورت بندی بیشتر برنامه ای و کمتر تبلیغاتی مسئله در نظر داشت. ولی می توان پرسید این مسایل چه ربطی به ماهیت طبقاتی بوروکراسی شوروی دارد؟ در پاسخ به این سؤال ما به قلب (مرکز) تاریخی "تروتسکیسم"، یعنی مارکسیسم انقلابی معاصر، می رسیم. تروتسکیسم معتقد است که کارگران و دهقانان فقیر باید در هر کجا که فرصت پیش آید قدرت را بدست بگیرند. در عصر امپریالیسم ممکن است این فرصت پیش از آن که در کشورهای پیشرفته بدست آید در کشورهای کمتر توسعه یافته پیش آید. ولی کسب قدرت (وازی بین بردن مالکیت خصوصی وسایل تولید) تنها یک پیش شرط ضروری ولی به خودی خود

ناکافی برای ساختمان سوسیالیسم است . این فرایند (۶) فقط در مقیاس بین المللی می تواند با موفقیت به انجام برسد . (البته هر کجا که قدرت از سرمایه داران گرفته شود ، ساختمان سوسیالیسم باید آغاز گردد) .

استالینیسم ، یعنی پیروزی بوروکراسی در شوروی ، نتیجه ی شکست های جزئی انقلاب جهانی است . انقلاب جهانی به کشورهای پیشرفته گسترش نیافت . ولی تا آن حد نیز مغلوب نشد که سرمایه داری بتواند در شوروی احیا شود (امپریالیست ها سخت تلاش کردند به این هدف دست یابند ، در سالهای ۲۱-۱۹۱۸ ، ۴۴-۱۹۴۱ و دوباره ، اگر چه مستقیم تر ، در ۵۱-۱۹۴۸) (۷) ، سر نوشت نهایی اتحاد شوروی به نتیجه ی مبارزه ی جهانی بین سرمایه و کار بستگی دارد . اگر پرولتاریای جهان شکست قطعی بخورد ، در آن صورت بوروکراسی به یک طبقه ی حاکم تبدیل خواهد شد (اینکه به طبقه ای جدید تبدیل خواهد شد یا به یک طبقه ی سرمایه دار ، مسئله ی دیگری است) . از سوی دیگر ، اگر انقلاب سوسیالیستی در غرب یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود ، آنگاه طولی نخواهد کشید که پرولتاریای شوروی ، پیش از آنکه بوروکراسی فرصت یابد به چنین طبقه ی حاکمی تبدیل شود ، حاکمیت بوروکراتیک را سرنگون کند .

تاکید می کنیم : " یا انقلاب سیاسی در اروپای شرقی پیروز شود " زیرا استدلال دیگر سوئیزی - که طبقه ی کارگر کشورهای استالینیست رژیم را ، اگر چه از روی بی میلی ، می پذیرد - در تضاد با رویدادهای برجسته ای قرار می گیرد که او اصلاً اشاره ای به آن نمی کند : شورش ۱۹۵۳ کارگران در جمهوری دموکراتیک آلمان ، انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان ، بهار ۱۹۶۸ پراگ (۸) و خیزش های توده ای و مکرر کارگران لهستان . راستی ، آیا این رویدادهای تاریخی به ایده ی " مجرد " انقلاب سیاسی که حدود ۴۵ سال قبل تروتسکی و بین الملل چهارم مطرح کردند ، مضمونی واقعی و " مشخص " نداده است ؟

۲

این فرضیه که بوروکراسی شوروی را طبقه ی حاکم جدیدی می نامد منطبق بر تحلیلی جدی از توسعه ی واقعی و تضادهای واقعی جامعه و اقتصاد شوروی در پنجاه سال اخیر نیست . چنین فرضیه ای باید ، از نقطه نظر ماتریالیسم تاریخی ، دلالت بر این داشته باشد که وجه تولیدی استثماری جدیدی در آن کشور پدیدار شده است . اگر چنین چیزی صحت داشته باشد ، برای نخستین بار در تاریخ با " طبقه ی حاکمی " مواجه هستیم که رفتار عمومی و منافع خصوصی آن (که البته تعیین کننده ی آن رفتار است) با نیازها و منطق درونی نظام اجتماعی - اقتصادی موجود در تضاد قرار می گیرند . در حقیقت یکی از خصیصه های اصلی اقتصاد شوروی امکان پذیری وفق دادن نیازهای برنامه ریزی و مطلوب ساختن (۹) رشد اقتصادی (نه

از دیدگاه "مطلق" بلکه در چهارچوب منطق خود نظام) با منافع مادی خود بوروکراسی است. تمام اصلاحات اقتصادی پی در پی که بوروکراسی انجام داده است - از دوباره بکار گرفتن حسابداری قیمت تمام شده ی مبتنی بر موسسه (۱۰) ("خوزراژوت") (۱۱) در زمان استالین و تجربه ی "سوونارخوز" (۱۲) (هیات های علمی اقتصاد ملی - مترجم) خروشچف گرفته تا استفاده از سود، طبق پیشنهاد لیبرمن (۱۳) به عنوان شاخصی برای عملکرد کلی اقتصادی و طرح "شاخص های مختلط" (۱۴) کاسیگین (۱۵) به منظور ارزیابی آن عملکرد - برای غلبه بر آن تضاد طرح ریزی شده اند ولی موفقیت پایداری، بدست نیآورده اند. با تاکید بر ماهیت انگلی بوروکراسی، که برخلاف منطق نظام عمل می کند، می توان این تناقض آشکار را به سادگی توضیح داد. همچنین می توان اضافه نمود که برنامه ریزی اجتماعی تنها تحت مدیریت تولید کنندگان متحد (۱۶) کارکرد خوبی دارد، تولید کنندگانی که از لحاظ مادی در "بهره ی اجتماعی" سهم هستند و نه در منافع جداگانه ی متمایز کنند، ای که کارخانه را بر علیه کارخانه، شهر را بر علیه شهر، شعبه را بر علیه شعبه و منطقه را بر علیه منطقه - به رقابت وامی دارد ولی تمام این مسائل دقیقاً اشاره بر این دارد که بوروکراسی - که خواهان چنین منافع ویژه ای است - طبقه ی حاکم نوینی نیست که وجه تولیدی خود - باز تولید - کننده ی (۱۷) جدیدی را اداره می کند، بلکه سرطانی است بر پیکر جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم. مدیریت بوروکراتیک نه تنها (منابع) را بیش از پیش به هدر می دهد، بلکه از عملکرد موثر نظام اقتصاد با برنامه - منگی بر مالکیت اجتماعی - نیز جلوگیری می کند. و این واقعیت انکارناپذیر به خودی خود با توصیف بوروکراسی به عنوان یک طبقه ی حاکم و با جامعه ی شوروی به عنوان "وجه تولیدی استثماری" جدید، که "قوانین حرکت" آن هرگز مشخص نشده اند، ناسازگار است.

در وهله ی دوم، باز برای نخستین بار در تاریخ با طبقه ی حاکمی مواجه می شویم که فاقد ظرفیت دائمی کردن (۱۸) خود از طریق عملکرد خود نظام اجتماعی - اقتصادی است. هیچ تضمینی برای یک بوروکرات نیست که یک بوروکرات باقی بماند. حتی تضمین کمتری هست که فرزندان او بوروکرات بمانند. می پذیریم که تحرك عمودی (۱۹) در جامعه ی شوروی یکی از درجه های عمده ی اطمینان اجتماعی در زمان استالین - در دهه های گذشته بطور قابل ملاحظه ای کاهش یافته است. "حکومت پیران" هیات رئیسه (۲۰) مظهر آن چیزی است که در تمام جامعه ی شوروی روی می دهد. بدون شك "امنیت شغلی" بوروکرات ها افزایش یافته است. ولی این وضع تنها به تنش اجتماعی فزاینده (برای مثال، فشار برای دست یابی به آموزش عالی) ختم می شود و نه به یک راه حل واقعی برای مشکل ناتوانی بوروکرات ها در تضمین دوام موضع قدرت و امتیازشان. به علاوه، این مواضع هنوز هم اساساً بکارکرد های ویژه و تصمیمات سیاسی وابسته اند (مثلاً، لیست معروف "نامزد های پست ها") (۲۱) و نه به یک نقش مشخص

در روند تولید اجتماعی، نتایج این وضع عبارتند از: فشار بوروکرات‌ها برای کسب پیوند‌های دائمی با کارخانه‌ها، موسسات و تراست‌های خاص (یعنی احیاء مالکیت خصوصی در مفهوم اقتصادی کلمه، پیش از برقراری مجدد آن در معنای حقوقی)؛ فشار مداوم اقشار عظیم بوروکراسی برای حصول به یک درجه‌ی استقلال از نظر کیفی بالاتر در سطح کارخانه یا شعبه (یعنی فرار از چهار چوب آهنین یک برنامه‌ی متمرکز)؛ گرایش آنها به سوی انباشت خصوصی سرمایه از طریق رشوه، فساد، فعالیت‌های بازار سیاه و "خاکستری"، انداختن ارز و طلا و... هم‌چنین تمایل به هم‌زیستی بیشتر با هم‌تاهایشان در غرب، از جمله باز کردن حساب‌های بانکی در بانک‌های غرب (پدیده‌ای که بویژه در رژیم‌های "دموکراسی خلق" مشهود است).

تمام این مسائل به ظهور بالقوه‌ی یک "طبقه‌ی حاکم جدید" اشاره می‌کند - نه یک "طبقه‌ی جدید" بلکه همان طبقه‌ی قدیمی سرمایه دار متکی بر مالکیت خصوصی - ولی پیش از آن که این فرایند بتواند به نتیجه برسد، باید دو مانع بزرگ از پیش پا برداشته شوند: مقاومت طبقه‌ی کارگر که در جریان چنین بازگشتی آن چیزی را از دست خواهد داد که در وضعیت کنونی بیش از هر چیز به آن اهمیت می‌دهد (در حقیقت، احتمالاً تنها چیزی که برای ارزش دارد): امنیت شغلی تضمین شده، یعنی حق کار، اشتغال کامل و بدنبال آن، آهنگ بسیار کندتر کار نسبت به غرب، و مقاومت بخش‌های اساسی ماشین دولتی (توجه کنید به روش تیتو در سرکوب "میلیاردرها"ی یوگسلاوی در اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ هنگامی که خطر "استقرار مجدد" [سرمایه داری] بصورت واقعی درآمد) در نتیجه، اگر بگوئیم طبقه‌ی حاکم نوینی وجود دارد و حکومت می‌کند، یعنی این که مبارزات واقعی اجتماعی را در این کشور، غلط تعبیر کرده ایم. این تعبیر مبارزه‌ای را که نتیجه‌ی آن هنوز روشن نشده خاتمه یافته فرض می‌کند.

در وهله‌ی سوم، باز برای نخستین بار در تاریخ، با "طبقه‌ی حاکمی" مواجه می‌شویم که نماینده‌ی یک "وجه تولیدی" است که "سرنگونی" آن، ساخت بنیادی اقتصاد را دست نخورد باقی خواهد گذاشت. مارکس در یک قسمت معروف از جلد سوم سرمایه می‌نویسد که هر وجه تولید با شکل ویژه‌ی تصاحب (۲۲) مازاد محصول اجتماعی مشخص می‌شود. در شوروی، مازاد محصول اجتماعی بشکل دوگانه‌ای تصاحب می‌شود: بشکل ارزش مصرفی، زیرا که بخش بزرگتر آن از تجهیزات و مواد اولیه‌ی افزوده تشکیل می‌شود؛ و به شکل کالا، زیرا که بخش کوچکتر آن از کالاهای تجملی (و خدمات ویژه) ای تشکیل می‌شود که بوروکراسی با درآمد افزون‌ترش می‌خرد. اما پس از سرنگونی دیکتاتوری بوروکراتیک این شکل دوگانه تصاحب مازاد محصول اجتماعی تغییر نخواهد کرد - زیرا مسلماً کارگران شوروی وسایل تولید را به کالا تبدیل نخواهند کرد (چنین کاری به معنای استقرار مجدد سرمایه داری خواهد بود!)؛ اما

در عین حال آنها نخواهند توانست جنبه ی کالایی ماهیت کالاهای مصرفی را به سرعت از بین ببرند (یک انقلاب تازه در شوروی ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را اجازه نخواهد داد). هم چنین، چنین انقلابی نه امحاء مالکیت خصوصی وسایل تولید را تغییر خواهد داد و نه برنامه ریزی متمرکز و انحصار دولتی تجارت خارجی را (و بنا بر این ترجیح می دهیم آن را یک انقلاب سیاسی بنامیم). اگر تمام این عوامل را در کنار یکدیگر قرار دهیم بدیهی است که یک ساختار اقتصادی می رسیم که اساساً بی تغییر باقی خواهد ماند.

لیکن در شیوه ی کار (۲۳) نظام، تغییری بنیادی بوجود خواهد آمد. توده ی تولید کنندگان امکان قاطع خواهند یافت تا درباره ی نوع و چگونگی تولید تصمیم بگیرند. ناهرابری اجتماعی اساساً کاهش خواهد یافت. ائتلاف فوق العاده ناشی از سوء مدیریت بوروکراتیک متوقف و سازمان کار و ساختار سلسله مراتبی آن بطور بنیادی دگرگون خواهد شد. ولی خود ساختاری که در بالا ترسیم شد - شکل ویژه ی تصاحب مازاد محصول اجتماعی - اساساً بی تغییر خواهد ماند.

در وهله ی چهارم، این فرضیه که بوروکراسی طبقه ی حاکم نوینی است به این نتیجه می رسد که، برای اولین بار در تاریخ، با "طبقه ی حاکمی" مواجه می شویم که بیش از آن که واقعاً حکومت کند، به عنوان یک طبقه موجودیت ندارد. منشاء این طبقه چیست؟ سوئیزی پاسخ می دهد:

"طبقه ی استثمارگر نوین از درون اوضاعی که توسط خود انقلاب ایجاد شده، سر بر می آورد."

ولی این پاسخ، در واقع نکته ی مورد بحث را مسلم فرض می کند. طبقات اجتماعی، گروه هایی از انسان ها هستند که در روابطی مشخص که از فرایند تولید ناشی می شود ("مناسبات تولیدی")، درگیرند. دگرگونی های اجتماعی می توانند طبقات را دگرگون کنند، ولی نمی توانند آنها را از هیچ بوجود آورند.

در واقع یک نظریه ی منسجم "طبقه ی استثمارگر نوین" در شوروی تنها موقعی منطقی بنظر خواهد آمد که فرض کنیم بخش هایی از طبقه ی کارگر (بوروکراسی کارگری و اشرافیت کارگری) و روشنفکران (خرده بورژوازی و کارمندان عالی رتبه ی دولتی) حتی قبل از آن که "به قدرت برسند" یعنی پیش از "انقلاب"، بطور بالقوه طبقه ی حاکم نوینی بودند (۲۴) ولی چنین فرض پیامدهای فوق العاده مهمی بدنبال دارد که عملاً تمام جنبه های مبارزه ی طبقاتی معاصر در سراسر جهان، و تجدید نظری در تمام عناصر تشکیل دهنده ی تئوری مارکسیستی را در بر می گیرند. و بدون این فرض، مفهوم "طبقه ی حاکم نوینی" که "از درون فرایند تاریخی بوجود آمده، کاملاً مضحك می شود. گذشته از آن، بوروکراسی قدرت را بدست گرفت؟ (بنا بر این) چگونه یک لایه ی اجتماعی "ناموجود" می تواند به قدرت برسد؟

این نظر که بوروکراسی شوروی (مانند بوروکراسی اتحادیه های کارگری غرب) بند ناف خود را با طبقه ی کارگر قطع نکرده است، و منافع و تصمیمات سیاسی مشخص آن را می توان در چارچوب آن رابطه ی خاص - انگلی - با پرولتاریا ملاحظه کرد، این نتیجه را بدست می دهد که مبارزه ی طبقاتی در کشورهای سرمایه داری همچنان فرایندی دو قطبی است: سرمایه در مقابل کار (و بوروکراسی بطور کلی بعنوان "دستیار کارگری سرمایه" عمل می کند). این اندیشه که بوروکراسی شوروی طبقه ی حاکم نوینی است و، نتیجه ی اجتناب ناپذیر آن، این که احزاب کمونیست خارج از قدرت را - حداقل تا آنجا که به دستگاه مرکزی آنها مربوط می شود - می توان هسته ی یک طبقه ی استثمارگر نوین بالقوه به حساب آورد، ضرورت ایجاب می کند که در روش بررسی کل تاریخ قرن بیستم تجدید نظر کاملی به عمل آوریم. مبارزه ی طبقاتی بدین ترتیب به امری سه قطبی تبدیل می شود: سرمایه در مقابل کار در مقابل "طبقه ی استثمارگر نوین" بالقوه.

این صرفا مسئله ی اصلاح تحلیل تاریخی نیست (کاری که بخودی خود تکان دهنده است و حداقل تا آنجا که به شواهد در اختیار ما مربوط می شود، وظیفه ای امکان ناپذیر جلوه می کند). این امر دارای بزرگترین و خطرناکترین تضمینات (۲۵) سیاسی است، بدین ترتیب که ما تنها حق انتخاب بین دو شر را خواهیم داشت، و هر دوی این ها منجر به نتایجی می شوند که هواداران پیگیر نظریه ی "طبقه ی استثمارگر نوین" را مستقما در برابر مبارزه ی طبقه ی کارگر جهانی برای رهائی قرار می دهد. برای این که در واقع تنها دو راه ممکن برای بررسی این به اصطلاح "طبقه ی استثمارگر نوین" وجود دارد. یا این طبقه نسبت به طبقه ی سرمایه دار کلا و اساسا مترقی است، یعنی در همان رابطه ای با بورژوازی قرار دارد که بورژوازی پیش از او در دوران انقلابات بورژوازی نسبت به اشرافیت نیم فئودال داشت. البته چنین فرضیه ای با انتقادی سخت از خصلت استثمارگرانه ی این طبقه کاملا هماهنگ خواهد بود. ولی به این معنا خواهد بود که در تمام تعارضات مستقیم و آشکار بین بورژوازی و "طبقه ی نوین بالقوه" می بایست از "طبقه ی نوین" همانگونه "حمایت توأم با انتقاد" کرد که بیانیه ی کمونیست برای بورژوازی انقلابی در نظر می گیرد. و آنگاه می بایست مبارزات ضد بوروکراتیک طبقه ی کارگر را - اگر نه کاملا، حداقل بعضا محدود کرد تا مانع پیروزی بوروکراسی "مترقی" بر بورژوازی ارتجاعی نشود.

بدین ترتیب صرف اندیشه ی انقلاب سوسیالیستی و به قدرت رسیدن طبقه ی کارگر حداقل مورد تردید قرار می گیرد. درست است که ممکن است کسی بگوید که سرمایه داری در حال

زوال می‌تواند یا به سوسیالیسم منجر شود یا به برقراری نظام طبقاتی نوینی که در مقایسه با سرمایه داری مترقی است. ولی در آن صورت تمام انقلابات پیروزمندی که تا کنون روی داده‌اند باید از نو و به عنوان "انقلابات بوروکراتیک" و نه انقلابات پرولتری توصیف شوند. در این صورت این ادعا که اندیشه‌ی گذار مستقیم از سرمایه داری به سوسیالیسم يك اشتباه مقولای ناشی از تخیل بوده که مارکس و مارکسیست‌ها هر دو مرتکب شده‌اند، دست کم تا حدی معتبر خواهد شد.

اگر "طبقه‌ی حاکم نوین" در مقایسه با سرمایه داری مترقی باشد، نتیجه این خواهد شد که، برخلاف آنچه که مارکس فکر می‌کرد، جامعه‌ی طبقاتی با پیشرفت سرمایه داری توان ترقی خواهی خود را از دست نداده؛ و تکامل تازه و عظیم نیروهای مولده - که در دراز مدت به تکامل بیشتر "فرد اجتماعی" یعنی آزادی انسانی می‌انجامد - هنوز بدون برانداختن جامعه‌ی طبقاتی ممکن است. در این صورت، سوسیالیسم صرفاً به صورت يك مزیت اخلاقی در می‌آید، نه يك ضرورت تاریخی برای اجتناب از توحش و انحطاط تمدن انسانی.

بنابراین، کسانی که معتقد به این نظر هستند، اگر چه با محکوم کردن بوروکراسی به عنوان استثمارگر، غاصب، و دشمن خونخوار جدید طبقه‌ی کارگر و آزادی انسان و غیره و غیره آغاز می‌کنند - و بدون شك ۹۹٪ انگیزه‌ی واقعی کسانی که ادعا می‌کنند با تحلیل مارکسیستی حکم بر این داده‌اند که بوروکراسی طبقه‌ی حاکم نوینی است، بیشتر از چنین خشم اخلاقی قابل درکی ناشی می‌شود تا از تحلیل علمی خشک - در پایان کار به توجیه تاریخی همان بوروکراسی خواهند پرداخت، اگر که به توجیه‌کننده‌ی صریح تمام جنایات آن تبدیل نشوند.

این امر تصادفی نیست. در چارچوب مفاهیم مارکسیسم کلاسیک، طبقات - از جمله طبقات حاکم - حداقل در دورانی از حیات خود، از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیرند، یعنی ابزارهای ضروری سازماندهی اجتماعی بشمار می‌آیند. اگر بوروکراسی شوروی، طبقه‌ی حاکم نوینی باشد و در مقایسه با بورژوازی مترقی به حساب آید، آنگاه نتیجه‌ی زیر را نمی‌توان مورد تردید قرار داد: این بوروکراسی در جامعه‌ی شوروی - حداقل بطور موقت - نقشی ضروری و مترقی ایفا کرده است. بنابراین [طرفداران نظریه‌ی فوق] بعد از يك دوره‌ی طولانی به همان جایی می‌رسند که شروع کرده بودند. [آن‌ها ناچار خواهند گفت] بسیار خوب: "گولاگ" چندان خوب نیست، این سخت‌ترین قانون کار جهان تا اندازه‌ای ناخوشایند بود، ولی آیا واقعاً انتخاب دیگری وجود داشت؟ بالاخره روسیه می‌بایست صنعتی و امروزی (۲۶) شود و بدون شکستن تخم مرغ نمی‌توان املت درست کرد، تنها با شیوه‌های وحشیانه می‌شد بر عقب ماندگی غلبه کرد. "دیروز" ما این کار را بنای سوسیالیسم "با شیوه‌های وحشیانه" می‌نامیدیم. امروز "ما" آن را بنای يك جامعه‌ی طبقاتی نوین، پیشرفته تر از سرمایه داری "با شیوه‌های وحشیانه" می‌نامیم. ولی امروز، همچون دیروز، "ما" ناگزیریم "بطور عینی"

بوروکراسی را — با تمام جنایات ظالمانه اش — به عنوان "تاریخا ضروری" تأیید و تصدیق کنیم. و از این قبیل استدلال های تهوع آور (۲۷).

با برداشت های مارکسیستی، یعنی تروتسکیستی، از تاریخ شوروی و نقش بوروکراسی به سادگی می توان از افتادن به چنین دامی اجتناب کرد. تمام آنچه در زمینه ی تکامل روسیه، چین و ... مرفی بشمار می آید، محصول يك انقلاب سوسیالیستی است. هر آنچه ارتجاعی به حساب می آید، محصول حاکمیت بوروکراسی است. در میان این دو نه، يك در هم آمیختگی منطقی، بلکه تضادی آشکار موجود است. از این نتیجه می شود که بوروکراسی يك طبقه نیست، بلکه سرطانی است انگلی بر پیکر پرولتاریا؛ جامعه ی شوروی يك وجه تولیدی استبدادی جدید بشمار نمی آید، بلکه جامعه ای است در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که در راه پیشرفت مرفیانه ی خود توسط دیکتاتوری بوروکراتیک متوقف — گرفتار و منجمد — شده و برای بازگشایی راه سوسیالیسم، باید این دیکتاتوری را سرنگون کرد.

ولی اگر این فرض که بوروکراسی، به عنوان طبقه ی حاکم استثمارگر نوین، در قیاس با بورژوازی مرفی است، به نتایج خطیری منجر می گردد، این فرض که این "طبقه" در مقایسه با سرمایه داران ارتجاعی است تضمیناتی به مراتب بدتر در بردارد. مفهوم چنین فرضی این خواهد بود که اگر انسان با يك درگیری میان "طبقه ی جدید" یا "طبقه ی جدید" بالقوه و بورژوازی روبرو شود، باید از دومی در برابر اولی حمایت توأم با انتقاد کند.

۴

اگر در جامعه ی بورژوایی انقلاب های پرولتاریایی رخ نداده اند و — حداقل در آینده ی قابل پیش بینی نیز — رخ نخواهند داد، بلکه انقلاب های "بوروکراتیک" رخ داده اند یا خواهند داد؛ اگر در يك دو جین کشور، نه يك دولت کارگری (اگر چه دولتی به شدت بوروکراتیک شده)، بلکه جامعه ی طبقاتی استبدادی جدیدی جانشین سرمایه داری شده است، آنگاه بدیهی است که در پیش بینی ها و چشم اندازهای تاریخی مارکس و مارکسیست های کلاسیک اشتباهی وجود داشته است. همچنین بدیهی است که در زمینه ی تحلیل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آنها از خود جامعه ی بورژوایی و ماهیت تضاد های درونی آن بویژه ماهیت پرولتاریای جدید نیز خطایی بنیادی وجود داشته است.

مفهوم مارکس از سوسیالیسم — که تقریباً میان تمام سوسیالیست ها تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ مشترك بود — جامعه ای بود آزاد متشکل از تولید کنندگان متحد و نشأت گرفته از خصائص ویژه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حتی روانی طبقه کارگر (طبقه مزد بگیر)، جامعه ای

که طرح کلی آن در بیانیه کمونیست ترسیم شده و در نوشته های بعد مارکس و انگلس در باره این موضوع توصیف شده است .

اگر کسی بر این باور است که سرمایه داری می تواند علاوه بر - یا ، در واقع ، به جای - سوسیالیسم ، به جامعه طبقاتی جدیدی منجر شود و طبقه کارگر به جای آن که فرآیند آزادی کل بشریت را رهبری کند می تواند خود چنین " طبقه حاکم استثمارگر " نوینی را استخراج کند ، آنگاه این سؤال مطرح می شود که : آیا تحلیل از توان انقلابی و آزادی بخش طبقه کارگر جدید یکسره و از آغاز اشتباه نبوده است ؟ شورسین های نه چندان معدودی در این مسیر بسیار پیش رفته اند و فصل آخر کتاب (پل) باران و سوئیزی بنام سرمایه ی انحصاری (به فارسی ترجمه شده است - م ۰) یکی از نخستین و برجسته ترین تلاش هایی است که در این زمینه صورت گرفته است . اخیرا رودلف بارو ، کمونیست مخالف (دولت) آلمان شرقی با یک داور بسیار ترك و ترکیبی تر (۲۸) از همین نوع ، کتاب خود بنام آلترناتیورا - که بعد از انقلابی که به آن خیانت شد تروتسکی ، قطعا جامع ترین انتقاد مارکسیستی است که از یک کشور تحت سلطه بوروکراسی استالینیستی ، بیرون آمده - که از هر نظر دیگر گیراست ، خدشه دار نموده است . (اومی گوید) : " پرولتاریا بطور خود بخودی فقط برای رسیدن به نحوه ی زندگی بورژوازی یا حداقل زندگی خرده بورژوازی که از همه به او نزدیک تر است مبارزه می کند " . البته هربرت مارکوز (۲۹) همان طور که می توان انتظار داشت ، موافقت پر شور خود را با این قضاوت بیان می کند :

بگذارید وقت زیادی صرف بحث در باره مسئله نکنیم که آیا رد این چنینی تحلیل کلاسیک مارکسیستی از طبقه کارگر - هم طبقه کارگر غرب و هم طبقه کارگر شوروی - دلالت بر این دارد یا ندارد که ایجاد سوسیالیسم و جامعه بی طبقه امکان ناپذیر شده اند . کوشش های گوناگون برای یافتن " عامل انقلابی " (۳۰) دیگری بجای پرولتاریای امروزی - دهقانان جهان سوم ، دانشجویان انقلابی ، روشنفکران یا حتی تهی دستان حاشیه نشین - همه غافل از اینند که دستاورد عمده مارکس برای جنبش سوسیالیستی چه بود : ماهیت جامعه ای که قرار است ایجاد شود حداقل وابسته به ماهیت اجتماعی ، قدرت اقتصادی ، توان اجتماعی - سیاسی و منافع مادی " عامل انقلابی " است ، نه به میزان خشم اخلاقی و طغیان فردی این یا آن گروه از مردم بر علیه نظم موجود . نمی توان اثبات کرد که چگونه هر کدام از لایه های اجتماعی فوق الذکر می تواند بهتر از طبقه کارگر امروزی حتی یکی از شرایط مادی و اجتماعی ضروری را برای ایجاد جامعه بی طبقه واقعی بیوراند . اما آیا راست است که می توان ۱۵۰ سال مبارزه طبقاتی پرولتاریای نوین صرف نظر از شورش های ناشی از گرسنگی مراحل اولیه (که بارو هم به درستی آن ها را از تحلیل و توصیف خود مستثنی می کند) را در فرمول " بطور خود بخودی " فقط به منظور رسیدن به نحوه زندگی بورژوازی یا خرده بورژوازی خلاصه کرد ؟

انسان چقدر باید نسبت به تاریخ پر بار، متنوع و پر شور مبارزات طبقه کارگر کسه در آن فصل های کسل کننده "سازگاری" (۳۱) در کنار فصل های استعداد خارق العاده قوه تخیل، نوآوری جسورانه و قهرمانی بی نظیر قرار دارند، بی توجه باشد که دست به چینی-تعمیم ناموجه و نامعقولی بزند! آیا کارگران کمون پاریس، کارگران انقلابی روسیه در سال های ۲۱-۱۹۱۷، آلمان در ۲۳-۱۹۱۸، اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶، یوگوسلاوی در ۴۵-۱۹۴۴، مجارستان در اکتبر-نوامبر ۱۹۵۶، کوبا در ۶۵-۱۹۵۹، فرانسه در مه ۱۹۶۸، پراگ در ۶۹-۱۹۶۸، ایتالیا در پائیز ۱۹۶۹، پرتغال در ۱۹۷۵ و ایران در ۱۹۷۹ صرفاً بطور خود بخودی گرایش به رسیدن به نحوه زندگی بورژوازی داشتند؟ و باز: آیا کارگران اسپانیا در ۲۷-۱۹۷۵ اجائیکه برای نخستین بار در تاریخ شاهد آن بودیم که علی رغم وجود یک ماشین سرکوبگر فاشیستی دست نخورده چندین اعتصاب عمومی منطقه ای سیاسی برای یک "خواست بورژوازی" رایج، [یعنی برای] دفاع از زندانیان سیاسی و آزادی آن ها صورت گرفت مطابق احکام بارو رفتار می کردند؟ و این رویدادها تنها برجسته ترین نمونه هایی هستند که به ذهن می آید. می توان ده ها مثال دیگر - از جمله چندین مثال از طبقه کارگر آمریکا - را به این فهرست اضافه کرد.

با توجه به این تصویر واقعی از مبارزه طبقه کارگر در قرن گذشته، و با توجه به شواهد انکار ناپذیر تاریخی، سؤال "چرا در غرب یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی رخ نداد ماست؟" را باید مجدداً به شیوه صحیح تاریخی آن فرموله کرد: چرا هنوز، علی رغم کوشش های متناوب و خود بخودی پرولتاریا برای بازسازی جامعه به روش سوسیالیستی - کوشش هایی که آشکارا امکان یک چنین پیروزی را تأیید می کند - این پیروزی به دست نیامده است؟ آنگاه پاسخی را باید در عوامل زیر جستجو کرد: دشواری عمل (انقلاب)، نقش عامل ذهنی، نیاز به داشتن یک رهبری انقلابی، توسعه ناموزون آگاهی طبقاتی پرولتاریا، نقش ترمز عمدی کسه ابتدا سوسیال دموکراسی (آلمان ۱۹-۱۹۱۸) و بعداً احزاب استالینیست (اسپانیا ۲۷-۱۹۳۶) بازی کردند، یعنی دیالکتیک تاریخی واقعی پیش شرط های عینی و ذهنی برای سوسیالیسم جهانی، که فقط به مثابه عملی آگاهانه توسط جامعه ای که از لحاظ عینی و مادی قادر به تحقق آن است می تواند به وجود آید. در جامعه بورژوازی هیچ نیروی دیگری از این نوع وجود ندارد، مگر پرولتاریای جدید.

مارکسیست ها افراد مذهبی نیستند، ایمان ما به توان انقلابی پرولتاریا بر تحلیل علمی و بررسی دقیق شواهد تاریخی متکی است، نه بر اعتقاد غیر منطقی یا قیاس های جزمی. اگر شواهد انکار ناپذیر تاریخی نشان می دادند که فرضیات مارکس غلط از آب درآمده اند، آنگاه هیچ چاره ای نمی داشتیم جز آن که حقیقت را بگوئیم - به شیوه راستین خود مارکس که - نه صرفاً برای شوخی - گفت شعار مورد علاقه او اینست "شک در باره همه چیز" (۳۲).

اما بر این اعتقادیم که شواهدی که تاریخ تا کنون عرضه کرده است چنین تعمیم های شتاب

آمیزی را اجازه نمی‌دهد. امروز سرمایه داری غرب و دیکتاتوری بوروکراسی د چار بحران عمیق ولاینحل اجتماعی اند - نه مارکسیسم. اگر انسان بخواهد از توجیه ساده نومیدی خـــود از کندی نسبی فرایند تاریخی، نفرت خود از گمراهبران سیاسی، و خستگی و دلسردی خود اجتناب کند، باید حدود تناسب را رعایت کند و بگوید: بیائید صبر کنیم و ببینیم کارگران در چند دهه، یا حتی نیم قرن آینده چگونه مبارزه خواهند کرد. و با انفعال هم صبر نکنیم بلکه، پیش از آن که به ترسیم تراژنامه های زود رس بپردازیم، و پیش از آن که بر بریت پیروز شویم، هر آنچه می‌توانیم بکنیم تا مبارزات این کارگران به انقلاب پیروزمند سوسیالیستی منتهی شود.

به آن جایی رسیده ایم که آغاز کرده بودیم، اما (این بار) با نیروئی افزون تر. آری، بحث بر سر این که آیا بوروکراسی شوروی يك طبقه حاکم نوین است مستقیماً با مسئله آینده انقلاب جهانی و، بنابراین، با آینده بشریت ارتباط پیدا می‌کند. و همچنین وابستگی مستقیمـــی دارد به مسئله توان سوسیالیستی انقلابی طبقه کارگر، به نفس امکان پذیر بودن سوسیالیسم، یعنی به سوسیالیسم علمی. زیرا این مسائل در مرکز تحلیل مارکس و "سیستم مارکسیستی" قرار دارند. و هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد که این سیستم دیگر از استواری و استحکام گذشته برخوردار نیست.

توضیحات

1 - Time - Scale

2 - Decline

3 - Decay

4 - Secular trend

5 - Potential

6 - Process

7 - 21 - 1918 جنگ های داخلی شوروی علیه کشورهای امپریالیستی و ضد انقلاب داخلی یعنی روس های سفید به رهبری دینکین، کولچاک و رانگل؛ 44-1941 جنگ ضد فاشیستی بر علیه آلمان نازی که با هجوم هیتر به شوروی در 1941 آغاز شد؛ 51-1948 دوران جنگ سرد بود - مترجم.

8 - منظور از بهار 1968 پراگ، حوادث سال 1968 است که به "بهار پراگ" مشهور شدند. اشاره ی نویسنده در این جا به تلاش های الکساندر د دوبچک (دبیر کل حزب کمونیست چکسلواکی) برای اصلاحات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بود. این تلاش ها مورد مخالفت شوروی قرار گرفتند و در نتیجه نیروهای پیمان ورشو چکسلواکی را اشغال کردند و دوبچک نیز از کار برکنار شد - مترجم.

Entreprise - based cost accounting_۱۰

۱۱- خوزراژوت Khozrazhot: "موسسات شوروی به غیر از چند استثنا نادر اکنون به عنوان واحدهای مالی مستقل با حساب های سود و زیان مختص به خود عمل می کنند و این حالت در زبان روسی معروف به Khozyaistvennyi Raschyot (حسابداری اقتصادی) است که اختصار آن معمولا خوزراژوت است." به نقل از مدخلی بر اقتصاد شوروی، نوشته ی آک نرو، صفحه ی ۳۳، مترجم.

Sovmarkhoz _ ۱۲

۱۳- نگاه کنید به The Plan, Profit and Bonuses (برنامه، سود و پاداش ها) پرودا، ۹ سپتامبر ۱۹۶۲- جان لیبرمن Liberman - مترجم.

Mixed indicators _ ۱۴

۱۵- نگاه کنید به On Improvement Of Industrial Management (درباره ی

بهبود مدیریت صنعتی) گزارش کاسیگین به حزب کمونیست شوروی - سپتامبر ۱۹۶۵ (توضیح مترجم).

Associated producers _ ۱۶

Self-reproducing _ ۱۷

Perpetuation _ ۱۸

Vertical mobility _ ۱۹

Presidium _ ۲۰

۲۱- نومنکلاتورا (Nomenklatura): در این باره رجوع کنید به یادداشت سوئیزی در مقاله ی "پل سوئیزی به ارست مندل پاسخ می دهد" - مترجم.

Appropriation _ ۲۲

Modus operandi _ ۲۳

۲۴- به قدرت رسیدن بوروکراسی به سادگی "از شرایط ایجاد شده توسط خود انقلاب" حاصل نمی شود - چنین نظری از موضع گیری درباره ی مبارزات مشخص سیاسی دهه ی ۱۹۲۰ در شوروی اجتناب می کند! به قدرت رسیدن بوروکراسی ناشی از يك ضد انقلاب سیاسی پیروزمند است (يك "ضد انقلاب در دوران انقلاب" و اگر نمونه ی کلاسیک آن را بخواهیم، ترمیدور در دوران انقلاب فرانسه) - با توجه به این واقعیت، سوئیزی نسبت به "اپوزیسیون چپ" جدا بی انصافی به خرج می دهد و اشاره نمی کند که این جریان در اوایل ۱۹۲۳ - شاید بتوان گفت دو سال دیرتر از آن که باید - مبارزه ی پیگیری برای دموکراسی در شوروی و حقوق سیاسی بیشتر برای طبقه ی کارگر آغاز کرد.

Implications_۲۵

Modern_۲۶

Ad nauseam_۲۷

۲۸- ترکیبی = Synthetic در مقابل تحلیلی = Analytic

۲۹- هربرت مارکوز، فیلسوف آلمانی که اعتقاد وی مبنی بر خرید و شدن طبقه ی کارگر به وسیله ی سب

کالاهای مصرفی، مشهور است - مترجم .

۳۰- Revolutionary subject

۳۱- Conformism

۳۲- De omnibus dubitandum

لیست کمک های دریافتی

کمک های دریافتی سازمان وحدت کمونیستی در خارج از کشور

در فاصله انتشار شماره اول و دوم "اندیشه رهائی"

پلانغرم چپ آمریکا : هواداران سازمان وحدت کمونیستی در اروپا :

۲۰۰۰ مارك ۱۵۵۰ دلار

۲۰۰۰ مارك ۱۵۰ دلار

هواداران سازمان وحدت کمونیستی در انگلستان :

۵۰۰ پوند



رفیق رگ س .

۳۷۳۰ فرانك فرانسه

رفیق اف .ام .

۲۰۰ فرانك فرانسه

رفیق ح "

۱۵۰۰ فرانك فرانسه

رفیق ح آمریکا :

۱۰ دلار

چهره اپوزیسیون در آئینه

جنگ طبقاتی در «سپته» پاریس!

در پیشگفتار شماره اول "اندیشه رهائی" آمده:

ابعاد فاجعه بار عواقب ۳۰ خرداد آن چنان عظیم بود که تنها مشتی بیگانه بسا واقعیت هنوز می‌توانستند خود را با پندارهای دلکش و فریبنده دلخوش دارند. دشنه این بار عریان رژیم، می‌بایست کوه بینان تنگ نظر و بیگانه با تاریخ را بخسود آورد و بطلان تصورات باطل، خام، غریب با زمانه و خیال پردازی های سبکسرانه "گردان های رزمنده" پرولتاریا را آشکار کند. اگر در بازنگری وقایع پیش از انقلاب بهمن نتوانستیم و نیز پس از استقرار حاکمیت دزدان انقلاب اکثر قادر نشدیم در یابیم که اشتباهاتمان ریشه در کدام بستر سترون نظری دارد، این بار برق خیره کننده و بی رحم شمشیر محمدی و تشیع علوی باید نشانمان می‌داد که در هر دو مقطع، فقدان هویت مستقل، سادمانگاری، بی فرهنگی و ریشه در خاک نداشتن، فقدان شناخت و عدم توان در تحلیل موقعیت خویش و تحولات جامعه، از دلایل موقعیت کنونی مان است.

در همان جا آمده بود که نتایج حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی آنچنان آشکار شده است که دیگر کمتر کسی می‌تواند هم چنان در بستر خوش خیالی خود، سر بر بالین فرشته رحمت الهی بگذارد و یا سر در چاک نخوت و غرور کاذب فروبرد. ابعاد فاجعه انگیز شکست، وجدان هر انسان دردمند و هر انقلابی را به تامل و تعمق در دلایل آنچه گذشت و تبیین سهم و مسئولیت خویش در ایجاد این وقایع وامی‌داشت. قتل عام وحشیانه هزاران تن از پسر شورترین یاران انقلاب - سرمایه های اندوخته شده يك نسل - بدست پیام آوران جهل و تزویر، هنوز نباید از خاطره ها رفته باشد. چه بسیار از آنان که با "درس" و "رهنمود" های انحرافی جریانات مختلف، جان باختند و با خون خویش بطلان تصورات خام این "آموزش" ها را آشکار ساختند. کم نیستند جریاناتی که پس از ضربات سال ۶۰ به "انتقاد" از خویش نشستند و - بظاهر - نشان دادند که از تاریخ آموخته اند و برگنج سری های ناشسی

از بد آموزی های التقاطی خود تاسف! می خورند. "پوپولیسیم" نیز اسم شب تمامسی التقاطات نظری و منشی آن ها گردیده بود و مبارزه با آن در سطوح مختلف آغاز گردید! شقاوت و بی رحمی نمایندگان زمینی "خدا"، دیگر مجال خیال پردازی را برای آنان باقی نگذاشته بود. "رهبران" توده های خاکی، با سعایت پیغمبران آسمانی، از عرش رانده و به زمین سخت فرو افکنده شده بودند و از این نیز بیشتر، زمین زیر پایشان سست گشته و تا سقوط شان به قعر دوزخ چیزی نمانده بود. "توده ها" نیز یک بار دیگر، تناقض احکام و استنتاجات ناسخ و منسوخ "رهبران" خود را در عمل دیده بودند و این به "خیره سوری" آنان میافزود. دیگر کسی به آسانی نمی توانست "سرکوب" را "تجلی اراده محرومان" و انعکاس "دیکتاتوری طبقات زحمتکش" بخواند و تعطیل روزنامه ها و اعدام های دسته جمعی را مظهر "اعتقادات ضد امپریالیستی امام امت".

اگر در اوان پاگیری حاکمیت اسلامی، می شد با سوء استفاده از شور لگام گسیخته، توده های محروم و بر زمین، تنفر عمومی از سران رژیم منفور گذشته، اقدامات ضد انقلابی صد ها آیت الله و حجت الاسلام و ثقه الاسلام ریز و درشت، ده ها کمیته و نهاد "انقلابی" علیه انقلاب و انقلابیون و آزادی خواهان و مطبوعات مخالف را توجیه کرد، این بار، "توده ها" تعقیب و شکنجه و اعدام یاران صدیق و انقلابی خود را به رای العین بدست "امت حزب الله" می دیدند و نمی توانستند به یاوه سرائی های "رهبران" خود در باب "نیات ضد امپریالیستی" امام گوش فرادهند. تردیدها مادیات می یافتند و پیروسه جذب، جای خود را به پیروسه دفع داده و "تمرد" و "فرار از خدمت زیر پرچم" اسلام آغاز شده بود باید چاره ای اندیشیده می شد و اندیشیده شد، بازار "انتقاد از خود" ها گرم و گرم تر شد.

این "انتقاد از خود" ها اگر چه نمی توانست، جان در کالبد جان باختگان بدمد، لکن تا ملی در کمبودها و نقد صادقانه ضعف ها، اداء سهم به آرمان یاران از دست رفته - کسه در واقع آموزش های غلط و انحرافی "رهبران" در جان باختن شان بی تاثیر نبود - و هویت بخشیدن به فداکاری "توده های سازمانی" بشمار می رفت. اگر چنین می شد و اگر "انتقاد از خود" ها صادقانه صورت گرفته بود و در عمل بکار گرفته می شد، لااقل زندگان، می توانستند در برابر همه از دست رفتگان سرفراز شوند. برای دریافت واقعیت "حکومت الله" بهسای سنگین پرداخته شده بود، ولی می شد خود را به نتایج آتی تجربه اندوزی از شکست و دست آورد های مطلوب بعدی انقلاب تسلی داد و دست کم خوشحال بود که تجربه ای به جنبش افزوده گردیده و ایثار یاران از دست رفته، انقلاب، راه را برای پیروزی های آتی و جلوگیری از تکرار انحرافات گذشته هموار ساخته است. از آن خرداد ۶۰ و از آن تجربه تلخ، سه سال می گذشت و از واقعه، "سپه پاریس" نیز چند ماهی.

با گذشت چند ماه از درگیری هواداران بخش عمده ای از سازمان های چپ و مجاهدین

با دار و دسته بختیار در "سپه پاریس"، که منجر به بروز اختلافات شدید بین هواداران سازمان های مختلف بر سر درك مفهوم "دموکراسی" و "آزادی" گردید، ترسیم و بازسازی واقعه، امری بیسوده است و اهمیت آن تنها از زاویه درگیر شدن تمام نیروهای اپوزیسیون در خارج، در مسئله ایست که ناظر به شعور و معرفت عمومی جنبش در مورد این مقولات بوده و تا مل در مواضع جریاناتی است که هر يك در حوزه و محدوده توهمات خویش، مدعی رهبری جنبش اند. اگر نشان دادن نتایج اقدام و مواضع این جریانات در آن روزها - و در آن جو متشنج و عصبی و سرشار از خود فریبی و عوام فریبی - کاری بود نسبتا دشوار، امروز که ۶ ماه از آن واقعه می گذرد و تب فرصت طلبی بسیاری به عرق نشسته و حساب بسیاری دیگر نیز در این معرکه "تسویه" شده است، کار چندان مشکلی نیست. امروز شاهدیم که "مدافعان سنگر ۲۰ ساله" اپوزیسیون مرقی "به یمن دامن زدن به تشنت و پراکندگی بیشتر میان صفوف اپوزیسیون مرقی در آن چنان موقعیتی قرار گرفته اند که بعد از ۶ ماه که از تشکیل انواع و اقسام "کمیته های بازگشائی سپه" می گذرد، تنها نتیجه ای که عایدشان گردیده است گستاخی هر چه بیشتر مسئولین "سپه" و مددیابی آنان از پلیس جهت کنترل "سپه" می باشد. مسئله ای که در طول فعالیت اپوزیسیون مرقی در این "سنگر ۲۰ ساله" - علی رغم همه فشارها و تشبثات رژیم شاه در بهترین موقعیت خود - سابقه نداشته است. و می بینیم که این "مدافعان" بخاطر پاره ای از "هم سنگران" خود - که با هر اقدام رادیکالی که منجر به درگیری با مقامات دولتی و پلیس فرانسه شود مخالفت می کنند - و عملا مسئله باز پس گرفتن "سنگر ۲۰ ساله" را بدست فراموشی سپرده اند. می دانیم نام آن هیاهو و این نحوه برخورد باید از عوام فریبی چیز فراتری باشد ولی قبح آن زمانی آزار دهنده تر می گردد که می بینیم، پس از روشن شدن "صورت حساب ها" دیگر از آن شور و شوق "انقلاب بازی" خبری نیست و "کمیته بازگشائی" به یکی از ده ها و صدها کمیته و انجمن و تشکلی تبدیل می شود که پاره ای از نیروها در راه اندازی آنها استادند و خوب می دانند که به هر حال روزی روزگاری از نام آنها می توان در "تسویه حساب های" آینده بهره جست.

آیا "حیرت" و "گیجی" حضرات در مورد ماهیت "ضد امپریالیستی" جمهوری اسلامی تا مقطع ۳۰ خرداد، نتیجه بلا فصل همین تعلق از "مبارزه طبقاتی" نبود؟ آیا همین ها و دیگر رفقای "تنی" و "ناتنی" شان نبودند که اعدام مهره های سوخته رژیم گذشته و امپریالیسم در ایران را عین انقلاب و ملاک انقلابی بودن روحانیت دانسته و از این طریق در ایجاد توهم میان مردم، نسبت به ماهیت حاکمیت کنونی و گردانندگان آن سهیم گردیدند؟ و یا هنگامی که می شنوید عده ای که می خواهند به طبقه کارگر "راه" نشان بدهند، در توجیه عمل خود، خود را بجای طبقه، بجای "بخشی از اهالی" می گذارند و "سپه" پاریس را نیز "صحنه

مبارزه طبقاتی" می‌انگارند و مدعی می‌گردند که در واقعه "سیتة"، همان طور که مارکس گفته است "بخشی از اهالی خواسته اند اراده خود را با توپ و تانک به بخش دیگری از اهالی تحمیل کنند" و دیگری در پاسخ به استهزاء جماعت، مدعی می‌شود که "آری سیتة همان ورسای است، فقط آجرهایش متفاوت است!" ★ آیا به حال طبقه کارگر با چنین رهبران (خود گمارده ای) نباید تاسف خورد؟ وقتی که دیده میشود مجاهدین - که به ادعای خود ستون اصلی "شورای ملی مقاومت" بعنوان تنها آلترناتیو دموکراتیک می‌باشند - با بکارگیری عقب مانده ترین و مبتذل ترین شیوه ها، موقع را برای "تسویه حساب" های خود با عده ای دیگر مفتنم می‌شمارند و بیاد آن می‌افتند که خطر راست زدن "لیبرال" ها را به اپوزیسیون یاد آوری کنند، نباید به همه ادعاهای آنان شك برد؟ اما این ها نیز تمام مطلب نیست، قضیه از بُعدی دیگر نیز قابل تامل است: نشناختن موقعیت و وضعیت خود، توان و نیروی خود، نقاط ضعف و قدرت خود و دشمن و از این مهم تر، عدم تشخیص کاربرد شیوه ها - اشکال مبارزه در شرایط مختلف از ویژگی های بارز چپ ایران بوده است. زمانی که هواداران "دموکراسی انقلابی" بدون محاسبه، بدون در نظر گرفتن موقعیت و این که در کجا هستند و تاثیر عملشان در قلمرو واقعی مبارزه طبقاتی چه خواهد بود، تنها با کتک زدن چند عنصر سلطنت طلب، به بهای بسته ماندن "سیتة" مدعی می‌شوند که عمل "انقلابی" انجام داده و اقدامشان عین مبارزه طبقاتی است، و در همان حال، از بکارگیری شیوه و رفتار مبارزه جویانه ای در خور اقدام و پافشاری مسئولین "سیتة" در جلوگیری از فعالیت های افشاگرانه علیه رژیم (تحت توجیحات و بهانه های غیر واقعی) عاجز می‌مانند و یا تسلیم نظر بخشی از کمیته می‌شوند که نمی‌خواهد دست به اقدامی رادیکال بزند، دیگر بحث در بساره خطاها و اشتباهات "روزمره" از موضوعیت خود خارج می‌شود و جستجوی علل و دلایل بینش این تظقی در دستور کار قرار می‌گیرد.

تجربه سالیان دراز فعالیت های دانشجویی نشان داده است که در این گونه مواقع جسز با استفاده از اشکال رادیکال مبارزه که با نیت و اهداف بخشی از نیروهای دیگر مغایر است، هرگز این "سنگر ۲۰ ساله" مجدداً فتح نخواهد شد.

امروز مروری مجدد به اعلامیه ها و نوشته های هواداران سازمان ها (که این جساو آن جا، از طرف سازمان های سیاسی مربوطه آن ها نیز تأیید شده اند)، جز نمک پاشیدن بروی زخم التیام نیافته، نتیجه ای دیگر نخواهد داشت ولی هر کس حق دارد که امروز از خود بپرسد: آیا آن همه "انتقاد از خود" ها، خود چیزی جز يك عوام فریبی جدید بود؟ و آیا هدف آن ها یارگیری های جدید و یا خواباندن "سرو صداهای معترض" درونی شان نبود؟ همان گونه که در پیش گفتیم، اهمیت واقعه "سیتة" پاریس بخاطر درگیری با چند عنصر

★ اشاره است به وقایع "جنگ داخلی در فرانسه" و اثر مارکس در باره آن.

سلطنت طلب نیست . شواهد جملگی حاکی از آنند که برنامه، چاکران "رضا خان دوم" از قبل تدارک دیده شده بود و علی رغم های و هوی عوام فریبانه شان با توجه به انتخاب زمـان مشخص و روز معین ، با نشانه گرفتن فعالیت های افشا گرانه، اپوزیسیون چپ و مجاهدین ، قصدی جز پروگامسیون نداشتند . ولی از آنان چه باك، از کسانی که در طول نیم قرن حاکمیت آکنده از خیانت خود ، از هیچ جنایتی بر مردم و در نوکری اربابان امپریالیست خود کوتاه نمی گزیدند ، و نیز بیش از "استحاله دموکراتیک" امروزین شان بیش از این انتظاری نمی توان داشت . از معجزات "دموکراسی" ملی گرایانی چون این عالی جنابان همین بس که پس از بهره مند ساختن خلائق از کرامات و فضایل شعبان بی مخ ها ، این بار "پرومته" های خود را معرکه گردان میدان "جاوید شاه" کرده اند . در مساهبت ضد مردمی این حضرات کسی تردیدی نداشته و ندارد و اگر کسی یا کسانی می کوشند با ابراز بدیهیات و رقم زدن تاریخ خیانت های سلطنت پهلوی ، عمل ناپخته ، غیر سیاسی و سرکوب گرانه خود را در "سپت پاریس" توجیه کنند ، اگر قصد عوام فریبی ، سوء استفاده از احساسات توده های خود و به يك کلام خلط مبحث نداشته باشند ، لا اقل آب در هاون می کوبند . غرض این نیست که تاریخ خیانت های آریامهري بازگوئی نشود و یا به فراموشی سپرده شود . بر عکس . چپ ایران ، موظف است که به تحلیل و توضیح شرایط سیاسی - اقتصادی و فرهنگی ایران در دوران حکومت پهلوی - که به حاکمیت کنونی منجر شد - بپردازد . اما اگر این مسئله در حـدد توضیح بدیهیات باقی بماند - آن هم برای توجیه عملی که نتایج منفی آن به وضوح دیده می شود - جز پوپولیسم و جز دوباره و چند باره کاری ، جز ادامه همان انحرافات و شوخی بودن "انتقاد از خود" ها تعبیر دیگری نخواهد داشت .

نگاهی مختصر به استدلالات موافقین کشاندن مبارزه طبقاتی به "سپت پاریس" میسر است این مدعاست که چپ هنوز در پیله همان مبانی نظری ، همان شیوه ها و همان به میخ و به نعل زدن ها و بالاخره همان راست و چپ زدن ها است .

بدنبال وقایع سپت، برخی در دفاع از "دموکراسی" تا به آنجا پیش رفتند که "جوهر اعتراض" شان در مخالفت با "اعمال خشونت و بکارگرفتن وسایل غیر دموکراتیک" متجلی گردید (نقل از اطلاعیه علی اصغر حاج سید جوادی و سه نفر دیگر) ، و برخی دیگر درست در نقطه مقابل اینان ، با توسل به این مسئله که "هر نوع دموکراسی [؟!] بیان الزامی دیکتاتوری يك طبقه علیه طبقات دیگر است و خلاف این تا زمان وجود طبقات ناممکن است" (نقل از اطلاعیه هواداران اقلیت ، گروه راست) ، تا حد تأیید استبداد و دیکتاتوری پیش رفتند .

در این جا روی سخن ما با معتقدین به استدلال اول نیست . همین قدر کافیست که اشاره کنیم که تعمیم دادن نوع و امکانات مبارزه سیاسی در جوامع غرب (صرفنظر از این که مبانی

نظری این امکانات خود از درون يك انقلاب اجتماعی خونبار - با همه آثار جانبی انقلاب مانند "اعمال خشونت" و "وسایل غیر دموکراتیک" - جوشیده است و تنها تا زمانی که جامعه هنوز بدلائل مختلف "متعادل" است، قابل تحقق می باشد (، به شکل ارائه شده و ناظر بر همه عرصه های مبارزه اجتماعی (حتی در جامعه ای که فقدان آن امکانات آشکار و واضح است)، برخورداری انحرافی است. اما آیا باز هم به گروه هایی از چپ و کسانی که در طیف مخالفین "دموکراسی ناب!!" اند، باید مکررا یاد آور شد که "دموکراسی بورژوازی" هرگز به معنای سرشت "دموکرات" داشتن طبقه بورژوازی نیست؟ درست است که دموکراسی در جامعه تقسیم شده به طبقات خود تصریحی است مگر بر وجود طبقات و تعارضات طبقاتی و قراردادی است که چگونگی روابط و حقوق متقابل طبقات متخاصم را نظم میبخشد بدون آن که تقدس مالکیت تحت الشعاع این حقوق و ارزش ها قرار گیرد. و در این نیز کسی شك ندارد که "دموکراتیک" ترین نظام های سرمایه داری نیز، با تقدیس قوانین و حقوق سرمایه داران - مالکیت، دیکتاتوری طبقه سرمایه دار علیه طبقه ای که نابودی مالکیت را وجه همت طبقاتی خود ساخته است، اعمال میشود. همین سرمایه داری "دموکرات" در هر جا که اعتدالی ارزش های دموکراتیک، حاکمیت سرمایه را به خطر افکند، در اعمال خشن ترین روش های سرکوب لحظه ای تردید نیز به خود راه نداده و یا چنگ و دندان - حتی اگر به نابودی میلیون ها انسان نیز بیانجامد - از خود دفاع خواهد کرد. ولی آیا کمونیست ها باید، بدلیل بورژوازی بودن این "دموکراسی" آن را چیزی "بد" و "حرام و نجس" بدانند؟ و آیا توجیهات این چنینی چپ، آن روی سکه توجیهات دسته اول نیست؟ و آیا در هر دو استدلال جای عنصر اساسی و مهم بحث یعنی "در کجا" و "تحت چه شرایطی" و "در چه موقعیت تاریخی" خالی نیست؟ وقتی شما بدلیل این که این "دموکراسی" و یا ارزش های آن مثل "حقوق بشر"، جملگی بورژوازی اند و با آن مخالفت می کنید، بطور ضمنی معتقد شده اید که گویا این ارزش ها تحفه بورژوازی و همزاد شکل گیری مناسبات سرمایه داری می باشند. خیر رفا - همان طور که بارها گفته ایم - حقوق دموکراتیک نه تحفه بورژوازی است و نه خیرات آنان، بلکه از يك طرف نتیجه مبارزه و اعتلاء جنبش های کارگری و آزادی خواهانه ای است که کل نظام طبقاتی را هدف خود ساخته بودند و از طرف دیگر ناتوانی سرمایه داری در سرکوب این جنبش ها است که منجر به عقب نشینی محدود و به رسمیت شناختن محدود آزادی های دموکراتیک شهر وندی توسط سرمایه داری گردید و اساسا شاید تعبیر دیگری از "دموکراسی"، مشروط و محدود بودن مقوله "آزادی" در این مناسبات باشد. به علاوه نگاهی به روند دموکراتیزه شدن کشورهای اروپایی و امریکا نشان می دهد که تحقق این حقوق با چه مقاومت و سرسختی از جانب بورژوازی روبرو گردید. ذکر این نکات فقط به منظور تاکید مجدد بر چند واقعیت است و آن این که اولاً این ارزش ها با جانفشانی و از خود گذشتگی میلیون ها

انسان - و از همه بیشتر کارگران - متحقق شده اند و ثانياً آنچه که در جوامع سرمایه‌داری غرب دیده می‌شود، بالاترین ظرفیت تحمل مابانی دموکراسی (ارزش‌های محدود شده آزادی) از جانب بورژوازی است و بنابراین ارزش‌هایی هستند - که بدرستی از دیدگاه کمونیست‌ها - محدود و ناکافی . اما کمونیست‌ها هر چند در محدود بودن این ارزش‌ها (که آخرین حدود و نهایت ظرفیت "دموکراتیک" نظام طبقاتی سرمایه‌داری است) تردیدی بخود راه نمی‌دهند، ولی از همه آن‌ها در جهت بسیج و دامن زدن به مبارزه، توده‌های زحمتکش، بویژه طبقه کارگر علیه نظام حاکم استفاده خواهند کرد . کمونیست‌ها با این ارزش‌ها، با این حقوق دموکراتیک در چارچوب نظام سرمایه‌داری مخالف نیستند، به محدودیت آن‌ها معترضند . اعتراض به محدودیت این ارزش‌ها، به معنای رد یا مخالفت با آن‌ها در نظام سوسیالیستی نیست، بلکه نفی آن‌ها و رفع محدودیت‌هایی است که بواسطه سلطه سرمایه ایجاد شده . ولی اگر استدلالات طرفداران "مبارزه طبقاتی" در "سپت پاریس" در همین محدوده باقی می‌ماند به اندازه انحرافی بودن درک آنان در باب "آزادی" تاسف‌بار نبود . اینان نه تنها در باره تاریخ پیدایش و مفهوم "دموکراسی" در "بیت" بسر می‌برند، از مقولسه "آزادی" نیز تعریف نادرستی ارائه می‌دهند . به عبارت بهتر، با اختلاط دو مقولسه متفاوت: "آزادی" و "دموکراسی"، اولی را نیز همچون مقوله‌ای مشخص و طبقاتی، محسوب می‌دارند .

کمونیست‌ها بر آنند که با انقلاب اجتماعی، همراه با از بین رفتن طبقات، آزادی در معنای واقعی آن و "برای همه" مادیت یابد . می‌گوئیم "برای همه"، زیرا وقتی بپذیریم که هدفمان از مبارزه اجتماعی، تسریع پروسه از بین رفتن طبقات است، به نتایج مترتب بر آن نیز یعنی رفع "تعلق طبقاتی" افراد جامعه نیز وقوف داریم و با رفع این تعلق، افراد جامعه دیگر نه به صفت طبقاتی شان (که طرد شده است)، بلکه در مقوله عام تر و واقعی‌تر "انسان" رده بندی میشوند . بنابراین کمونیست‌ها به مقوله آزادی بعنوان ارزشی می‌نگرند که متعلق به انسان است و هنگام بحث، آن را اولاً از مقوله دموکراسی جدا کرده و ثانیاً با قرار دادن آزادی در کنار مقوله‌ای که محاط بر رفع همه عوارض جامعه طبقاتی از زندگی بشریت است، مفهوم آن - برخورداری همه از آن - را مستفاد می‌کنند .

آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی اندیشه و غیره جلگی بعنوان ارزش‌هایی متعلق به همه، متعلق به همه انسان‌ها، مفهوم پیدا می‌کند . تفاوت میان آرمان خواهی کمونیست‌ها و سایر طبقات در همین جاست . یکی با "آزادی بیان و اندیشه"، با تحدید آن، با مشروط کردن آن و با هزارا ما و اگر دیگر، از آن مفهومی قلب شده - مفهومی کسه مادی شدن آن به منافع طبقاتی اش صدمه‌ای وارد نی‌آورد -، ارائه می‌دهد و دیگری بسا اعتلای آن و با گره زدن آن به سرنوشت تمامی بشریت می‌کوشد آن را به معنای واقعی



در حالی که يك رژيم طاعونی ، کشور و مردم سرزمین ما را به روز سیاه نشانده است ، در حالی که فقر ، گرانی سرسام آور ، بیکاری ، صف های طویل روزانه ، کمبود مواد غذایی اساسی ، جنگ ویرانگرانه ، آوارگی ، ترور و اختناق ، سرکوب ، شکنجه وحشیانه و اعدام های تقریباً هر روز ، جزء زندگی روزمره مردم شده است . در حالی که احادی در سرزمین آخوند زده ایران حتی به يك لحظه دیگر زنده ماندن خود مطمئن نیست ، در چنین حالتي است که رفقای چپ و دوستان مجاهد ما ، بدون کوچکترین احساس مسئولیت واقعی نسبت به سرنوشت مردم این کشور ، با برخورداری از دموکراسی بورژوازی ، در شهر پاریس ، تصویر مینیاتور شده ای از " جمهوری دموکراتیک خلقی " (یعنی بورژوازی) و " جمهوری دموکراتیک اسلامی " (ایضاً بورژوازی) خود را به نمایش می گذارند . در چنین حالی است که رفقای چپ و دوستان مجاهد ما ، در شهر پاریس ، در پایتخت کشور فرانسه ، " مبارزه طبقاتی " یا " مبارزه انسانی - اسلامی " (و اخیراً ایضاً " ملی ") خود را سامان می دهند و با اعمال نابخردانه و نسنجیده خود ، طرفداران نظام پوسیده شاهنشاهی را مظلوم و کمونیست ها و طرفداران " تنها آلترناتیو دموکراتیک " را سرکوبگر جلوه می دهند . در چنین حالی است که چپ و دوستان مجاهد ما ، دون کیشوت وار ، به نحوی رقت انگیز ادای کمونارها را در می آورند و یا " جنگ جمل " را بازسازی می کنند . در چنین حالی است که رفقای چپ و دوستان مجاهد ما - طرفداران " جمهوری دموکراتیک خلق " و " جمهوری دموکراتیک اسلامی " - ، شیوه های رسیدن به " سوسیالیسم " و " جامعه بی طبقه کمونیستی " و یا " حکومت عدل علی " و " جامعه بی طبقه توحیدی " خود را تصویر می کنند . در چنین حالی است که رفقای چپ و دوستان مجاهد ما با " چماق " به مصاف مخالفین سیاسی خود می روند و گویا چماق " کمونیستی " یا " اسلامی " یا " چماق آریامهري " یا " امت حزب الله " متفاوت است ، گویا به مفهوم استفاده از همان شیوه سرکوبگرانه در برخورد با مخالفین سیاسی خود بیانگر همان تفکر عقب مانده نیست . در چنین حالی است که رفقای چپ و دوستان مجاهد ما ، از سربى دردی ، به بحث ها و جدل های طولانی پوچ و (از شدت تکرار هزار باره) چندش آور می پردازند و به تکرار شعارهای توخالی ، بی محتوی و رقت انگیز گذشته خود همچنان ادامه می دهند ، بسی آن که يك لحظه از آنچه کرده اند و می کنند عرق شرم بر پیشانی شان بنشیند و هیچ غمیشان نیست که رژيم وحشی و (به معنای بورژوازی و مارکسیستی کلمه :) نامتمدن (سابقاً ضلوع امپریالیست و اسلامی) بر جامعه و مردم آن (چه کارگر و چه غیر کارگر ، چه مسلمان و چه غیر مسلمان) چه آورده و می آورد . و اگر جزاین بود بدام پرووکاسیون دارو و دسته بختیار

و سلطنت طلبان نمی افتادند ، رودست نمی خوردند و اساسی ترین وظیفه خود را مبارزه " طبقاتی " !! آن هم در شهر دانشگاهی پاریس نمی شمردند .

مجاهدین را که کنار بگذاریم* چپ، با واقعه " سیتة " بخوبی نشان داد که نه تنها از همه تجارب گذشته بویژه در چند سال اخیر هیچ نیاموخته، بلکه يك گام نیز به عقب نهاده است . آشکار شد که " چپ " هنوز فاقد پختگی لازم حتی در پیشبرد مبارزات دموکراتیک است (پیشبرد مبارزات اجتماعی پیشکش !) و براحتی می تواند بسد ام " پرووکاسیون " ارتجاع و ضد انقلاب گرفتار شود و گرفتاری خود را نیز توجیه کند . بنابراین " چپ " ایران اگر نتواند ، با نقد واقعی اشتباهات و انحرافات و میدان ندادن بسعه فرصت طلبی و با شرکت در مبارزه واقعی مردم تنفر و نارضایی عمومی آنان از رژیم خمینی را جهت دهد و اگر نتواند جایگاه و موقعیت خویش را درست تشخیص دهد و نیاموزد که به هر اقدام نسنجیده و ناپخته و بی تاثیر در سرنوشت جامعه و توده های زحمتکش بویژه کارگران ، نمی توان نام " مبارزه طبقاتی " نهاد ، میدان را برای ترکانازی ارتجاع و ضد انقلاب خالی نهاده است . فرصت ها تنگ و تنگ تر می شوند و " انتقاد از خود " های آینه شده بی ثمر است .

ف- بیدار

★ حساب مجاهدین جداگانه است . موضع گیری های شان را منافع لحظه ای آن ها تعیین می کند . اگر لازم باشد ، از سناتورها و نمایندگان کشورهای امپریالیستی و سرسپردگان سرمایه داری جهانی ، تأییدیه می گیرند و یا نه فقط در کنار دار و دسته بختیار بلکه (بطوری که در اعلامیه افشاگرانه، ماه مه ۱۹۸۲ ، رفقای " پلانگرم چپ " و هواداران چند سازمان چپ در شیکاگو به تفصیل آمده بود) حتی در کنار سلطنت طلبان ناب و طرفداران " رضا شاه دوم " در " کنوانسیون کمیته ایرانی حقوق بشر " (که برگزار کنندگان اصلی این " کنوانسیون " طرفداران سرسخت آریامهر در امریکا و ماموران امریکائی شناخته شده سیا بودند که تا جائی که علی اصغر حاج سید جوادی هم شرکت خود در آن " کنوانسیون " را تکذیب کرد - مراجعه کنید به ایرانشهر، مورخ ۱۴ خرداد ۶۱) ، میز کتاب هم می گذارند و نماینده خود ، خلیل رضائی ، را هم برای ایراد سخنرانی در آن " کنوانسیون " می فرستند .

به هر تقدیر ، مجاهدین (و نیز طرفداران بختیار و سایر طرفداران قانون اساسی سلطنتی) بخاطر امکانات تبلیغی فراوان دیگری که در اختیار دارند ، از بسته شدن " سیتة " ضرر نکردند بلکه بدلائل متعدد ، از آن خوشحال هم شدند . بازنده واقعی ، در این ماجرا ، چپ خیالباف ایران بود . علاوه بر همه این ها ، یکی دیگر از " دستاورد " های " مبارزه طبقاتی " این رفقا ، این بود که سه یمن در ایست چپ، " سیتة " بروی خود شان (و نیز بروی کسانی که از آن حرکات کودگانه پیروی نکردند) بسته ماند .

درباره دین

مروری در کتاب «محمد» اثر ماکسیم رودنسون

ه. سیمائی



ماکسیم رودنسون (Maxime Rodinson)، مارکسیست است ولی از جمله مارکسیست‌هایی که از سال ۶۰ به بعد (بعد از کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی) از حزب کمونیست فرانسه کناره گرفته‌اند.

ماکسیم رودنسون، یهودی الاصل است ولی در مقابل جنایات رژیم غاصب و نژاد پرست اسرائیل از مردم ستمدیده فلسطین دفاع کرده است. کتاب‌ها و مقالات زیادی در این زمینه نوشته است که از جمله می‌توان کتاب‌های زیر را ذکر کرد:

— "اسرائیل و نفی اعراب"، انتشارات Seuil (سوی)، پاریس، ۱۹۶۸.

— "اسرائیل، دولت غاصب استعمارگر"، انتشارات Monad، نیویورک، ۱۹۷۳.

— "مردم اسرائیل یا مسئله اسرائیل؟"، انتشارات ماسپرو، پاریس، ۱۹۸۱.

ماکسیم رودنسون، جامعه‌شناس، شرق‌شناس مارکسیست و استاد زبان‌های قدیم سامی در سوربن است. بخش اعظم آثار او، از چهل سال پیش به این طرف به اسلام، کشورهای عربی، زبان و فرهنگ عرب اختصاص یافته است. در این زمینه از جمله می‌توان کتاب‌های زیر را نام برد:

— "تلك آثارنا (اعمال ما)"، انتشارات "دارالمکشف"، بیروت، ۱۹۴۳.

— "عربستان قبل از اسلام"، دو جلد، گالیمار، پاریس، ۱۹۵۷.

— "ماه در نزد اعراب و در اسلام" (کتابی درباره ماه، افسانه‌ها و رسوم مربوط

به آن)، انتشارات "سوی"، پاریس، ۱۹۶۲.

- "سامی ها و الفباء"، "خط عربستان جنوبی و حبشه"، "جهان اسلامی و توسعه
 خط عربی"، ۱۹۶۳، انتشارات Armand Colin، پاریس، ۱۹۶۳.

- "اسلام و سرمایه داری"، انتشارات "سوی"، پاریس، ۱۹۶۶.

- "جادو، طب و تمك در کوندار" (کوندار، شهری در حبشه و پایتخت ایمن
 کشور در قرون ۱۵ تا ۱۹ میلادی)، انتشارات، Mouton, Paris-La Haye، ۱۹۶۷.

- "مارکسیسم و جهان مسلمان"، انتشارات "سوی"، ۱۹۷۲.

- "جهان مسلمان و محدودیت های آن" (۱۹۷۲-۱۹۴۰)، مقالات چاپ شده
 در لوموند بعد از سال ۱۹۴۵)، انتشارات P.U.F.، پاریس، ۱۹۷۳.

- "تصویر غرب از اسلام و مطالعات غربی درباره اسلام" (یا میراث اسلام)،
 از انتشارات Clarendon، اکسفورد، ۱۹۷۴.

- "افسونگری اسلام"، انتشارات ماسپرو، پاریس، ۱۹۸۰.

و بالاخره: کتاب "محمد" که از این شماره نگاهی به آن خواهیم انداخت. این
 کتاب که حاوی زندگی نامه (بیوگرافی) پیغمبر اسلام است، در سال ۱۹۶۱ توسط
 انتشارات "سوی"، برای اولین بار انتشار یافت و دو بار، در سال های ۶۷ و ۷۵،
 تجدید چاپ شد (ترجمه انگلیسی آن در لندن و نیویورک به ترتیب توسط انتشارات
 Allen Lane و Pantheon Bookes، در ۱۹۷۱ منتشر شد).

مولف در پیشگفتار چاپ دوم کتاب می نویسد که در فاصله بین دو چاپ، هم
 بدنبال مطالعه آثار جدیدی که در این زمینه نوشته شد، هم بدلیل ملاحظات
 و مشاهدات شخصی خود در بازبینی مجدد کتاب و هم بر اثر انتقادات، راهنمایی ها
 و پیشنهادات بسیاری که بدنبال چاپ اول کتاب ارائه شد (و نویسنده نام تعدادی
 از آن ها را - که از جمله اسلام شناسان معروف اروپائی اند -، بعنوان "استادان
 و دوستان" خود ذکر می کند)، ناگزیر گردید، بی آن که کل کتاب را مجدداً به
 نگارش درآورد، دگرگونی های اساسی، مبنی بر جرح و تعدیلات و نیز ملحقات
 متعدد، بر آن وارد کند. و در چاپ سوم، بگفته نویسنده، علاوه بر اصلاح
 اشتباهات چاپی، چیزی جز اندک تغییرات و تصحیحات بر آن، نیفزوده است. باری،
 منبع بررسی ما طی چند شماره، متن اصلی کتاب "محمد" (چاپ سوم، انتشارات
 "سوی" است). این کتاب، ۳۷۹ صفحه دارد. علاوه بر مقدمه های نویسنده
 بر چاپ های دوم و سوم، "فهرست کلمات عربی و نام های اشخاص و گروه های

قومی " ، " شجره نامه محمد " ، " نقشه عربستان در زمان محمد " ، " کتابشناسی فشرده " (حاوی فهرست مهمترین بیوگرافی های محمد - و ابراز نظر مختصر نویسنده در باره هر يك - به زبان های فرانسوی ، انگلیسی ، آلمانی ، عربی و غیره) ، دارای فصل های زیر است :

۱- معرفی يك جهان

۲- معرفی يك سرزمین

۳- تولد يك پیغمبر

۴- تولد يك فرقه

۵- پیغمبر مسلح

۶- تولد يك دولت

۷- پیروزی بر مرگ



قبل از این که به بررسی کتاب " محمد " بپردازیم ، چند نکته را لازمست توضیح دهیم :

۱- هدف مقالات مربوط به کتاب " محمد " ، نقل مطالب جالب و مهم آنست نه ترجمه به معنای اخص و همه جانبه کلمه . منظور ارائه بخش هایی (بخش های مهمی) از کتاب است ، نه تمامی آن . جز در مواردی که عباراتی را در داخل گیومه نقل می کنیم ، باقی موارد را باید در حد نقل مفاهیم یا ترجمه آزاد تلقی کرد . با این که موارد اخیر الذکر نیز چیزی بیش از " نقل مفاهیم " و " ترجمه آزاد " و بسیار نزدیک به ترجمه به معنای واقعی کلمه است ، با این حال خود ترجیح می دهیم که نام " ترجمه " بر آن ننهیم تا مرز این کار - با هدفی مشخص - و کارهای دیگر - با هدفی متفاوت (نظیر ترجمه مقالات انگلس که مترجمان آن هر معادل را با دقت و وسواس خاص انتخاب می کنند) - ، مخدوش نگردد .

۲- انتخاب کتاب " محمد " ماکسیم رود نسون بدین دلیل است که شاید وزین ترین و جدی ترین اثریست که در باره زندگی پیغمبر اسلام نوشته شده است . منظور این بیان البته این نیست که ما با تمامی مطالب مندرج در این کتاب موافقیم . هدف این مقالات عمدتاً معرفی این کتاب است ، نه نقد آن . ضرورت این امر بطور

واقعی موقعی احساس خواهد شد که ترجمه متن کامل آن به فارسی منتشر شود (امید داریم که ترجمه این کتاب با ارزش توسط مترجمان ایرانی انجام شود) . با این همه، در همین بررسی، گاهی مجبور شده ایم که به پاره ای از کمبود های کتاب و یا به برخی از ارزیابی ها و قضاوت های نویسندگان در مورد اسلام و محمد (که بنظر ما نادرست می نمود) ، اشاره کنیم .

۳- در انتخاب مطالب کتاب، گاهی چندین صفحه را بطور کامل یا نسبتا کامل (یا حذف برخی عبارات) نقل می کنیم و گاهی چندین صفحه را در يك یا دو پاراگراف کوتاه ارائه می دهیم . مورد اخیر الذکر عمدتا به دو دلیل زیر صورت می گیرد :

الف- نکات ارائه شده در این صفحات، برای بررسی کنونی ما، یا دارای اهمیت اساسی نیستند و یا، بنظر ما، حاوی نکات نادرست و ارزیابی های غیر دقیق اند .
ب- مهمترین دلیلش، همان طوری که قبلا نیز گفته ایم، هدف ما ترجمه متن کامل کتاب نیست بلکه معرفی آن و ارائه خلاصه و گزیده ای از مباحث مهم و بویژه نکات جالب و اساسی آنست .

۴- ما با این که چاپ اول کتاب "محمد" را ندیده ایم ولی بطوری که نویسنده در مقدمه چاپ دوم آن اشاره می کند بدنبال پیشنهادات و راهنمایی های "استادان و دوستان" اسلام شناس خود، تعدیلاتی در چاپ های بعدی کتاب خود به عمل آورده است، باز به نوعی که در آن مقدمه متذکر می شود این تغییرات در جهت "تعدیل" به معنای واقعی، در ارزیابی های و قضاوت های او در مورد اسلام و محمد است . مضافا در فاصله بین چاپ اول و چاپ دوم کتاب، بطوری که از مقدمه نویسنده بر چاپ دوم مستفاد می شود، بنظر می رسد که در این فاصله، نوعی تحول فلسفی در نویسنده بوجود آمده است بدین مفهوم که :

"وقایع این سال های اخیر و جریانات شخصی مرا در مورد استمرار ایدئولوژی ها و جنبش های با پایه ایدئولوژیک به فکر واداشته است" (مقدمه چاپ دوم، صفحه ۱۱) .

بسیار خوب . به فکر فرورفتن ها، زیر و رو کردن ها، حتی مورد سؤال قرار دادن هر اندیشه فلسفی، فی نفسه چیز بدی نیست، حتی بسیار خوب است، جز لازم و حیاتی قانون تکامل است . هر چیز "لا یزال"، ناپویای و منجمد، محکوم به مرگ است . اما به يك شرط و با يك آرزو، که واقعا که در جهت تکامل باشند .

نه بازگشت به عقب . مثلا از مارکس می‌توان به هگل رجعت کرد ، به این شرط که واقعاً بتوان هر دو را پشت سر گذاشت ورنه ، اعلام ورشکستگی فکری است . . . در این جا ، بحث ما کلی است که از چهار چوب کتاب " محمد " و " تحولات فلسفی " رود نسون بسیار فراتر می‌رود . امید داریم که در این سلسله مقالات ، فرصت بازگشت به این بحث را پیدا کنیم .

۵- ماکسیم رود نسون در کتاب " محمد " (و اصولاً در کلیه آثار خود) ، شیوه برخورد ویژه‌ای دارد . درست یا نادرست بودن شیوه برخورد او می‌تواند مورد بحث باشد . کمی توضیح بدهیم : ماکسیم رود نسون خود را دوست اعراب و مسلمانان می‌داند و در نتیجه ، همواره می‌کوشد به نوعی بنویسد که احساسات مذهبی اعراب را جریحه‌دار نکند یعنی حتی در نوشته‌های انتقادی خود (مانند همین کتاب " محمد ") ، از برخورد رویارویی خشن با آن به نوعی اجتناب می‌کند . قبل از این که به روی يك حقیقت علمی یا واقعیت تاریخی انگشت گذارد پیشاپیش از مسلمانان عذر می‌خواهد و تأکید می‌کند که قصد اهانت به اعتقادات مذهبی آن‌ها را ندارد . این شیوه برخورد در حالتی که ریاکارانه و دغلبازانه نباشد (در مورد ماکسیم رود نسون چنین نیست) ، حقایق علمی و واقعیت‌های تاریخی را زیر پا نگذارد (که رود نسون چنین نمی‌کند) بنظر ما هم می‌تواند درست باشد و هم نادرست . دقیق‌تر این که در شرایطی می‌تواند درست باشد و در مواردی نادرست (۱) . نباید از یاد برد که رود نسون يك محقق اروپائی است و در نتیجه مانند هر محقق اروپائی دیگر که در باره اسلام چیز بنویسد ، نه صد البته در " فرهنگ " آخوندی بلکه بطور کلی در هر " فرهنگ " انسان ساز اسلامی " می‌تواند به لقب " نوکر استعمار " مفتخر گردد . علاوه بر این رود نسون بر خلاف بسیاری از اسلام‌شناسان دیگر اروپائی ، " محاسن " دیگری هم دارد : مارکسیست است ، بقول خودش " آته " و علاوه بر همه این‌ها ، یهودی الاصل است . مثلا وقتی طارق عزیز بخاطر اسمش (یوحنا) ، " صهیونیست " باشد ، ماکسیم رود نسون یهودی الاصل در " منطق " آخوندی (و نیز اسلامی) ، خیلر

۱- رفقای سازمان در شماره ۵ " رهائی " (تیرماه ۶۳) ، این بحث را بخوبی گسترش داده‌اند و در چند مورد در آن مقاله از جمله در زیر نویس ۲۸ آن ، به شیوه یا شیوه‌های درست برخورد کمونیست‌ها (بویژه کمونیست‌های ایرانی) نسبت به دین (اسلام) اشاره کرده‌اند .

راحت تر می‌تواند "صهیونیست" باشد. با این تفصیل، می‌توان مشکلات محققانی مانند رودنسون را که می‌خواهد درباره اسلام چیز بنویسد بخوبی درک کرد. و نیز احتیاط شاید بیش از حد او را. علاوه بر این‌ها، او می‌خواهد پیام خود را منتقل کند. "حسن" یا "عیب" کتاب "محمد" رودنسون در قالب تند و خشن و کوبنده آن نیست، ارزش آن در محتوای تند و خشن و کوبنده آنست.

او در این کتاب با تکیه به قرآن و متن اصلی "معتبرترین" احادیث (منسوب

به رفتار و کلام پیغمبر اسلام)، بسیاری از مهم‌ترین دگم‌های اساسی و افسانه‌های رایج حتی در نزد "مترقی" ترین نیروهای اسلامی در مورد اسلام و قرآن و محمد را فرومی‌ریزد. با این همه، باید توجه داشت و یک لحظه فراموش نکرد که کتاب رودنسون از جمله غیر مغرضانه‌ترین و شاید محتاط‌ترین کتابیست که درباره زندگی محمد نوشته شده است. ولی بد بیاری اسلام (یا هر دینی دیگر)، در اینست: وقتی یک محقق پای بند به متد علمی تحقیق، بخواهد ابعاد مختلف یک شخصیت تاریخی و مذهبی مانند محمد را تصویر کند، هر قدر هم "بی‌غرض"، "منصف"، "دارای حسن نیت" و "محتاط" باشد، نمی‌تواند دروغ‌های بی‌پایه، افسانه‌های ساخته و پرداخته شده و خرافات را بعنوان حقایق علمی و وقایع تاریخی قبول کند. نمی‌تواند درباره یک دین، یک پیغمبر و پیشوایان یک دین و کتاب آسمانی آن تحقیق کند و در عین حال، با تمام بی‌غرضی، انصاف، احتیاط و حسن نیت عالم، مطمئن باشد که به "اعتقادات" یا به باورهای بی‌پایه پیروان آن دین، "توهین" روا نداشته است.

۶- ماکسیم رودنسون از چهل سال پیش به این طرف، تقریباً تمامی آثار خود را به اسلام و مسلمانان و ملل عرب، خط و زبان و فرهنگ عرب و یا در رابطه با آن‌ها، اختصاص داده است. در تمام مقاطع حساس بدفاع از اعراب و فلسطینی‌ها برخاسته است. با جنبش‌های عربی یا اسلامی همدردی و گاهی اشتیاق وافر نشان داده است. ما هنوز مقالات متعدد ماکسیم رودنسون در دوره قبل از انقلاب بهمن و ماه‌های پس از آن در روزنامه‌های فرانسوی بویژه لوموند در دفاع پر شور از "جنبش اسلامی ایران" و شخص خمینی را فراموش نکرده ایم. حتی یک سال بعد از قیام، در سال ۸۰، وقتی که نقاب از چهره حاکمان اسلامی فرو افتاد و طشت رسوائی رژیم قرون وسطائی شان به بام چهار گوشه جهان نواخته شد،

رود نسون مقاله ای نوشت تحت عنوان "اسلام، عامل محافظه کاری یا پیشرفت؟" (۲). او در این مقاله نه تنها ارتجاعی بودن اسلام بلکه حتی محافظه کار بودن آن را رد کرد (خوشبختانه به اسلام بعنوان "عامل پیشرفت" صحنه نگذاشت و یا بیچاندن مسئله از زاویه ای خاص، به آن مسئله نپرداخت).

حتی امروز پس از نا امید شدن از "اسلام مترقی" خمینی به "اسلام مترقی" مجاهدین رو کرده است. در سخنرانی های آن ها شرکت می کند، اعلامیه هایشان را امضاء می کند، در راه پیمائی آن ها شخصا حضور می یابد.

بنابراین، با توجه به آنچه گذشت، نمی توان گفت که ما کتابی را برای معرفی انتخاب کرده ایم که توسط "دشمن" اسلام، محمد، قرآن، اعراب و مسلمین نوشته شده است. و این تهمت شاید کمتر از هر نویسنده دیگر خارجی (از میسار نویسندگان بیشماری که درباره زندگی محمد کتاب نوشته اند)، به ماکسیم رود نسون می چسبد.

با این حال، همین نویسنده، با تفکر و متدولوژی علمی، با بررسی تطبیقی اسناد و مدارک تاریخی کم و بیش معتبر موجود، درباره زندگی و شخصیت پیغمبر اسلام به قضاوت می نشیند، وقتی که زندگی محمد را با توجه به توالی علل و معلول، قدم به قدم از کودکی (از اوان کودکی پدر و مادر خود را از دست داد و به دایه ها؛ ناشناس بنام حلیمه سپرده شد) تا جوانی به همراه فقر و محرومیت ها، در بدر و سرگردانی ها را دنبال می کند، وقتی که بعد از ازدواج با خدیجه، علی رغبه برخورداری از رفاه مادی، عقده های جنسی و روانی - از جمله "ابتر" بودن (۳) -

۲- مراجعه کنید به نشریه "Pouvoirs"، پاریس، شماره ۱۲، بهار ۸۰ (چهارم دوم، ۱۹۸۳). حاوی مجموعه ای از نوشته های اسلام شناسان و آشنایان به مسائل کشورها اسلامی، تحت عنوان "رژیم های اسلامی".

۳- مترجمان فارسی قرآن، "ابتر" را معمولاً "دم بریده" بودن معنا می کنند ولی بطوری که رود نسون در کتاب خود بد رستی اشاره می کند "ابتر" در زبان عربی، بویژه در عصر محمد، به معنای فرزندی که نکرند داشتن، بی نسل بودن و در یک کلمه، ناقص الخلقه بودن معنا داشته "ابتر" بودن ننگی بزرگ بود و مایه سرشکستگی. یک مرد "ابتر" همه جا انگشت نما بود "ابتر" بودن، یکی از مشغله های مهم ذهنی محمد بود و به وخیم تر شدن حالت روانی نامتعادل او کمک می کرد. بی دلیل نیست که یکی از اولین سوره های "نازل" شده در مکه

او را تحلیل می‌کند ، نمی‌تواند به این نتیجه نرسد که محمد در پشت ظاهری عاقل
 و ملایم و متعادل ، مردی عصبی ، شب‌آلود ، مضطرب ، تحقیر شده ، جاه طلب
 و بلند پرواز مخفی بوده است و این حالات روانی غالباً تا حد بحران های شدید
 عصبی — به مفهوم بالینی عبارت — پیش می‌رفته و در يك کلمه ، اگر مبتلا به مـسـرض
 صرع بودن محمد (به گفته برخی از شرح حال نویسان او) را هم باور نکنیم ، لا اقل
 از نظر روانی نامتعادل و بیمار بوده است . نویسندگان وقتی به مسئله وحی و نزول
 سوره ها از طرف خدا و غیره می‌رسد ، نمی‌تواند به پیشرفت های روانشناسی
 و روانکاوی (بعد از فروید) ، به نقش ضمیر ناخود آگاه در برخی از حالات روحی
 نظیر خلسه ، توجه نکند ، نمی‌تواند با توجه به مشخصات روانی محمد ، شباهت های
 عجیب پسیکوفیزیولوژیک او را با کاهنان (۴) زمانش در عربستان و یا با عارفان
 و صوفیان ، نادیده بگیرد . حتی نحوه تماس کاهنان و محمد با عالم غیب ، در مورد
 صداهائی که می‌شنوند و چیزهائی که می‌بینند ، با هم شبیه است . کاهنان نیز مانند
 محمد به غار می‌رفتند و از وحشت در زیر عبا مخفی میشدند . حتی شکل عباراتی
 که از عالم غیب به گوششان می‌رسید ، به هم شباهت دارند : عبارات کوتاه ، شکر کم
 و بیش آهنگین . البته رود نسون به يك تفاوت بسیار مهم بین محمد و کاهنان زمان
 او اشاره می‌کند : با این همه " محمد يك کاهن نبود . شتر های گم شده را پیدا
 نمی‌کرد ، خواب ها را تفسیر نمی‌کرد " (ص ۸۳) ، " محمد صد ذرع برتر از این

به همین امر اختصاص دارد . در سوره کوثر ، خدا محمد را — یا محمد خودش را — دلدادگی
 می‌دهد : *ان شانك هو الاثر* — [نه تو] بدرستی که دشمن تو ابر (ناقص الخلقه) است .
 باید توجه داشت که بحث فوق مربوط به دوره جوانی و نیز آغاز پیغمبری محمد است (زمانی
 که این سوره گویا بر محمد نازل شده است) . البته بعد ها محمد د و فرزند زکورا از خدیجه
 (بنام های قاسم و عبدالله) و يك فرزند زکورا از کنیزی مصری یافت که هیچ يك زنده نماند .
 به هر تقدیر ، این امر ، چیزی از بحثی که در زمینه " ابر " بودن محمد در فوق مطرح
 کرده ایم ، تغییر نمی‌دهد . " ابر " بودن همچنان بعنوان يك مسئله محمد باقی ماند .
 ۴ — کاهنان ، کشیش های مسیحی و یهودی بودند که در زمان محمد (و از مدت ها قبل از او)
 در عربستان زندگی می‌کردند و تا حدی به رمال ها ، دعا نویس ها ، جن گیر ها و دراویش
 و صوفیان خود مان شباهت داشتند . کاهنان می‌گفتند که با عالم غیب ، با *ما وراء الطبيعة* ،
 با دنیای ارواح ، با جهان الهی ارتباط دارند ، چیزهائی را می‌بینند که دیگران قادر
 بدید نشان نیستند ، چیزهائی را می‌شنوند که گوش های عادی از شنیدن آن عاجز است .

کاهنان بیچاره ای بود که به ایفاء نقشی مبادرت می‌کردند که بطور سنتی برای آدم‌هائی از سرشت آن‌ها ذخیره شده بود " (ص ۱۰۹) .

محمد بلند پروازتر و جاه طلب‌تر از آن بود که به شتربایی و تعبیه خواب‌گوئی بپردازد . محمد کینه توزتر از آن بود که يك عمر تحقیر شدگی را فراموش کند و از سران قریش انتقام نگیرد . محمد ده‌ها نقشه کوچک و بزرگ در سر داشت . . . به همه این‌ها و نیز به بسیاری مطالب دیگر (از جمله به محمد بسیار متفاوت بعد از کسب قدرت، به شقاوت‌ها و بی‌رحمی‌هایش، به دروغ‌پردازی‌هایش، به حيله و نیرنگ‌هایش، به روحیه سازشکارانه اش به ماکیاولیسم رقت‌انگیزش، به شهوت‌پرستی‌های بی‌حد و مرز و بیمارگونه اش و غیره)، در شماره‌های آینسند، خواهیم رسید فعلا با همین مقدمات، کتاب "محمد"، اثر ماگسیم رودنسون را می‌گشاییم.

پیشگفتار

صفحات ۱۹-۱۱

در آغاز، نظری به پیشگفتار نویسنده می‌اندازیم . این امر از این بابت اهمیت دارد که با شیوه بررسی و تحقیق او از نزدیک آشنا می‌شویم .

رودنسون می‌نویسد که تعداد بیشماری زندگی نامه پیغمبر اسلام در دست است که بسیاری از آن‌ها در سالیان اخیر نگارش یافته‌اند . در میان شان زندگی نامه‌ها، منصفانه وجود دارد، زندگی نامه‌های عالی هم وجود دارد . و اضافه می‌کند :

"قدر مسلم، من هیچ امر جدیدی را ارائه نمی‌دهم . وانگهی، انجام آن مشکل خواهد بود، چرا که هیچ منبع جدیدی کشف نشده و کم‌محتمل است که بتواند کشف شود . منابع اصلی، مدت‌هاست که کاملا شناخته شده، جمع‌آوری گردیده، انتشار یافته، مورد تحلیل قرار گرفته، با هم مقابله شده‌اند . این کاریست که خوب انجام پذیرفته . چیزی جز اصلاحات جزئی نمی‌توان به آن افزود ."

آنگاه، این سؤال را مطرح می‌کند :

"پس یکبار دیگر همان سرگذشت را تعریف کردن چه فایده دارد ؟"

دلایل این امر را بطور خلاصه بشرح زیر عنوان می‌کند :

۱- هر نسل، بر پایه وقایع پیشین، تاریخ را نومی‌کند و نگاه تازه‌ای بر آن می‌اندازد.

۲- لازم است تکامل اجتماعی در آن دوره یعنی عصر محمد را از نظر دور نداشت (۵) .
۳- اصلاح ارزیابی های جانبدارانه کتاب های پیشین درباره محمد (هرورد و دسته ، چه آن هائی که به زندگی محمد بدون هیچ دید انتقادی نگریسته اند و به تکرار افسانه ها بعنوان واقعیت های تاریخی دلخوش کرده اند ، چه کسانی که نقد علمی و تحقیق تاریخی را تا مرز اتهام و تحریف به پیش رانده اند) و نشان دادن هر چیز بجای خود .

۴- تلفیق جدل های کنونی در زمینه توضیح يك زندگی از طریق دنبال کردن سرگذشت فرد مورد نظر در کودکی و جوانی اش و از طریق گزینش محیط نمونه (Micro milieu) ، با مباحث مارکسیستی در زمینه علیت اجتماعی زندگی نامه های فردی .

رود نسون در پیشگفتار کتاب می نویسد که در کتاب " محمد " کوشیده است هم روایت گر باشد و هم توضیح دهنده . و علت این امر را چنین ذکر می کند :

" همچنین خواسته ام اثری ارائه دهم که قابل خواندن یعنی بخش اعظمش بصورت حکایت باشد . این کار مخاطراتی در بر دارد . يك زندگی نامه محمد که جز وقایع مسلم و تردید ناپذیر و با اطمینان ریاضی چیز دیگری را ذکر نکند ، هم در چند صفحه محدود خواهد ماند و هم به نحو موحشی خشک و بی روح خواهد بود . حال آن که این امکان وجود دارد که به این زندگی ، تصویری محتمل و گاهی بسیار محتمل ارائه داد . اما برای این کار باید داده هائی را که از منابع استخراج شده اند - منابعی که در مورد حقیقت داشتن شان تضمین های ناچیزی داریم - ، بکار گرفت " .

و در مورد منابع مورد بحث چنین توضیح می دهد :

۵- هر چند خود نویسنده اشاره می کند که قبل از او ، و . مونتگمری وات ، " اثر درخشانی " بر این پایه بنا کرده است . اشاره او به دو کتاب وات است :

W.Montgomery Watt, Muhamad at Mecca, oxford, clarendon press, 1953 ,
Muhamad at Medina, ibid, 1956.

مشخصات ترجمه فرانسوی آن ها چنین است :

Mahomet à la Mecque, Paris, Payot, 1958, Mahomet à la Médine, ibid ,
1959.

این منابع چندان مورد اعتماد نیستند ، از وقایع بسیار دورند .
 قدیمی ترین متونی که درباره زندگی پیامبر در اختیار داریم —
 قریب صد و بیست و پنجسال بعد از مرگ او مربوط می شوند ، کمی
 کمتر از زمانی که ما را از مرگ ناپلئون جدا می کند . البته این متون ،
 منابعی قدیمی تر (اکثر اشفاهی) را ذکر می کنند و مدعی اند که
 به زمان شاهدان عینی حوادث می رسند . ولی بویژه
گلدزیهر (I. Goldziher) و **شاخت (J. Schacht)** نشان
 داده اند که چرا نباید به این "احادیث" اعتماد چندانی
 داشت . بسیاری از آن ها — مؤلفان مسلمان هم می دانند — ،
 بدین منظور ساخته و پرداخته یا لااقل سر و سامان داده شده اند
 تا در خدمت يك حزب ، يك هدف ، يك خانواده ، يك تریبک
 گرفته شوند . چگونه می توان آن هائی که واقعی اند و آن هائی که
 واقعی نیستند را از هم تفکیک کرد و حقیقی را از ساختگی تمیز داد ؟ هیچ
 معیاری که غیر قابل اعتراض باشد ، وجود ندارد . ساخت و پرداخت
 کنندگان احادیث ، قریحه مسلم ادبی داشته اند . به ابداعات
 خود ، این خصلت زنده ، راحت ، خودمانی — که جذابیت شان
 را می سازد — ، ارائه می دادند . این دیالوگ های پر جنب و جوش ،
 این جزئیاتی که تمامی يك امر زیسته را به همراه دارند ، این
 اصطلاحات مکالمه ای و این بذله گوئی های گیرا ، همه غالباً حاکی
 از استعداد ادبی اند تا اصالت تاریخی . نویسندگان احادیث ،
 این همه را با واژه های کهنه و قدیمی — به چنگ آمده از فرهنگ ها
 و یا طی پرس و جوهای واقعی مردم شناسانه در ارتباط با مردمی
 که در قرون هشتم و نهم میلادی در صحاری می زیستند — ، بسزک
 می کردند . هیچ چیز این امکان را هرگز در اختیار ما قرار نمی دهد
 که بگوئیم : این یکی بی تردید به زمان پیغمبر مربوط می شود .

در چنین وضعی چکار باید کرد ؟ باید از نوشتن زندگی نامه محمد چشم پوشید؟
 نویسنده ضمن طرح این سؤال ، خود پاسخ می دهد :

"پس باید کوششی نا امید کننده را رها کرد و از نگارش این

زندگی نامه چشم پوشید و حتی مانند فلان مؤلف شوروی، از افسانه محمد سخن گفت؟ گمان نمی‌کنم. برای ما قرآن باقی می‌ماند، هر چند کاربردش بسیار دشوار است و غالباً به معما شباهت دارد و برای این که از نظر توالی تاریخی به نظم درآید، کاری طولانی و نامطمئن را طلب می‌کند.

ولی با این همه، نظر نویسندگان کتاب اینست که قرآن: دارای "پایه محکمی است، اصالت دارد".

بنا بر این، نویسندگان مبنای کار تحقیقی خود را بر اساس قرآن، بر اساس آن بخش از احادیثی قرار می‌دهد که با قرآن در انطباق بوده و یا با "تصاویری که ما برای خود شکل داده‌ایم"، خوانائی داشته باشد. با این همه متذکر می‌شود: "یکبار برای همیشه باید تذکر داد که این داده‌های بکار برده شده، تمامی مشکوک‌اند. من غالباً عباراتی مانند "از آن جا که بنظر می‌رسد"، "گفته می‌شود"، "بنابر آنچه بعدها تعریف کرده‌اند" و غیره را بکار برده‌ام. می‌بایست این گونه عبارات را فراوان تر بکار می‌بردیم. وانگهی، در این راه، کاری جز پیروی از نمونه واقعه نگاران عرب نکرده‌ام که به هنگام نقل احادیث متواتر، بجای نتیجه‌گیری، عاقلانه می‌نویسند: "ولی خدا دانا تر است".

و خطاب به خوانندگان مسلمان کتاب خود می‌گوید:

"دلم می‌خواهد که از خوانندگان فرهنگ مسلمان درخواست کنم همین که نکته‌ای، که بنظر خودشان، کاملاً تأیید شده یا پذیرفته شده توسط تاریخ را ملاحظه کردند که در این جا مورد تردید قرار گرفته یا رد شده است، شتاب زده فریاد بی‌اطلاعی یا سوء نیت سر ندهند. در مورد تاریخ رومی یا تاریخ تورات و انجیلی هم، برخورد علمی زمانی آغاز شده است که يك امر فقط وقتی پذیرفته می‌شود که قابل اعتماد بود و فقط در حدی پذیرفته می‌شد که قابل اعتماد بود".

و اضافه می‌کند که این امر محققان اروپائی را بر آن داشت تا وقایع بیشماری را که تا آن زمان - تا عصر ماقبل انتقادی نسبت به مسیحیت - ، بعنوان وقایع تاریخی

مسلم و تردید ناپدید جلوه می‌کرد و یا جلوه داده می‌شد، کنار بزنند و آن‌ها را در زمره افسانه‌ها طبقه‌بندی کنند. نویسندگانه توضیح می‌دهد که برخورد علمی نسبت به دین اسلام توسط محققان اروپایی را نباید به "کلونیالیسم" و "اروپا-مرکزنگری" نسبت داد. چرا که محققان اروپایی، مدت‌ها قبل از این که این برخورد را نسبت به دین اسلام متوجه کنند، نسبت به دین خودشان، مسیحیت، کرده‌اند. و در ادامه همین بحث می‌نویسد:

"شاید برخی این احساس خشنودی مودیانه را داشته‌اند که با این کار، خلق‌های غیراروپایی را از افسانه‌های دلخوش‌کنانه‌شان محروم کنند. ولی این جهت‌گیری روانی رقت‌انگیز، به اصل برخورد انتقادی نسبت به منابع اصلی که توقع عمومی علم است، صدمه نمی‌زند. هرگاه من بطور صریح یا غیر صریح، این یا آن روایت را پذیرفته شده از یک امر را بدور ریخته‌ام، این کار هیچگاه بدون دلیل جدی نبوده است. نقد اروپایی شاید در برخی موارد مرتکب خطا شده باشد ولی برای نقد کردن آن باید آن را قبلاً مورد مطالعه قرار داد و بر اساس همان پایه [علمی] آن را رد کرد." بعنوان "آخرین تذکر" و "آخرین دفاع" از خود می‌نویسد که من در این کتاب، بنیانگذار یک دین و مردی را مورد مطالعه قرار داده‌ام که "لا اقل در بخش مهمی از زندگی‌اش، عمیقاً و صادقانه مذهبی بوده است". در این حال، ممکن است گفته شود که "من، یک آته، نمی‌توانم او را درک کنم". نویسندگانه به این ایراد پیشاپیش چنین جواب می‌دهد: "یک آته"، در صورتی که "هرگونه تحقیر، هرگونه عبارت پردازی، هرگونه احساس برتری را کنار بگذارد"، می‌تواند یک شعور مذهبی را درک کند:

"لا اقل در همان حدی که یک ناقد هنری می‌تواند یک نقاش را، یک مرد بالغ یک کودک را، یک انسان تندرست یک بیمار (یا برعکس) را، یک مورخ گوشه‌گیر یک بازرگان را درک کند."

پرباره کتاب خود و قهرمان آن "محمد" می‌نویسد:

"من اطمینان دارم که یک انسان مذهبی، به نوع دیگری قهرمان ما را درک خواهد کرد. آیا بهتر؟ نمی‌توان مطمئن بود."

ادامه دارد

برونو بائر و مسیحیت اولیه



ف . انگلس

چند توضیح

در مورد شیوه ترجمه، نحوه تهیه و تنظیم یادداشت‌های پایان مقاله و تمام موارد کلی که به ترجمه فارسی این مقاله انگلس مربوط می‌شود، دقیقاً مبتنی بر همان نکاتی است که مترجمان در مقدمه ترجمه مقاله دیگری از انگلس (چاپ شده در شماره اول "اندیشه‌رهائی" به عنوان "چند توضیح") اشاره کرده‌اند و به منظور جلوگیری از تکرار توضیحات (که دقیقاً در مورد ترجمه حاضر نیز صادق است)، از خوانندگان می‌خواهیم که به صفحات ۱۷۹-۱۷۷ آن شماره مراجعه کنند.

اما چند توضیح اختصاصی (به همراه چند توضیح کم و بیش مکرر) درباره ترجمه مقاله این شماره:

۱- مقاله "برونوبائر و مسیحیت اولیه" (۱)، در آغاز، از متن آلمانی ("بر اساس دستنویس فرد ریش انگلس نوشته شده در نیمه دوم آوریل ۱۸۸۲") به فارسی برگردانده شد.

۲- ترجمه فارسی دیگری، بطور جداگانه از همین مقاله، این بار از روی ترجمه فرانسوی آن منسدرج در کتاب: Marx-Engels: Sur la religion, Editions sociales. Paris, 1972، (که این خود از متن آلمانی مقاله انگلس، "چاپ شده در شماره‌های ۲۰ و ۱۹ نشریه"

Sozialdemokrat به تاریخ ۴ و ۱۱ مه ۱۸۸۲" به فرانسه ترجمه شده بود) صورت گرفت.

۳- زمانی که اختلافات موجود در این دو ترجمه فارسی (از متن آلمانی و ترجمه فرانسوی) مشخص شد، برگردان فارسی از روی ترجمه فرانسوی، مجدداً کلمه به کلمه (با دقت و تأکید بیشتر بر روی تفاوت‌های آن) با متن آلمانی مقاله انگلس مقایسه شد و هر مورد اختلاف، حتی اختلافات جزئی در مورد نحوه بیان، دقیقاً مشخص گردید.

۴- در زمینه، موارد اختلاف متن آلمانی و ترجمه فرانسوی مقاله و حتی در مورد اختلافات جزئی در مورد نحوه بیان، همان شیوه ای را بکار گرفته ایم که در شماره اول "اندیشه‌های" توضیح داده ایم:

"... در مورد تفاوت‌های جزئی، تقریباً همه جا، متن آلمانی را اصل قرار داده ایم، و در خصوص تفاوت در نحوه جمله بندی نیز، در جاهایی که نحوه جمله بندی آلمانی ترجمه فارسی را ثقیل جلوه نمی‌داد آن را بر نحوه جمله بندی ترجمه فرانسوی، رجحان داده ایم. در مورد برخی از عبارات مشکل و پیچیده، که ترجمه آن‌ها - چه از متن آلمانی و چه از ترجمه فرانسوی - به فارسی ثقیل می‌نمود، نوعی تلفیق به عمل آورده ایم با این تاکید که در این حال نیز بیشترین توجه ما به نحوه ارائه عبارت در متن آلمانی بوده است."

۵- در متن ترجمه حاضر، در برخی موارد، در کنار معادل فارسی يك واژه یا يك اصطلاح، اصل آن را به آلمانی در داخل پرانتز آورده ایم (بی آن که معادل آن‌ها را در ترجمه فرانسوی نقل کنیم). دلیل این امر اینست که در این موارد، معادل‌های فرانسوی (هر چند غالباً گویاتر ولی در هر حال) با اصل آلمانی آن واژه‌ها و اصطلاحات کم و بیش تفاوت داشتند و یا دقیقاً یکی نبودند.

اما در سایر موارد، یعنی وقتی که در کنار معادل فارسی يك واژه یا يك اصطلاح، اصل آلمانی را به همراه معادل فرانسوی آن در داخل پرانتز نقل می‌کنیم، عمدتاً به دو دلیل است:

الف- برای اطلاع یا جلب اعتماد خواننده در مورد معادل فارسی ارائه شده.

ب- بدلیل رسا و همه جانبه نبودن معادل فارسی انتخاب شده توسط ما در مقابل آن واژه یا اصطلاح آلمانی و فرانسوی و در نتیجه به منظور کمک به فهم بیشتر مطلب.

۶- در متن ترجمه حاضر، در دو حالت، کلمه یا عبارتی به فارسی در داخل پرانتز قرار دارد:

الف- در متن اصلی مقاله انگلیس پرانتز وجود دارد.

ب- در متن اصلی مقاله، آن کلمه یا عبارت وجود ندارد ولی در ترجمه فرانسوی آن‌ها به چشم می‌خورد. هر جا که کلمه یا عبارت اضافی در ترجمه فرانسوی به گویا تر شدن مطلب و فهم بیشتر آن کمک می‌کرد، آن را در ترجمه حاضر آورده ایم ولی به منظور متمایز شدن آن کلمه یا عبارت را در داخل پرانتز قرار داده ایم و در هر مورد، در زیر نویس تذکر داده ایم که: "این کلمه (یا عبارت) در متن اصلی مقاله وجود ندارد، از ترجمه فرانسوی نقل شده است." نکته پیداست کلمه یا عبارتی اضافی که در ترجمه فرانسوی مقاله وجود داشت ولی کمک چندانی به گویا تر شدن مطلب و فهم بیشتر آن نمی‌کرد، در ترجمه فارسی حاضر نیآورده ایم.

۷- در مورد گروه‌های متن مقاله همان امری صادق است که در شماره گذشته نوشته ایم:

"گروه‌های فراوان در مقاله به منظور هر چه بیشتر مفهوم شدن ترجمه از طرف ما به متسین اضافه شده‌اند."

۸- در شماره گذشته "اندیشه‌های" در مورد نحوه تهیه و تنظیم یادداشت‌ها و منابع مورد استفاده به غصیل توضیح داده ایم، تنها نکته متفاوت با شماره قبلی به شرح زیر است: در شماره گذشته هر جا که یادداشت‌ها از طرف مترجمان فارسی تهیه شده بود با امضاء "م.ف" مشخص

می‌گردید، زیر نویس انگلس با "ف ۱۰" و در باقی موارد یعنی زیر نویس های مترجمان فرانسوی یسا فهرست اعلام پایان کتاب "مارکس - انگلس در باره دین"، بدون امضاء. در این شماره این امر را معکوس کرده ایم بدین معنا که زیر نویس های انگلس، متن آلمانی، مترجمان فرانسوی و فهرست کتاب مذکور در فوق را در هر مورد مشخص کرده ایم و باقی زیر نویس ها (بدون توضیح) از مترجمان این مقاله است.

۹- به منابع مورد استفاده برای تهیه و تنظیم یاد داشت ها، که در شماره گذشته "اندیشه رهائینی" از آن ها نام برده ایم باید Dictionnaire des religions (که مشخصات آن در یاد داشت شماره ۱۴ همین شماره آمده) را اضافه کرد.

مترجمان: هوشنگ صداقت

پرویز کمالی

در ۱۳ آوریل، در برلین، مردی چشم از جهان فرو بست که پیش از این، به عنوان فیلسوف و فقه شناس، نقشی ایفاء کرده بود ولی سال های سال، به نیمه از یاد رفته، جز گهگاه، آن هم به عنوان پدیده ای "عجیب و نوظهور" در ادبیات، توجه عموم را به خود جلب نکرده بود. فقهاء رسمی، از جمله رُتان (۲)، از [آشار] او اقتباس می‌کردند و از اینرو، جعلگی، در به فراموشی سپردن نام او همصدا بودند. و با این همه، او ارزشی بیش از همه آن ها داشت و بیش از همه آن ها در زمینه ای که مورد توجه ما سوسیالیست هاست، یعنی منشاء تاریخی مسیحیت، کسار کرده بود.

مرگ او فرصتی بدست می‌دهد که هر چند به اختصار به ترسیم وضعیت کنونی این مسئله [یعنی منشاء تاریخی مسیحیت] و اداء سهم بائر در حل آن، بپردازیم. نظریه، مسدودی که از زمان آزاد اندیشان (۳) قرون وسطی تا (فیلسوفان) (۴) عصر روشنگری قرن هیجدهم حاکم بود - و از تمام ادیان، از جمله مسیحیت، به عنوان دست پخت شیادان یاد می‌کرد -، بعد از هگل، که وظیفه، فلسفه را اثبات ایمن امر دانست که تاریخ جهان از تحولی عقلانی پیروی می‌کند، دیگر ناکافی جلوه گر شد. اکنون کاملاً روشن است اگر چه ادیان طبیعی چون بت پرستی سیاهان و دین بدوی آریائی ها (۵) متولد شدند بی آن که شیادی در بوجود آمدن شان نقشی ایفاء کرده باشد، گسترش بعدی آن ها، خیلی زود، شیادی پیشوایان مذهبی را

اجتناب ناپذیر کرد. اما، ادیان ساختگی (۶)، در کنار همه، شور و هیجان
صادقانه ای که برانگیختند از بد و پایه گذاری شان نتوانستند از شیادی و جعل تاریخ
چشم پوشی کنند و مسیحیت نیز - بطوری که بائر در نقد خود بر "عهد جدید" نشان
می دهد - از همان آغاز، قابلیت بسیاری در این زمینه از خود بروز داده است.
ولی این امر [یعنی شیادی و جعل تاریخ توسط ادیان] چیزی جز تاکید بر یسک
پدیده عمومی نیست و مورد خاصی [یعنی دین مسیحیت] را که موضوع بحث
در اینجا است، توضیح نمی دهد.

نمی توان گریبان خود را از چنگال دینی که امپراطوری جهانی روم را مقهور
خود ساخت و طی ۱۸۰۰ سال بخش اعظم بشریت متمدن را تحت سلطه خود داشت
صرفاً با این بیان که تاروپود آن از مهملاتی است که توسط مثنی شیاد ساخته و پرداخته
شده، رها کرد. هنگامی می توان از چنگال آن خلاصی یافت که قادر باشیم منشاء اش
را و گسترشش را، از ورای شرایط تاریخی، در آن زمانی که بوجود آمد و در آن زمانی
که بصورت دین حاکم درآمد، توضیح دهیم. مشخصاً در مورد مسیحیت، حل این
مسئله بر جای خود باقیست: چطور توده های مردم در امپراطوری روم این مهملات
را، که مضافاً بردگان و مستعبدگان به تبلیغ آن می کوشیدند، بر سایر ادیان ترجیح
دادند تا جائی که کنستانتین (۷) جاه طلب، سرانجام با پذیرش این دین مهممل،
بهترین وسیله را برای دسترسی به حاکمیت مطلق العنان در دنیای روم یافت.

سهمی که برونو بائر در پاسخگویی به این سؤال اداء کرد، بیش از هر کس دیگر
است. و لکه (۸) از طریق مطالعات زبان شناسی ثابت کرده بود که انجیل ها از نظر
زمانی بدنبال یکدیگر آمده و دارای وابستگی متقابل اند. برونو بائر همین امر
را با بررسی محتوای انجیل ها - علی رغم تمایل فقه شناسان نیمه مذهبی در مخالفت
با اقدام او در دوره ارتجاع بعد از ۱۸۴۹- (۹)، به نحوی غیر قابل انکار، بسسه
اثبات رساند (۱۰). بائر خصلت ضد علمی - ثوری مه آلود اشتراوس (۱۱) را - که
به هر کس امکان می داد به میل خود، روایات انجیلی را با [وقایع] تاریخی عوضی بگیرد -
در نهایت غیر علمی خود، برملا کرد. بائر با نشان دادن این امر که در تمامی محتوای انجیل ها
تقریباً هیچ چیزی وجود ندارد که از نقطه نظر تاریخی قابل اثبات باشد - تا
جائی که حتی می توان وجود تاریخی عیسی مسیح را نیز مورد تردید قرار داد -
زمینه را برای پاسخگویی به این مسئله، پاک و هموار کرد: منشاء نظریات

(VORSTELLUNG) و افکاری که در مسیحیت بصورت نوعی سیستم به هم گره

خورده اند کدامست و چگونه توانسته اند بر جهان مسلط شوند ؟

همین مسئله، بایر را تا آخرین لحظه زندگی بخود مشغول داشت . تحقیقات

او، در نقطه اوج خود، به این نتیجه منجر شد: فیلون (۱۲)، یهودی اسکندرانى،

که در سال ۴۰ تقویم [میلادی] ما، علی رغم کهولت سن هنوز در قید حیات بود،

پدر واقعی مسیحیت است و سه نك (۱۳)، رواقى رومی، به اصطلاح عموی آن .

نوشته های متعدد منسوب به فیلون که بدست ما رسیده اند در واقع، از تلفیق

سنت های یهودی - با تعابیر عقلانی و استعاره آمیز از آن ها - با فلسفه یونانی

و بویژه با فلسفه رواقى بوجود آمده اند . این همسازی بینش های غربی و شرقی،

از همان ایام حاوی تمامی نظریات (VORSTELLUNG) ذاتی مسیحیت بوده اند:

این که گناه در انسان، غریزی است، لوگوس (۱۴)، کلامی است که در خداست، که

خود خداست، که میانجی است بین انسان و خدا؛ این که گناه گناهان نه با قربانی

حیوانات بلکه از طریق هدیه قلب خود به خدا [پس داده می شود]؛ و این کسه

سرانجام، این نشانه، اساسی: فلسفه جدید دینی، با در هم ریختن نظم پیشین

جهان، پیروان خود را از میان فقیران، بینوایان، بردگان، از همه جا رانده شدگان

و تحقیر کنندگان ثروتمندان، قدرتمندان و ممتازان جستجو می کند، و بدین ترتیب،

هر گونه لذایت دنیوی و به ریاضت کشاندن جسم بصورت يك قاعده در آمد .

از طرف دیگر، سابق بر این ها، اگوست (۱۵)، ضوابطی را [نه بخاطر ایجاد

يك دین جدید و دفاع از مصالح آن بلکه] بدلیل مصالح امپراطوری به نظم در

آورده بود که در آن ها نه فقط [موضوع رابطه] "انسان - خدا" بلکه همچنین

[موضوع] به اصطلاح "باکره آستن شدن" عنوان شده بود . اوگوست نه تنها

[مردم را] واداشت که به سزار (۱۶) و خودش بعنوان خدایان احترام بگذارند بلکه این

افسانه را رواج داد که او، خدایگان اگوست سزار (Augustus Caesar Divus)

پسر يك بشر خاکی نیست بلکه مادرش او را از خدا اپولون (۱۷) حامله شده است .

باید امیدوار بود که این خدا اپولون از بستگان آن خدائی نیست که هانریش هاینسه

شعری در باره او سروده است (۱۸) .

بطوری که ملاحظه می شود، برای این که مسیحیت در خطوط اساسی اش تکمیل شود

جز حرف آخر (Schlussstein)، کم و کسری نداشت (۱۹): تجسم کلام

[خدا] در يك شخص معين و قربانی شدن این فرد ، بروی صلیب ، به عنوان کفاره گناهان بشریت گناهکار .

این که چگونه این حرف آخر، تاریخاً، در آموزش های رواقی فیلون راه یافته است، منابع واقعا مطمئن ما را در مضیقه قرار می دهند ولی تا این حد اطمینان وجود دارد که این حرف آخر توسط فیلسوفان پیرو فیلون و رواقیون در آن راه نیافته است . ادیان توسط کسانی پایه گذاری می شوند که خود نیاز مذهبی را احساس می کنند و به نیاز مذهبی توده ها وقوف دارند و طبق قاعده کلی ، این امر در مورد فلاسفه مکاتب صدق نمی کند . برعکس، در دوره هایی که همه چیز در حال تجزیه و تلاشی است - به عنوان مثال همچنین در حال حاضر - مشاهده می کنیم که فلسفه و دگم های مذهبی بصورت عامیانه ای بیان می شوند و رواج می یابند . اگر فلسفه کلاسیک یونانی در شکل نهائی اش - بویژه در مورد مکتب اپیکوری - بسوی ماتریالیسم آتئیستی جهت گیری کرد ، فلسفه عامیانه یونانی بسوی آئین خدای یکتا و جاودانگی روح کشانده شد . این بلائی است که به سر یهودیت عامیانه شده و بصورت عقلائسی در آمده - در ارتباط و اختلاط (Mischung) با بیگانگان و نیمه یهودیان - نیز وارد آمده و منجر به این شده است که مراسم شرعی از یاد برود ، خدای ملی سابقا منحصرآ یهودی ، یهوه (۲۰) (Jahvé) ، به خدائی - تنها خدای واقعی - که خالق آسمان و زمین است بدل گردد ، جاودانگی روح را که، در اصل بیگانه با یهودیت بود ، پذیرا شود . بدین گونه ، نقطه تلاقی بین فلسفه عامیانه تک خدائی و دین عامیانه ای که خدای واحد ساخته و پرداخته شده ای را به آن ارائه می داد، بوجود آمد . و بدین گونه ، زمینه ای فراهم می گردد که بر پایه آن ، نظریات (Vorstellung) ایضا عامیانه فیلون شکل بگیرند تا مسیحیت در میسنان یهودیان متولد شود و بر پایه آن ، همین که این دین ایجاد گردید بتواند مورد استقبال یونانی ها و رومی ها قرار گیرد . مسیحیت از نظریاتی منتج گردیده که از فیلون به عاریت گرفته و توده گیر شده اند، نه این که مستقیما از نوشته های فیلسوف اقتباس شده باشند ؛ دلیلش را این امر بدست می دهد که عهد جدید ، تقریبا بطور کامل از بخش اصلی نوشته های او یعنی از تفسیر فلسفی - استعاره آمیز روایات عهد عتیق غافل می ماند . با اثر به این وجه، توجه کافی میدول نداشته است .

با مطالعه اپوکالیپس سن ژان (۲۱) می توان تصویری از چگونگی هیات اولیه

مسیحیت برای خود فراهم ساخت : تعصب خشک و در هم و بر هم وصف ناشدنی مذهبی ؛ دگم ها در شکل آغازین خود ؛ از آنچه اخلاق مسیحی نامیده می شود ، فقط به ریاضت کشاندن جسم ؛ در مقابل ، رویت ها و پیشگوئی ها ، چه فراوان . تدوین نهائی دگم ها و اخلاق [مسیحی] متعلق به دوره بعدی است که در طوسی آن ، انجیل ها و به اصطلاح نامه های حواریون نوشته شده اند (۲۲) . و در این جا ، لااقل در زمینه اخلاق ، بدون کمترین شرمی ، فلسفه رواقیون بویژه سه نك (۱۳) مورد استفاده قرار گرفت . باین نشان داده است که نامه ها [ی حواریون] غالباً کلمه سه کلمه از نوشته های سه نك رونویسی شده اند ، در واقع ، این امر ، توجه خشکه مقدسان را به خود جلب کرده بود ولی اینان مدعی می شدند که این سه نك بود که از روی عهد جدید - که در آن زمان هنوز نوشته نشده بود - رونویسی کرده است . دگم ها از یک طرف در ارتباط بود با افسانه انجیلی مسیح - که در آن ایام در حال تنظیم و تدوین بود - ، و از طرف دیگر ، در مبارزه بین مسیحیان با منشاء یهودی و مسیحیان با منشاء غیر یهودی (Chrétien d'origine païenne) (۲۳) .

در مورد عللی که به مسیحیت امکان کسب پیروزی و گسترش تسلط خود بر جهان را ارائه داد ، باین نشانه هائی بسیار با ارزش بدست می دهد . اما در این جا ، ایده آلیسم فلسفه آلمانی گریبانش را می گیرد و مانع از آن می گردد که دیدی روشن و فرمولاسیونی دقیق داشته باشد . در تعیین کننده ترین نقطه ، غالباً پرگوئی جایگزین اصل مسئله می گردد . به هر حال ، بجای ورود در جزئیات نظریات باینر ، ترجیح می دهیم که بینش خاص خودمان را در این زمینه - که هم متکی به کارهای باینر و هم متکی به مطالعات شخصی ماست - ارائه دهیم .

غلبه روم ، در آغاز ، بطور مستقیم ، ساخت سیاسی پیشین و سپس بطور غیر مستقیم ، شرایط زندگی اجتماعی قبلی را در تمامی سرزمین های مغلوب ، زیر و رو کرد . اولاً تفاوت ساده بین شهروندان رومی و غیر شهروندان یا رعایا (Staatsuntertanen-Sujets) را (اگر سیستم برده داری را نادیده بگیریم) جایگزین تقسیمات کاستی پیشین کرد . ثانیاً و خصوصاً ، تضییقات و فشارها را بنام دولت روم اعمال کرد . اگر امپراطوری - در جهت منافع خود دولت - آنچه در توان داشت انجام داد تا به آزمندی مدام فزاینده پروکنسول ها (۲۴) پایان بخشد ، ولی آن آزمندی جایش را به مالیات هائی داد که به نفع خزانه امپراطوری

گرفته می‌شد و سنگینی شان بیش از پیش به‌گرده مردم فشار می‌آورد، و این بهره‌کشی به نحو وحشتناکی تاثیر متلاشی کننده داشت. بالاخره، ثالثاً، همه جا [از جمله در متصرفات امپراطوری روم] قضاوت بر اساس قوانین روم و توسط قضات رومی صورت می‌گرفت و بدین ترتیب، مقررات اجتماعی رومی در صورتی که با قوانین حقوقی روم مطابقت نداشتند، غیر معتبر اعلام شدند. این سه اهرم می‌بایست با نیروی عظیم تسطیحی (Nivellierende Kraft-Nivèleur) خود تاثیر بگذارند. بویژه این که در طی چند قرن بر مردم اعمال شدند که استوارترین عناصر آن در جریان نبرد هابی که قبلاً یا هم‌زمان و یا حتی غالباً پس از فتوحات روی داده بود سرکوب شده و یا به بردگی کشانده شده بودند. شرایط اجتماعی ایالات (Provinces) (۲۵) هر چه بیشتر به شرایط اجتماعی پایتخت ایتالیا نزدیک می‌شد. مردم هر چه بیشتر به سه طبقه متشکل از عناصر و ملیت‌های مختلف تقسیم می‌شدند: ثروتمندان که در میان آن‌ها تعداد زیادی بردگان آزاد شده وجود داشت (رجوع کنید به پترونه) (۲۶)، زمینداران بزرگ و رباخواران یا هر دو با هم مانند همین عمومی مسیحیت [یعنی] *سسه نیک*؛ تهیدستان آزاد (Besitzlose Freie) که در روم به هزینه دولت زندگی و خوشگذرانی می‌کردند و [همگان آن‌ها] در ایالات، بحال خود رها شده بودند؛ و بالاخره، توده‌های وسیع مردم یعنی بردگان. دو طبقه اول در برابر دولت و به عبارت دقیق‌تر در برابر امپراطور تقریباً به اندازه بردگان در مقابل اربابان خود، فاقد حقوق بودند. مشخصاً از زمان شی‌بر (۲۷) تا نرون (۲۸)، قاعده بر این بسود کینه ثروتمندان رومی را، برای تصاحب دارائی شان، بسه مرگ محکوم کنند. پایه‌های حفظ حکومت از نظر مادی، ارتش بود که از همان ایام بیشتر به *یک* ارتش Landsknecht (۲۹) شبیه بود تا به ارتش کهن رومی متشکل از روستائیان. و از نظر اخلاقی، بویژه این باور عمومی رواج داشت که هیچ‌گونه امکان خروج از این وضعیت - وضعیتی که امپراطوری بر اساس سلطه نظامی بنا شده و این ضرورتی تغییر ناپذیر است - وجود ندارد ولو حتی فلان یا بهمان امپراطور تغییر کند. این که این نظرگاه بر پایه چه واقعیت‌های بسیار مادی استوار بود، در اینجا مورد بحث نیست.

این محرومیت عمومی از حقوق و فقدان امید برای ایجاد شرایط بهتر، با خمودگی

و سرخوردگی عمومی در انطباق بود . اندک باقی ماندگان رومیان قدیمی از نقطه نظر روش و نحوه تفکر پاتریستی (۳۰) یا حذف شدند و یا به خاموشی گرائیدند؛ آخرین فرد از میان آن ها ، تاسیت (۳۱) بود . دیگران از این که توانسته بودند خود را از زندگی اجتماعی بدور نگه دارند ، خوشحال بودند ؛ ثروتمند شدن و تمتع از این ثروتمندی و همچنین وراجی ها و دسیسه چینی های خصوصی ، هستی شان را سرشار می کرد . شهیدستان آزاد، که در روم از دولت مستمری دریافت می داشتند، در ایالات ، وضع ناگواری داشتند . اینان [برخلاف شهیدستان آزاد در روم] مجبور بودند که کار کنند و مضافاً با رقابت کار بردگان مواجه بودند . ولی آنان فقط در شهرها به چشم می خوردند . در کنارشان در ایالات ، هنوز دهقانان [یعنی] زمین داران آزاد (اینجا و آنجا ، حتی در شکل مالکیت جمعی) یا ، مثلاً در گل (۳۲) ، سرف های زمین داران بزرگ نیز وجود داشت . این طبقه [دهقانان یا روستا نشینان] کمتر از همه تحت تاثیر دگرگونی های اجتماعی قرار گرفت . همچنین طبقه ای بود که بیش از همه در مقابل دگرگونی های مذهبی مقاومت نشان داد (۳۳) . بالاخره ، بردگان ، بی حق و بدون خواسته (Recht und willenlos) ، برای رهائی خود - همان طوری که سابق بر این ، شکست اسپارتاکوس (۳۴) نشان داده بود - در موقعیت ناممکن بسر می بردند ؛ اما بخش اعظم آن ها ، خسود انسان های سابقاً آزاد و یا فرزندان انسان های آزاد بودند . بنابراین ، هنوز در میان این ها بود که می بایست شدیدترین نفرت ها ، نفرتی جوشان - هرچند ناتوان در نمود بیرونی - علیه شرایط زندگی شان وجود داشته باشد . در تطابق با این وضع ، ایدئولوگ های این دوره را نیز گونه گون می یابیم . فیلسوفان یا فقط استادانی بودند پولساز (Geldwerbende) و یا دلچکان مزد بگیر شروتمندان عیاش . برخی از آنان حتی برده بودند . نمونه آقای سه نك به ما نشان می دهد که سرنوشت آن ها ، در بهترین حالت، به کجا منتهی می گردید . این رواقی که تقوی و قناعت را موعظه می کرد ، استاد توطئه در دربار نرون بود ، آنچه که [تحصیل آن ها] بدون نوکر صفتی غیر ممکن می نمود [یعنی] پول ، اموال ، باغ ها و کاخ ها از نرون هدیه گرفت ، و در حالی که لازار فقیر را به عنوان نمونه و سرمشق ارائه می داد، خود در حقیقت، تمثیل انجیلی مرد ثروتمند بود (۳۵) . درست هنگامی که امپراطور یقه اش را گرفت، از او تقاضا کرد که هدایایش را باز پس بگیرد و گفت

که فلسفه اش او را بس است (۳۶) . تنها معدودی از فیلسوفان همانند —
پرسیوس (۳۷) وجود داشت که لااقل شلاق طنز خویش را بروی معاصران —
شده شان فروکشند . اما آنچه که به نوع دوم از ایدئولوگ ها — حقوق دانان — مربوط
می شود باید گفت که اینان طرفداران پر شور شرایط جدید (اجتماعی) (۳۸) بودند
زیرا که امحاء تمامی تمایزات کاستی به آنان امکان می داد که حقوق مدنی مورد
علاقه شان را تنظیم کنند تا در عوض، متعاقبا، خفت آورترین حقوق دولتی را که تا
آن زمان وجود داشت برای امپراطوران فراهم سازند .

امپراطوری روم، با نابودی ویژگی های سیاسی و اجتماعی خلق ها، ادیان خام
آن ها را نیز به نابودی کشاند . تمامی ادیان عهد عتیق، ادیان طبیعی قبلیه ها
و، بعدها، ملت ها بودند که از موقعیت اجتماعی و سیاسی هر خلق زائیده شده
و رشد یافته بودند . همین که این پایه ها فرو ریختند، همین که آشکال اجتماعی
و نهاد های (Einrichtung) سیاسی سنتی و نیز استقلال ملی در هم شکسته
شدند پیداست دین نیز که جزئی از آن نهاد ها بود، از هم فرو پاشید . خدایان ملی
می توانستند خدایان ملی دیگر ملل را در کنار — و نه بر فراز — خود تحمل کنند؛ و
این در عهد عتیق يك قاعده کلی بود . ریشه دوانیدن نیایش های شرقی اگر چه
به دین رومی صدمه زد ولی نتوانست از انحطاط ادیان شرقی جلوگیری کند . به محض
آن که خدایان ملی نتوانند حافظ استقلال و حاکمیت ملت خود باشند با دست
خویش گوی خود را به لب تیغ می سپارند . این چیزی است که در همه جا (به غیر
از [در نزد] روستائیان، بویژه در مناطق کوهستانی) بوقوع پیوسته است . آنچه که در روم
و یونان در اثر روشنگری فلسفه، عامیانه — نزدیک بود که — بگوئیم
ولتر گرایانه (Voltairianisme) — صورت گرفت، در ایالات، از طریق
به بردگی در آوردن [مردم آن سرزمین ها] و از طریق مبدل کردن انسان های
شیفته آزادی به ولگردانی خود پرست و رعایای سرخورده انجام پذیرفت .

وضعیت مادی و اخلاقی بدین گونه بود . حال، تحمل ناپذیر و آینه شده —
در صورت وجود —، از آن تهدید آمیزتر — بدون هیچ مفر — بی امید زیستن و بی
پناه جستن در مبتدل ترین عیش و عشرت ها — و حداقل در نزد کسانی که می توانستند
چنین امکانی داشته باشند و اینان، اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند . و گرنه،
جز تسلیم بی حالانه در مقابل يك امر گریز ناپذیر راهی باقی نمی ماند .

اما در میان تمام طبقات، می‌بایست تعدادی افراد وجود داشته باشند که سرخوردۀ از رهایی مادی، در جستجوی رهایی معنوی بوده باشند - در جستجوی تسلائی در درون، که بتواند آن‌ها را از غوطه‌ور شدن در ناامیدی مطلق، در زمان نگه‌دارد. نه فلسفه رواق و نه مکتب اپیکور هیچ یک قادر به ارائه چنین تسلائی نبود، دقیقاً بخاطر فلسفه بودن شان و، تحت این عنوان، برای شعور عام ساخته و پرداخته نشده‌اند و ثانیاً، بخاطر این که رفتار پیروان شان، آموزش‌های این مکاتب را بی‌اعتبار می‌کرد (۳۹). تسلائی مورد طلب می‌بایست نه با جایگزینی فلسفه از دست‌رفته بلکه دین از دست‌رفته بدست‌آید؛ می‌بایست در یک شکل مذهبی متجلی شود همان طوری که در آن زمان - و تا قرن هفدهم - هر مفهومی که می‌خواست توده‌گیر شود می‌بایست چنین باشد [یعنی شکل مذهبی به خود بگیرد].

تقریباً نیازی به یادآوری این نکته نیست: اکثریت کسانی که در ضمیر باطن خویش چنین تسلائی [یعنی] گریز از دنیای برون به جانب دنیای درون را طلب می‌کردند لزوماً می‌بایست ... در میان بردگان یافته شوند.

در یک چنین وضعیت - از هم‌فروپاشی عمومی اقتصادی، سیاسی، فکری و اخلاقی است که مسیحیت ظهور کرد. بطور تعیین‌کننده در مقابل تمامی ادیان پیشین قرار گرفت.

در تمامی ادیان پیشین، مراسم یک امر عمده بود. فقط با شرکت در قربانی‌ها و مراسم دسته‌جمعی - علاوه بر این‌ها، در شرق، با رعایت مقررات (در کوچک‌ترین جزئیات آن‌ها) مربوط به تغذیه و تزکیه - بود که یک فرد می‌توانست تعلق خاطر خود [نسبت به یک دین] را بروز دهد. در حالی که یونان و روم، در تحلیل نهایی، دارای انعطاف بودند. در شرق، منکرات دینی - که به افول نهایی [ادیان] آن کمک کرد -، حاکم بود. افراد متعلق به دودین مختلف (مصریان، پارسیان، یهودیان، کلدیان و غیره) نمی‌توانستند با هم غذا بخورند و بنوشند و یا هیچ امر روزمره را مشترکاً انجام دهند؛ به زحمت می‌توانستند با هم حرف بزنند. با این انفکاک انسان‌ها از هم، بخش بزرگی از شرق کهن نیز به نابودی کشانده شد. مسیحیت نسبت به آن مراسم مذهبی که انفکاک انسان‌ها را متحقق می‌کرد، بی‌توجه ماند همانگونه که حتی به قربانی (۴۰) و دسته‌های مذهبی (Uneuge-Cortèges)

دنیای کلاسیک توجهی نشان نداد . بدین گونه ، با بد و روانداختن کلیه ادیان ملی و مراسم مربوط به آن ها ، با مورد خطاب قرار دادن تمام ملت ها بدون قائل شدن تفاوت میان آن ها ، خود را بصورت اولین دین جهانی ممکن در آورد . یهودیست نیز با خدای جدید همگانی اش ، گامی بسوی دین جهانی شدن برداشت ، ولی فرزندان اسرائیل در میان مومنان و ختنه شدگان (Beschnittenen-Circoncis) همچنان بصورت اشرافیت باقی ماندند (۴۱) . مسیحیت حتی قبل از این گسسه بتواند بصورت دین جهانی واقعی در آید می بایست خود را از تصور برتری مسیحیان با منشاء یهودی (که هنوز در به اصطلاح مکاشفه یوحنا ی رسول ، حاکم بود) ، برهانند از طرف دیگر ، اسلام با حفظ مراسم و تشریفات اختصاصا شرقی خود ، قلمرو نفوذ خویش را فی نفسه در شرق و افریقای شمالی - که توسط اعراب بدوی بصورت مسکونی در آمده بود - محدود کرد . اسلام در اینجا توانست بصورت دین مسلط در آید و در غرب ، در این زمینه توفیقی نیافت .

ثانیا ، مسیحیت تاری را به ارتعاش در آورد که می توانست پژواک خود را در قلبهای بیشماری باز یابد . وجدان گناهکار مسیحی - (Christliche Sündenbewusstsein) ، به تمامی شکوه هاد رزمینه ، فلاکت روزگار مادی و اخلاقی عمومی ، پاسخ داد : چنین است و به گونه ای دیگر نتواند بود ؛ مسئول فساد و تباهی جهان ، توئی ، شعائید ، این فساد و تباهی هر کدامین (Chacun) است ! و کجا بسود انسانی که بگوید : نه ؟ مه اکولپا ! (۴۲) غیر ممکن بود که به اذعان سهم مجرمیت هر کدامین در بدبختی عمومی تن در نداد و این همچنین به مثابه پیش شرط رستگاری معنوی بشمار می رفت که مسیحیت آن را همراه با خود اعلام کرده بود . و این رستگاری معنوی بدان گونه سامان داده شده بود که به سادگی می توانست توسط پیروان جوامع مذهبی قدیمی قابل درک باشد . برای تمامی این ادیان قدیمی ، مفهوم قربانی به عنوان کفاره گناهان - به منظور آشتی با خدائی که به او توهین شده - ، یک مفهوم متداول بود ، [در این حال] چگونه می توانست آید و یک میانجی که ، با خود قربانی ، گناهان بشریت را ، یک بار برای همیشه ، پاک می کند زمینه مساعدی نیابد ؟ بنابراین ، مسیحیت ، این احساس شایع در میان عموم راء که انسان خود در فساد و تباهی عمومی مقصر است ، به عنوان وجدان گناهکار هر فرد به روشنی به بیان آورد وهم زمان با آن ، با قربانی بنیانگذار خود ، در همه جا ، شکل ساده قابل قبولی از

رستگاری معنوی از جهان فاسد و تسلائی وجدان را ارائه داد [و با این کار] مجدداً توانائی خود برای دین جهانی شدن و به عبارت دیگر، درست منطبق با جهان موجود را محفوظ نگه داشت .

به این ترتیب بود که از میان هزاران پیامبر و موعظه گر در صحاری خشک که آن روزگاران را، با نوآوری های دینی بیشمار خویش، می انباشتند تنها بنیانگذاران مسیحیت توفیق یافتند . نه فقط در فلسطین بلکه در سراسر شرق، چنان بنیانگذاران دینی مثل مور و ملخ وُل می خوردند، که می توان گفت که در میان آن ها نبرد داری و داری، برای ادامه بقاء در عرصه ایده ها، جریان داشت . بیش از هر چیز، به یمن نکات گسترش یافته در [صفحات] فوق بود که مسیحیت پیروز شد . این که مسیحیت چگونه کم کم - از طریق دستچین طبیعی در نبردی که فرقه ها با هم داشتند - و در مبارزه علیه دنیای غیر مسیحی (۴۳) - ، [ولی] بطور مداوم در تکوین و تکمیل خصلت دین جهانی خود پرداخت چیز است که آن را تاریخ کلیسا در سه قرن اولیه میلادی در جزئیات خود [به ما] می آموزد .

یادداشت ها

- ۱- در باره برونوبائر مراجعه کنید به " اندیشه رهائی " ، شماره اول ، ص ۲۰۶ .
- ۲- در باره ارنست رنان مراجعه کنید به همانجا ، همان شماره ، ص ۲۰۵ .
- ۳- Libre penseur جریان فکری بود که از قرون وسطی کم کم در اروپا رایج شد . پیروان این جریان بویژه در زمینه مسائل مذهبی به حکم عقل عمل می کردند و برای امور نقلی اعتباری قائل نبودند و نمی خواستند تحت تاثیر هیچ گونه دگم از پیش تعیین شده ای قرار گیرند .
- ۴- واژه " فیلسوفان " که در متن آلمانی مقاله وجود ندارد ، از ترجمه فرانسوی آن نقل شده است .
- ۵- اصطلاح " آریائی " که امروز کهنه و غیر علمی تلقی می شود ، در اصل ، چیزی نبود جز نامی که ساکنان قدیمی هند و ایران به خود می دادند . از قرن نوزدهم به بعد ، این اصطلاح توسط برخی از دانشمندان مترادف با " هند - اروپائی " - یعنی تمام خلق هایی که به زبان " هند - اروپائی " صحبت می کنند - بکار گرفته شد . بعد ها کوشش شده است که با یاری گرفتن از مفهوم آریائی ، یک واحد نژادی از خلق های هند - اروپائی - که هرگز وجود نداشته است - سر هم بندی کنند .
- فاشیست های آلمانی این اصطلاح را به نوعی بکار گرفتند که گویا " آریائی ها " نمایندگان یک نژاد برترند . فردریش انگلس، با استفاده از اصطلاح " آریائی " ، کاری جز بکارگیری مصطلحات علمی

زمان خود نمی‌کند و از آن، هند - اروپائیان را مد نظر داشت [یعنی]: "خلق هائی کسه زبان های شان در اطراف قدیمی ترین آن ها - سانسکریت - گرد می‌آمد" (ف. انگلس: اداء، سیم نسبت به تاریخ ژرمن های کهن") . توضیح از مترجمان فرانسوی مقاله .

۶- انگلس، ادیان را بطور کلی به دو دسته تقسیم می‌کند: ۱- ادیان طبیعی، ادیانی که بدون دخالت مشخص يك فرد بوجود آمده و گسترش یافته اند مانند بت پرستی سیاهان و دین بودایی آریایی ها . ۲- ادیان ساختگی که توسط يك فرد (پیغمبر) ساخته و پرداخته شده اند . ۷- درباره کنستانتین مراجعه شود به "اندیشه رهائی"، شماره اول، ص ۲۰۶ .

۸- CHRISTIAN GOTTLIEB WILKE (۱۸۷۱-۱۸۰۸)، فیلسوف و مورخ آلمانی که زندگی خود را وقف تحقیقات در زمینه تاریخچه انجیل ها کرد (توضیح از مترجمان فرانسوی کتاب "مارکس و انگلس درباره دین" در بخش فهرست اعلام) .

۹- منظور ارتجاعی است که پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در آلمان از نو مستقر شد . انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه آغاز شد، بسیاری از کشورهای اروپایی نظیر آلمان، اتریش، ایتالیا، مجارستان و لهستان را در بر گرفت و همه جا، این "بهار خلق ها"، بازگشت ارتجاع و سرکوب را بدنبال داشت .

۱۰- در شماره گذشته "اندیشه رهائی"، در یاد داشت های متعدد (۴۷، ۶۷، ۸۲ و غیره) این بحث را مطرح کردیم که چهار انجیل موجود (از میان انجیل های بسیار دیگر که در قرون وسطی برای جلوگیری از وجود تفاوت در کلام خدا، توسط کلیسا سوخته و نابود شدند) هیچ يك کلام خدا و پسر او عیسی مسیح نبودند که به وسیله به اصطلاح حواریون روایت شده باشند . از يك کتاب کوچک بنام "مکاشفه یوحنا ی رسول" که (در سال ۶۸-۶۹ میلادی توسط شخصی ناشناس نوشته شد) بگذریم بقیه کتاب بیش از ۲۰۰ صفحه ای "عهد جدید"، در زمان های مختلف، حداقل دو سه قرن بعد از تاریخ مفروض مرگ موجودی کم و بیش افسانه ای بنام عیسی مسیح (تاریخ وفات او بر اساس منابع متفاوت مسیحی بین سال ۲۹ تا ۳۳ میلادی)، به نگارش درآمده اند . با این که بخش های مختلف "عهد جدید" و بویژه انجیل ها در زمان های متفاوت نوشته شده با این حال بطور متقابل به هم وابسته اند بدین معنا مطالب عنوان شده در يك انجیل، به هنگام نگارش انجیل دیگر (اغلب در چندین دهه بعد) مد نظر قرار می‌گرفت تا هم خدای ناکرده در کلام خدا چندگوشی نباشد و هم آن کلام از طریق منابع متوازی متعدد (به اصطلاح نوشته های شاگردان مسیح) و یا بقول آخوند های ما از طریق روایات متواتر، تأیید شده باشد .

کارویله در زمینه قالب انجیل ها را برونو بائر در مورد محتوی آن ها تکمیل کرد . بدین معنا اگر ویلکه زبان و سبک و شیوه نگارش انجیل ها را مورد مطالعه قرار داد و اثبات کرد که چهار انجیل موجود در يك دوره نوشته نشده اند، بائر از طریق بررسی محتوای چهار انجیل به همین نتیجه رسید . به دیگر سخن، تحقیقات جداگانه و در دو زمینه متفاوت ویلکه و بائر به يك نتیجه واحد رسید و نشان داد که علی رغم تمام تلاش نویسندگان انجیل های بعدی در تقلید از سبک نگارش و محتوای انجیل های قبلی، باز قادر نشده اند که ناخواسته دم خروس را نمایان نکنند . خوب است در این زمینه مثالی بزنیم . فرض کنیم که امروز کسی بخواهد مطلبی بنویسد و به هر علت و انگیزه ای چنین وانمود کند که نوشته مثلا متعلق به زمان فتحعلی شاه قاجار است . با فرض تسلط

کامل به وقایع آن دوره و با تقلید کامل از نثر آن عصر، محال است در چند دهه صفحه نوشته، مطلبی، واقع‌ای، نکته‌ای را عنوان نکند که نه متعلق به دوره مورد ادعا (مثلاً فتحعلی شاه) بلکه قبلاً یا بعد آن (مثلاً آغا محمد خان یا ناصرالدین شاه) و یا حتی زمان نگارش مطلب (حاکمیت رژیم ولایت فقیه خمینی) باشد. و این امر نمی‌تواند از نظریک محقق و مورخ دقیق پوشیده بماند (بگذریم از این که پیشوایان مذهبی - نویسندگان انجیل‌ها - نه تنها آدم‌های چندان زیرکی نبوده‌اند بلکه در زمینه اقتباس و تقلید نیز استعداد چندانی نداشته‌اند). در مورد شکل یا قالب نوشته نیز همین طور. علی‌رغم تمام چیره دستی در تقلید از نثر یک دوره، محال است در چند دهه صفحه نوشته، یک تشبیه یا تمثیل یا ضرب‌المثل یا اصطلاح ارائه نشود که نه دقیقاً مورد استعمال آن دوره مورد ادعا (مثلاً عصر قاجار) بلکه قبل یا بعد آن دوره و یا حتی متعلق به زمان نگارش مطلب باشد و یا واژه‌ای بکار نرود که در دوره مورد بحث یا وجود نداشته یا به مفهوم متفاوتی بکار می‌رفته است. و تمامی این نکات از نظریک زبان‌شناس و سبک‌شناس دقیق نمی‌تواند مخفی بماند. همان طوری که مثلاً تابلوهای بزرگان نقاشی هر قدر هم استادانه تقلید شود باز توسط متخصصان فن قابسلسل تشخیص است که تابلو تقلبی و به چه دلیل تقلبی است. چرا که در تمام این گونه موارد، چیزی وجود دارد که ما از آن به عنوان دُم خروس نام برده ایم. این نوع دُم خروس‌ها، به طوری که ویلکه و بائر نشان داده‌اند، در انجیل‌ها چه فراوانند. هیچ‌ده قرن طول کشید تا به نحو غیر قابل انکساری ثابت شود که از الف‌تسا یا کتاب "عهد جدید" تقلبی است. چند قرن لازمست که احکام علمی بر باور عمومی گره بخورد؟ این مسئله‌ای جداگانه است.

۱۱- در باره اشتراوس مراجعه کنید به "اندیشه‌رهائی"، شماره اول، ص ۲۰۶.

۱۲- در باره فیلون مراجعه کنید به همانجا، همان صفحه.

۱۳- در باره سه نك مراجعه کنید به همانجا، همان صفحه.

۱۴- Logos واژه یونانی به معنای کلام، خرد.

الف- در فلسفه: از نظر رواقیون، یکی از نام‌های خدا. و از نظر نوافلاطونی‌ها، موجودی است واسطه بین خدا و دنیا.

ب- در الهیات: به معنای کلام خدا. در اینجا همین مفهوم دوم در نظر است. برای اطلاع بیشتر از مفاهیم و موارد استعمال آن در "عهد جدید" مراجعه کنید به: Dictionnaire des religions از انتشارات Presses universitaires de France چاپ ۱۹۸۴، صفحات ۹۵۲-۹۵۱.

۱۵- Caius Julius Caesar Octavianus Augustus، تاریخ تولد ۶۳ قبل از میلاد، تاریخ مرگ، ۱۴ قبل از میلاد. امپراطور روم در سال‌های ۲۷ تا ۱۴ قبل از میلاد. اوگوست برادرزاده ژولیوس سزار (۱۶) بود. ژولیوس سزار در سال ۴۵ قبل از میلاد، اوگوست را به فرزندی خواندگی پذیرفت و به هنگام مرگ سزار، به عنوان جانشین او شناخته شد. ولی مجبور شد تا سال ۲۷ قبل از میلاد، امپراطوری روم را به همراه آنتوان ولپید اداره کند. و در این سال بود که با "ماموریت الهی" که گویا به او محول شده بود حریفان خود را بطور کامل کنار زد.

۱۶- Caius Julius Caesar (تاریخ تولد ۱۰۱ قبل از میلاد، تاریخ مرگ ۴۴ قبل

از میلاد) . او امپراطوری روم را به همراه کراسوس و پومپه اداره می کرد . در زمانی که قرار بود به عنوان امپراطور انتخاب شود توسط بروتوس به قتل رسید .

۱۷- Apollon خدای روشنائی . فرزند زئوس . در طی قرون ، القاب او افزایش می یابند از جمله می توان از خدای موسیقی ، خدای شعر ، نگهبان الهه ها نام برد .

۱۸- اشاره انگلس به شعر "خدا آپولون" اثر هاینریش هاینه است (توضیح از زیر نویس ترجمه فرانسوی مقاله) .

۱۹- در ترجمه فرانسوی مقاله بجای Schlusstein اصطلاح Clef de voûte بکار برده شد که مفهوم عبارت انگلس را با دقت و روشنی بیشتری بیان می کند . Clef de voûte عبارت از سنگ گوشه داریست که در بخش مرکزی يك طاق قرار می دهند تا تعادل سایر سنگ های طاق را حفظ کند . به دیگر سخن ، با برداشتن Clef de voûte ، تمامی طاق فرو می ریزد . ۲۰- همان طوری که اوآلد [در باره اوآلد مراجعه شود به "اندیشه رهائی" ، شماره اول ، ص ۲۱۷] نشان داده است ، یهودیان در کتب خطی نقطه گذاری شده خود (یعنی حاوی حروف مصوت و علامات نقطه گذاری) ، نام JAHVE را که تلفظ آن ممنوع بوده با حروف صامت می نوشتند و بجای آن ، نام ADONAI [پروردگار من] را با حروف مصوت می خواندند . چیزی که نسل های بعدی آن را بصورت Jéhovah خواندند . بنابراین ، این کلمه [Jéhovah] نام خدا نیست بلکه ناشی از خطاهای فاحش دستوری است : خیلی ساده ، در زبان عبری ، [تصور وجود چنین کلمه ای] غیر ممکنست .

توضیح از فردریش انگلس . پیرانتز از او ، و گروه ها از ماست . برای توضیحات اضافی در رابطه با مطالب ارائه شده در این زیر نویس ، بویژه در باره حروف صامت و مصوت در زبان عبری ، مراجعه شود به "اندیشه رهائی" ، شماره اول ، ص ۲۱۸ .

۲۱- در باره اپوکالیپس سن ژان یا "مکاشفه یوحنا ی رسول" مراجعه شود به مقاله انگلس تحت عنوان "اداء سهم نسبت به تاریخ مسیحیت اولیه" و زیر نویس های مربوط به آن در "اندیشه رهائی" ، شماره اول ، صفحات ۲۲۸-۱۸۰ .

۲۲- در باره چهار انجیل ، نامه های حواریون ("نامه های رسولان") ، چگونگی تبیین حدود و مقررات مربوط به انضباط ، اخلاق و نغم های مذهبی مسیحی مراجعه شود به همانجا ، همان شماره به زیر نویس های متعدد آن (از جمله شماره های ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰) . برای مطالعه متن چهار انجیل و نامه های حواریون مراجعه کنید به ترجمه فارسی "عهد جدید" (مشخصات این ترجمه در همانجا ، همان شماره ، زیر نویس شماره ۱۰ ، ارائه شده است) صفحات ۳۱۸-۲ و ۶۶۷-۴۰۸ .

۲۳- در زیر نویس ۱۰۷ ("اندیشه رهائی" ، شماره اول ، ص ۲۲۱) در باره واژه PAIEN و معانی مختلف آن بویژه در مورد مفهوم آن در تاریخ مذهبی مسیحیت اولیه توضیحاتی داده ایم . مفهوم Païen در آن ایام با معانی امروزی آن (کافر ، مُشْرک ، بی دین و غیره) متفاوت بود و در یک کلام ، به غیر یهودیان اطلاق می شد . تفاوت یهودیان مسیحی شده با دیگر مسیحیان با همین واژه Païen قابل تشخیص بود . انگلس در مقاله "اداء سهم نسبت به تاریخ مسیحیت اولیه" بسا

توجه به قدیمی ترین سند مسیحیت یعنی اپوکالیپس یوحنا ("مکاشفه یوحنا رسول") ، به روی نکته بسیار جالبی انگشت می‌گذارد : مسیحیان اولیه هنوز خود را یهودی می‌دانستند و حتی وقتی یوحنا بارگه خدا را توصیف می‌کند در صف مقدم بارگه ۱۴۴۰۰۰ مرد یهودی (مرکب از ۱۲ طایفه یهود و هر طایفه ۱۲۰۰۰) قرار دارند و در پشت سر این هاست که جمعیت بیشماری از روی آوردندگان به " این یهودیت تجدید حیات یافته " (یعنی مسیحیت) مشاهده می‌شود . (در این زمینه مراجعه کنید به همانجا ، همان شماره ، صفحات ۱۹۰ - ۱۸۹) .

۲۴- از زمان سی لا Sylla یا سولا Sulla، ژنرال و سیاستمدار قدرتمند روم (تاریخ تولد ۱۳۸ قبل از میلاد ، تاریخ وفات ۷۸ قبل از میلاد) به بعد ، کنسول های روم پروکنسول نامیده شدند . پروکنسول ، حکومت يك ایالت (در باره ایالت مراجعه شود به زیر نویس شماره ۲۵) را از امپراطور بدست می‌آورد و در قلمرو فرمانروایی خود ، قوای نظامی ، مدنی و قضائی را در اختیار داشت .

۲۵- در روم قدیم ، مناطق و کشورهای متصرفی خارج از ایتالیا را که تحت انقیاد قوانین رومی درآمده و توسط يك حاکم (پروکنسول) رومی اداره می‌شدند ، ایالات می‌خواندند . همان طوری که کشورهای مستعمره ، " ایالت " یا " استان " کشورهای استعماری بوده مثلاً الجزایر تا قبل از استقلال یکی از استان های (Département) فرانسه بود و حتی امروز ، مستعمرات فرانسه نظیر گویان ، گوادلوپ و غیره با هزاران کیلومتر فاصله از خاک فرانسه ، " استان ها " ی آن (" استان های ماوراء بحار ") نامیده می‌شوند . به هر تقدیر ، در ترجمه حاضر هر جا که از " ایالات " نام برده می‌شود ، منظور کشورهای تحت سلطه روم است نه " ایالات " به مفهوم متداول آن .

۲۶- CAIUS PETRONIUS ARBITER PETRONE (تاریخ مرگ ، سال ۶۵ تا ۶۶ میلادی) . نویسنده رومی . ایپیکورین . از محارم نرون ، امپراطور روم . در اثر شرکت در توطئه پیزون (Pison) مجبور به خودکشی شد . به نظر می‌رسد که اشاره انگلس به اثر معروف او " ساتیریکون " باشد .

۲۷- TIBERIUS CLAUDIUS NERO (تاریخ تولد سال ۴۲ قبل از میلاد ، تاریخ مرگ سال ۳۷ میلادی) . امپراطور روم از سال ۱۴ تا ۳۷ میلادی .

۲۸- LUCIUS DOMITIUS CLAUDIUS NERO (تاریخ تولد سال ۳۷ ، تاریخ مرگ سال ۶۸ میلادی) . امپراطور روم از سال ۵۴ تا ۶۸ میلادی .

۲۹- Lansquenet (به آلمانی Landsknecht) مرکب از Knecht ، نوکرو و Land روستا . در قرن پانزده و شانزده میلادی عبارت بود از نیروی پیاده نظام آلمانی که به عنوان مزدور در فرانسه خدمت می‌کردند .

۳۰- Patricien ، در تاریخ روم ، به فردی اطلاق می‌شد که از زمان تولد به طبقه ممتاز شهروندان رومی تعلق داشت و از امتیازات متعددی برخوردار بود . در نقطه مقابل پاتریسیئن ، پلبین (عامه مردم) قرار داشت .

۳۱- در باره تاسیت مراجعه کنید به اندیشه رهائی ، شماره اول ، ص ۲۰۹ .

۳۲- GAULE نامی بود که رومی ها به مناطق اشغالی توسط سلت ها می‌دادند که از نظر آن ها

شامل کشورهای کنونی در دو طرف آلب می‌شد، نه گُل به مفهوم خاص آن یعنی مناطقی کسبه در سوی دیگر آلب، بین آلب، پیرنه و اقیانوس اطلانتیک و رود خائسه را این قرار داشت، یعنی نه فقط فرانسه کنونی بلکه همچنین بلژیک، سوئیس و کناره‌های جنوبی رود خانه را این .

۲۳- بنا به نظر فالمرایر FALLMERAYER هنوز تا قرن نهم [میلادی] در ماینسای MAINA پلوپونز Pélaponèse، دهقانان برای ژئوس قربانی می‌دادند (توضیح از انگلس).

فالمرایر می‌نویسد: "من نمی‌خواهم که مجدداً در اطراف ساکنان و نام ناحیه مانی Mani یسای ماینسای Maina واقع در یکی از جزایر یونان [جار و جنجال برپا شود] به هر حال، یک چیز قطعی است: ماینائی‌ها ۲۰۰۰ در قرن نهم بعد از میلاد هنوز بت پرست (Idolâtre) بودند

۲۰۰۰ (مراجعه شود به ژاکوب فیلیپ فالمرایر: "تصرف یونان توسط اسلاوها چه تأثیری بر سیتسه، آتن و آتیک Attique [شبه‌الجزیره‌ای در یونان] بر جای گذاشت؟ یا دلایلی جدید در تأیید

تر مربوط به منشاء یونانی‌های جدید، ارائه شده در جلد اول تاریخ شبه‌الجزیره مورره MORRE [مورره نام دیگر "پلوپونز" است] طی قرون وسطی، اشتوتگارت و توپینگن، ۱۸۲۵، صفحات

۷۹-۷۸) توضیح مترجمان فرانسوی مقاله انگلس. مضافاً در زمینه مباحث فوق همچنین مراجعه شود به مقاله دیگر انگلس در شماره اول "اندیشه‌های"، ص ۲۰۱ و نیز به زیر نویس (۱۱۴)

در صفحات ۲۲۲-۲۲۳.

۲۴- Spartacus، رهبر بردگان شورشی علیه امپراطوری روم. در سال ۷۳ قبل از میلاد، به همراه هفتاد تن از بندگان از یک مدرسه گلادیاتورها گریخت و بندگان را به شورش مسلحانه فراخواند

اسپارتاکوس در راه ارتشی از چندین ده هزار نفر، ارتش‌های روم را که بخش اعظم آن در خسارچ از ایتالیا قرار داشت، یکی بعد از دیگری در هم شکست و ارکان امپراطوری روم را به لرزه درآورد.

اسپارتاکوس در سال ۷۱ قبل از میلاد، توسط کراسوس، ژنرال رومی، مغلوب شد و در میدان نبرد جان باخت. جنبش اسپارتاکوس، عظیم‌ترین و در عین حال آخرین شورش بزرگ بندگان در دنیای

قدیم بود.

۲۵- اشاره انگلس در اینجا به داستان مرد ثروتمند و لازار (Lazare) فقیر در "عهد جدید" است که متن آن را از روی ترجمه فارسی (که مشخصات این ترجمه فارسی را در شماره اول "اندیشه

رهائی"، ص ۲۰۵ ارائه داده‌ایم) در زیر نقل می‌کنیم:

"توانگر و ایلعازر"

۱۹

مرد ثروتمندی بود که همیشه لباسی ارغوانی و از کتان لطیف می‌پوشید و با خوشگذرانی فراوان زندگی می‌کرد. در جلوی در خانه او گدای زخم‌آلودی بنام ایلعازر خوابیده بود^{۲۱} که

آرزو می‌داشت با ریزه‌های سفره آن ثروتمند شکم خود را پر کند. حتی سگ‌ها می‌آمدند و زخم‌های او را می‌لیسیدند. ۲۲ یک روز آن فقیر مرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند.

آن ثروتمند هم مرد و به خاک سپرده شد. ۲۳ او که در دنیای مردگان در عذاب بود نگاهی به بالا کرد و از دور، ابراهیم را با ایلعازر که در کنار او بود دید. ۲۴ فریاد زد "ای پدر من

ابراهیم، به من رحم کن. ایلعازر را بفرست تا سرانگشتش را به آب بزند و زبان مرا خنک

کند چون من در این آتش عذاب می‌کشم" ۱۲۵ اما ابراهیم گفت: "فرزندم، به خاطر بیاور که وقتی زنده بودی همه چیزهای خوب نصیب تو و بدی‌ها نصیب ایلعازر شد" - حالا او در اینجا آسوده است و تو در عذاب هستی" ۱۰۰۰

("عهد جدید" ، ترجمه فارسی ، ص ۲۱۸ ، انجیل به روایت لوقا ، فصل شانزدهم ، آیات ۱۹ تا ۲۵)

۲۶- محمد معین در شرح احوال سه نك از جمله می‌نویسد :

" ۱۰۰۰ ناقدان کردار او را با گفتارش چندان سازگار نیافته اند ، اما بسیاری معتقدند بر این گسه خوش رفتاری نرون در سال های اول سلطنت بر اثر رفتار این حکیم بوده است ولیکن آن امپراطور منبسط و سببیت بر مزاجش غالب بود ، فجایعی که مرتکب شده در تواریخ مضبوط و مایه حیرت است از جمله آن که بر فضایل و جاه و منزلت و مال و ثروت مری خود سنکا رشک برده بد و فرمان داد که رگ های خویش را بگسلد . حکیم از اطاعت چاره نداشت و بدست خود رشته زندگی خویش را قطع کرد " (فرهنگ فارسی ، محمد معین ، جلد پنجم ، ص ۸۱۲)

۲۷- Aulus Flaccus Persius (تاریخ تولد ۳۴ ، تاریخ وفات ۶۲ میلادی) ، رواقی و طنز نویس رومی (توضیح از فهرست اعلام کتاب " مارکس و انگلس در باره دین ")

۲۸- واژه " اجتماعی " در متن آلمانی وجود ندارد ، از ترجمه فرانسوی مقاله نقل می‌شود .

۲۹- یکی از نمونه های برجسته این تناقض در آموزش و رفتار را ، در صفحات قبل در متن مقاله ، در مورد سه نك مشاهده کرده ایم .

۴۰- مثلا در انجیل به روایت متی می‌خوانیم :

" عیسی سخن آنان را شنید و گفت : " ۱۰۰۰ من رحمت می‌خواهم نه قربانی ، زیرا من نیامدم تا پرهیزکاران را دعوت کنم بلکه گناهکاران را " .

(همان ترجمه فارسی ، فصل نهم ، آیه ۱۲ ، ص ۲۶)

۴۱- " و شما باید با بریدن غشاء فوقانی آلت خود ، ختنه شوید و این باید به عنوان نشانه پیمان

بین من و شما باشد . و هر فرد مذکر از میان خود شما باید در سن هشت روزه ختنه شود . "

و هر فرد مذکر ختنه نشده ای که به ختنه شدن و قطع غشاء فوقانی آلت خود تن در ندهد

باید از میان خلق خود طرد گردد . او پیمان خود با مرا نقض کرده است "

("عهد عتیق" ، " سفر پیدایش" ، فصل ۱۷ ، آیات ۱۱ تا ۱۴ ، به نقل از ترجمه فرانسوی

" Saintes-Ecritures " ص ۲۴ - مشخصات این ترجمه در شماره اول " اندیشه رهائی" ،

صفحات ۲۱۲ - ۲۱۱ نقل شده است)

" در همین هنگام ، یهوه به یوشع (Josué) گفت : چاقویی از سنگ چخماق (Silex)

برای خود بساز ، و از نو ، فرزندان اسرائیل را برای بار دوم ختنه کن "

(عهد عتیق ، " سفر یوشع" ، فصل پنجم ، آیه دوم ، به نقل از همانجا ، ص ۲۵۷)

در عهد عتیق (" تورات ") به دفعات از ختنه ، شرایط آن و اهمیت آن سخن رفته است (از جمله

مراجعه شود به " سفر لاویان " - Le lévitique - ، همانجا ، ص ۱۳۲) ختنه یکی

از دگم های اساسی یهودیت است (و نیز یکی از موارد متعددی است که اسلام از یهودیت به

عاریت گرفته همچنان که در موارد متعدد دیگر از مسیحیت و ادیان قدیم ایرانی اقتباس کرده است (که بعدها، پس از شکل گیری دگم های مسیحیت و جدائی کامل مسیحیت از یهودیت بویژه در "کونسیل نیسه" (در باره کونسیل های نیسه در شماره اول "اندیشه رهائی"، ص ۲۱۱ توضیح داده ایم)، از مسیحیت حذف شد. و این یکی دیگر از پیش شرط های جهانی شدن مسیحیت بود که انگلس در همین مقاله به زیبایی طرح و باز می کند. اما تا قبل از این تاریخ، تمامی مسیحیان بسا منشاء یهودی، از جمله تمامی "حواریون" و حتی خود عیسی مسیح ختنه شده بودند. در کتاب ادعیه (یا "توضیح المسائل") کاتولیک ها که با مقدمه (یا "حاشیه") پاپ پل ششم انتشار یافته است در مورد ختنه شدن عیسی از جمله چنین می خوانیم:

"هشت روز پس از تولد، کودک یهودی بدنبال مراسم ختنه، وارد قلمرو خلق خدا می شود. عیسی خواست که تسلیم این مراسم شود و در عین حال نامی (Jésus) به او اعطاء شد که معنای آن: "خدای نجات دهنده" است."

(Missel du peuple chrétien, Editions Breplos, Paris, PP 77-78).

نکته جالب در اینجا است که روز اول ژانویه، "روز ختنه شدن عیسی مسیح"، هنوز یکی از اعیاد مهم مسیحیانی است که خود لااقل ۱۶ قرن است که ختنه نمی شوند.

در مورد ختنه، منشاء آن، مراسم و تشریفات مخصوص به آن، قاعده و استثنائات آن مراجعه شود به "فرهنگ ادیان" (اشاره شده در همین شماره، زیر نویس شماره ۱۴)، صفحات ۲۹۲-۲۹۳. قبل از این که موضوع مورد بحث در اینجا را با مراجعه به عهد جدید ("انجیل مقدس") دنبال کنیم، تذکره یک نکته لازمست:

چهارمبعی از عهد جدید که در دست داریم و هر چهار منبع "با دقت" از "متن یونانی" ترجمه شده اند، در زمینه مورد بحث (ختنه)، بویژه در نقاط اساسی و حساس، با هم بسیار متفاوتند. مشخصات سه منبع را در شماره اول "اندیشه رهائی"، در صفحات ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱ و ۲۱۲ آورده ایم. منبع چهارم ترجمه فارسی دیگری است از عهد جدید که در این فاصله بدست ما رسیده است با مشخصات: "کتاب عهد جدید یعنی انجیل مقدس، خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح که از زبان اصلی یونانی ترجمه شده است". محل چاپ و تاریخ انتشار نامعلوم. برای روشن تر شدن بحث ما در اینجا ارائه یک توضیح اضافی در مورد این چهار منبع لازمست:

— "Les Saintes Ecritures" (حاوی عهد عتیق و عهد جدید)، توسط یهودیان امریکائی در نیویورک به چاپ رسیده است.

— "Le nouveau testament" (عهد جدید) توسط کاتولیک های فرانسوی در پاریس چاپ شده است.

— مژده برای عصر جدید یا عهد جدید، خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح که از زبان یونانی ترجمه شده است توسط آرامنه ایران در تهران منتشر شده است.

— کتاب عهد جدید یعنی انجیل مقدس، خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح (علی رغم

عدم اشاره در مورد محل چاپ، با توجه به شکل حروف چاپی، نحوه چاپ، شیوه ترجمه فارسی و غیره قطعاً در یکی از کشورهای عربی - احتمالاً سوریه - به چاپ رسیده است) .

در این حال، می‌توان درك کرد که چرا سه ترجمه اخیر الذکر با هم و دو ترجمه فارسی با يك ديگر (در اینجا بی این که ضروری ببینیم وارد جزئیات شده و تك تك اختلافات را نشان دهیم فقط اشاره می‌کنیم که در ترجمه فارسی "عهد جدید" - چاپ تهران - در بسیاری موارد واژه های "ختنه"، "مختون" و "نامختون" حذف شده است . مثلاً يك نمونه: " بلکه آن ها به این حقیقت پی بردند که خدا مرا مأمور اعلام انجیل به غیر یهودیان ساخته است همان طوری که وظیفه اعلام انجیل بسه یهودیان را به پطرس محول کرده بود . زیرا همان خدائی که به من قدرت داد تا رسول غیبر یهودیان باشم، به پطرس نیز قدرت داد تا رسول یهودیان باشد . " . نامه به غلاطیان، فصل دوم، آیات ۷-۸، ترجمه فارسی چاپ تهران، صفحات ۵۱۱ - ۵۱۰ اما همین عبارات در ترجمه فارسی دیگر، در صفحه ۳۰۱ بدین گونه آمده است: " بلکه به خلاف آن چون دیدند که بشارت نامختونان به من سپرده شد چنان که بشارت مختونان به پطرس . زیرا او که برای رسالت مختونان در پطرس عمل کرد در من هم برای امت ها عمل کرد " (اختلاف دارند و خصوصاً می‌توان درك کرد که چرا سه ترجمه فوق "عهد جدید" از منابع مسیحی با ترجمه "عهد جدید" از منابع یهودی با هم، در نقاط حساس بسیار متفاوتند . بویژه اختلافات اخیر الذکر بیشتر قابل فهم است چرا که بحث بر سر يك موضوع گرهی، یکی از دگم های فراموش شده برای یکی، هنوز اساسی و مهم برای دیگریست . یکی می‌کوشد، تا حد ممکن، فراموش کند و دیگری می‌کوشد، همه جا، بیاد بیاورد .

با این توضیحات باز گردیم به موضوع "ختنه" در عهد جدید . ولی قبل از این که چند نمونه ارائه دهیم باز ناگزیر به تذکر يك نکته هستیم: در ارائه نمونه ها برای سهولت مراجعه، ترجیحاً می‌دهیم که از ترجمه فارسی "عهد جدید" استفاده کنیم ولی اشکال قضیه در اینست، همان طوری که قبلاً نیز متذکر شده ایم، دو ترجمه فارسی با این که هر دو "از اصل یونانی" به فارسی ترجمه شده اند، بسیار با هم متفاوتند و ترجیح یکی بر دیگری بسیار دشوار و پی بردن به این که کدام يك "دقیق" تر و به "متن یونانی" نزدیک تر است، از این هم دشوار تر (قضاوت این امر با کسانیست که به زبان یونانی آشنائی دارند) . ترجمه فارسی عهد جدید - چاپ شده احتمالاً در سوریه -، به ترجمه های فرانسوی آن کم و بیش نزدیک است ولی عیب عمده اش اینست که فارسی آن تقریباً قابل فهم نیست و از این بابت بسیار شباهت دارد به ترجمه های فارسی قرآن های چاپ شده در ایران . ترجمه فارسی "عهد جدید" چاپ تهران، با این که با سایر ترجمه های عهد جدید - بسویژه در مورد موضوع مورد بحث (ختنه)، خصوصاً در مواردی که در زیر انتخاب نشده اند -، تفاوت های مهم دارند، با این حال در نقل قول های زیر از این ترجمه فارسی استفاده کرده ایم به چند دلیل:

۱- سعی کرده ایم بخش هایی از این ترجمه را انتخاب کنیم که کلمات "ختنه"، "مختون" و غیره "سامحا" در آن ها حذف نشده اند ("مختون" و "یهودی" ممکنست در نهایت یکی باشد ولی مترجمان فارسی عهد جدید بیش از هر کس دیگر می‌دانند که دقیقاً یکی نیستند) .

۲- ترجمه فارسی آن روان است .

۳- برای خوانندگان ایرانی ، دسترسی و مراجعه به این ترجمه ، سهل تر است .
با این همه ، در موارد اختلافات مهم ، کلمه یا عبارت ترجمه فارسی دیگر را در بین () () نقل می کنیم .

باری ، در عهد جدید ، بدفعات در باره ختنه سخن می رود ولی نکته جالب اینجاست که از دو اشاره کوتاه در " انجیل به روایت لوتا " و " کارهای رسولان " که بگذریم باقی مربوط به نام های پل یا " پولس رسول " است (در باره پل مراجعه کنید به شماره اول " اندیشه رهائی " ص ۲۱۳) . و آن دو مورد نیز مربوط به گذشته ، مربوط به شخصیت های تورات است : ختنه شدن یحیی (لوقا ، فصل اول ، آیه ۵۹) و اعطاء ختنه از طرف خدا " به عنوان نشانه پیمان خود به ابراهیم " (" کارهای رسولان " ، فصل هفتم ، آیه ۸) .

اما بحث های عهد جدید در باره ختنه که در نامه های پولس رسول (همان طوری که قبلاً دیده ایم ، به گفته خود او " بشارت نامختونان " به او سپرده شده بود) منعکس است ، حالت جدلی دارد . جدل یا جدال این " رسول نامختونان " (یعنی مسیحیان با منشاء غیر یهودی یعنی رومیان و یونانیان) با مسیحیان با منشاء یهودی است که ختنه به عنوان يك امتیاز برجسته و یا بقول انگلس به عنوان نشانه اشرافیت اینان بشمار می رفت . پل ، این جدل را در نامه های خود به کرات دنبال می کند (از جمله مراجعه کنید به : نامه به غلاطیان ، فصل دوم ، آیه سوم ، نامه به رومیان فصل سوم ، آیات ۳۰ - ۲۹ و فصل چهارم ، آیه دوازدهم ، نامه به کولسیان ، فصل دوم ، آیه یازدهم ، نامه (اول) به قرنتیان ، فصل هفتم ، آیه نوزدهم ، نامه به فیلیپیان ، فصل سوم ، آیه سوم) ، و در همه جا می کوشد نشان دهد که ختنه هیچ امتیازی بشمار نمی رود :

" پس یهودیان چه مزیتی بر غیر یهودیان دارند ؟ یا ختنه چه ارزشی دارد " (نامه به رومیان ، فصل سوم ، آیه اول) .

بلکه آنچه ارزش دارد ، ایمان به خداست نه ختنه :

" آیا خدا فقط خدای یهودیان است ؟ مگر خدای غیر یهودیان هم نیست ؟ البته هست . خدا یکی است و یهودیان (اهل ختنه) را بر اساس ایمان و غیر یهودیان (نامختونان) را نیز از راه ایمان کاملاً نیک می سازد " (همانجا ، همان فصل ، آیات ۳۰ - ۲۹) .

" خوشا به حال کسی که خداوند گناه او را به حساب نمی آورد . آیا این شادی تنها متعلق به آنانی است که ختنه شده اند یا همچنین به کسانی که ختنه نشده اند نیز تعلق دارد ؟ چنان که از کلام خدا نقل کردیم : " خدا ایمان ابراهیم را به عنوان نیکی مطلق به حساب او گذاشت " . در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود ؟ آیا قبل از ختنه شدن او بود یا بعد ؟ البته قبلاً از ختنه شدن و ختنه شدنش علامتی بود بر اثبات این که ایمانش ، خدا او را پیش از آن که ختنه شود کاملاً نیک شمرده بود . و از این رو ابراهیم پدر همه کسانیست که به خدا ایمان می آورند و نیک شمرده می شود حتی اگر مختون نباشد . و همچنین پدر کسانیست که مختون هستند ، نه تنها به خاطر این که ختنه شده اند بلکه به خاطر این که از ایمانی که ابراهیم در وقت نامختونی داشت پیروی می کنند " (همانجا ، فصل چهارم ، آیات ۱۲ - ۸) .

جدال بین مسیحیان با منشاء یهودی و مسیحیان غیر یهودی، به رهبری "رسول نامختوان" یعنی "پولس رسول" همچنان ادامه می‌یابد. در آغاز در خفا و به اصطلاح با استفاده از شیوه‌های دیپلماتیک، ولی دیگر "رهبران کلیسا"، یا "رسولان اهل ختنه"، به هیچ قیمتی حاضر نیستند که از یکی از اساسی‌ترین دگم‌های مذهبی یهودیت یعنی ختنه چشم‌پوشی کنند تا جایی که می‌کوشند حتی تیتوس، همسفر یونانی "پولس رسول" را در اورشلیم ختنه کنند:

"باز چهارده سال بعد با برنابا به اورشلیم برگشتیم و تیتوس را با خود بردم. من رفتم زیرا خدا به وسیله الهام به من نشان داده که رفتن من ضروری است و آن مرده‌ای را که اکنون در میان ملل غیر یهود (در میان امت‌ها) اعلام می‌کنم برای ایشان مطرح کردم، البته اول آن را محرمانه با افراد برجسته کلیسا (در خلوت به معتبرترین) در میان گذاشتم. مبادا آنچه انجام داده بودم و یا انجام می‌دهم بیهوده باشد. با وجود این که تیتوس، همسفر من، یونانی بود، او را مجبور نکردند (مجبور نشد) که مختون گردد، اگر چه عده‌ای که وانمود می‌کردند برادران دینی ما هستند (و این به سبب برادران گدّ به بود) و می‌خواستند او را ختنه کنند." ۰۰۰

(نامه پولس رسول به غلاطیان، فصل دوم، آیه سوم)

جدال بین طرفداران "اهل ختنه" و طرفدار "نامختوان" در تمامی دو سه قرن اول میلادی ادامه پیدا می‌کند و بالاخره با جدائی کامل مسیحیت از یهودیت و با شکل‌گیری دگم‌های ویژه مسیحیت در کونسیل‌های نیه‌خاتمه می‌یابد، نه تنها امتیاز مختون بودن در مسیحیت از بین می‌رود بلکه اصل مسئله یعنی ختنه نیز طرد می‌گردد. و همان طوری که قبلاً نیز اشاره کرده ایم یکی دیگر از پیش‌شرط‌های جهانی شدن مسیحیت آماده می‌شود.

۴۲- گناه من، جرم من (توضیح از زیر نویس متن آلمانی)

۴۳- منظور این عبارت انگلس اینست که مسیحیت برای این که بتواند بصورت دین جهانی درآید و خصلت دین جهانی شدن خود را تکمیل کند می‌بایست در طی یک پروسه طولانی جدال‌های درونی و بیرونی، به دگم‌های خود کم‌کم (در طول چند قرن) ولی بطور مداوم و وقفه‌ناپذیر شکل بدهد: از طریق سنتز یا دست‌چین و انتخاب بهترین، در جریان نبرد فرقه‌های مختلف مسیحی، از طریق جدال یهودی - مسیحی یعنی مسیحیت با منشاء یهودی (شرقی) و مسیحیت با منشاء غیر یهودی یعنی رومی - یونانی (غربی) از یک طرف، و مبارزه کل‌دنیای مسیحیت با دنیای غیر مسیحی از طرف دیگر. مسیحیت به شکل کنونی اش، مسیحیت به عنوان یک دین جهانی و شکل‌گیری دگم‌های خاص مسیحیت، این پروسه طولانی سه چهار قرن اول میلادی است در کونسیل‌های نیه‌بویژه در کونسیل اول در سال ۳۲۵ میلادی.

تصحیح و پوزش

پس از انتشار شماره اول "اندیشه رهائی" متوجه شده ایم که برخی اغلاط در آن راه یافته بود. ضمن پوزش، از رفقا و خوانندگان می‌خواهیم که اغلاط زیر، مندرج در شماره اول نشریه را اصلاح کنند:

صفحه	سطر	غلط	درست
۱۶	۷	عادی تر	عادی تر از آن
۱۶	۲۷	آماده کنند.	می‌کنند.
۲۳	۲۷	عدالت	عزالت
۳۷	۱۸	بلعکس	بالعکس
۴۳	سطر آخر	غلغه	غلغله
۴۵	۲۶	لحظه‌ایی	لحظه‌ای
۴۷	۱۱	بیایم	بیایم
۹۳	۸	پل سوئیزی	استورمن
۹۶	۸	سوئیزی است	سوئیزی و استورمن است
۱۷۲	۹	عمر	عثمان
۱۷۳	۱۲	نیاز است	نیازمند است
۱۷۴	۶	مجاهد	مجاهدین
۱۷۴	۳۰	قرن پیش	قرن اخیر
۱۷۶	۱۱ و ۱۰	کار از سرمایه	سرمایه از کار
۱۷۶	۱۴	با همکاری	در همکاری
۱۷۷	۱۶	سیاست	دولت
۱۷۸	۱۶	یادداشت (یادداشت‌ها)	یادداشت‌ها (یادداشت)
۲۰۹	۲۰	عزیز	عزیر
۲۱۴	۳۳	خواهید	خواهید دید
۲۳۵	۵	تگناها	تنگناها



هموطنان مبارز

ادامه مبارزه رفقایمان در ایران با رژیم قرون وسطائی و وحشی خمینی
و تهیه امکانات لازم جهت تداوم این مبارزه، جز با یاری و همکاری تک تک
شما امکان پذیر نخواهد بود. مطمئن باشید که کمک های مالیتان، هر
قدر هم ناچیز باشد در رفع تنگناها و مشکلات و مبارزات رفقایمان در ایران
نقش تعیین کننده ای خواهد داشت. کمک های مالی خود برای ارسال
به داخل را به آدرس بانکی زیر ارسال دارید.

CREDITANSTALT

6020 21 27837

Schottengasse 6

1011 Wien

AUSTRIA

www.vahdatcommunisti.com

مقالات ، پیشنهادات ، نامه ها ، قبوض كمك های نقدی و غیره
را ، به هر يك از آدرس های زیر که می فرستید ، لطفا رونوشت (و یا
فتوکپی) آن را به آدرس دیگر نیز ارسال دارید .

آدرس ها :

ALIAS

Postfach 396

1060 Wien

AUSTRIA

ANDICHE-RAHAI

Rue du Progres, 111a

2300-LA CHAUX-DE-FONDS

SUISSE

www.vahdatcommunisti.com

آدرس بانکی :

CREDITANSTALT

6020 21 27837

Schottengasse 6

1011 Wien

AUSTRIA